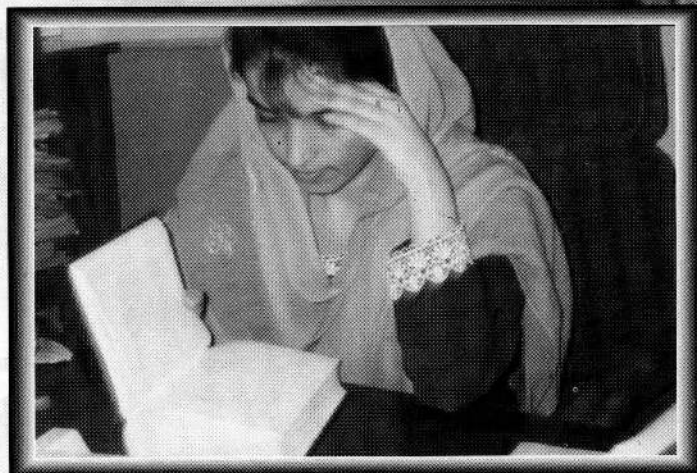


سپاوون

دور دوم - شماره اول ماه اسد سال ۱۳۸۱ مطابق ۲۰۰۲ م

Ketabton.com

چهار برنامه رانوی در مورد فرهنگ ازدواج در میان افغانها...
دولیزو اریکیو دینه والی لپاره دیوی طرحی وپانیز
تاریخچه موزیم کابل
گوگوش زخمی تر از همیشه



فروردین آمد و پاییز نیز می آید
و در چشمهای ما ستاره گان زخمی برداشته اند
هیچکسی بامداد را برای ما جستجو نکرد
پرده هاست و پرده ها
نسیمی از آنسوی درختان عاشق نمی آید
از تشنگی سنگ شدم
و درین دامنه های بی انتظار
صدای رود باران را به یاد می آورم

* * *

گرسنگان
زنبور ها را در خویش پذیرایی میکنند
تا انگبین بدست آرند
کندو های دیر ساله را می شگافند
که صاحبان شانرا خاک ربوده است
گرسنگان، دهنها را میدوزند
درین سرزمین
اما اشک من هنریست
که درختان از آن میخروشند
دریا هم سخن منست
دریا قلبیست که قرن ها را باهم، پیوند میزند
دریا ناله ییست بی انتها
ترانه ایست بیدار
دریا حضور آزادیست
دیدارش میکنم
دریا دریاست

هنگامی که میخواهد به حماسه مبدل شود

دریا
دریاست

شعری از خالده فروغ شاعری از وادی سبز اندیشه

سپاوون

چهار برنامه رادیویی فرهنگ ازدواج میان
افغانها در شرایط جنگ و مهاجرت

نیما صورتگر:

ص (۸۰)



آصف معروف:

روزنامه نگاری یک کار خلاق و هنرمندانه است.
ص (۲۲)

به قدش زنان توجه شود

ص (۴۹)



شفیقه حبیبی:
برنده جایزه
شجاعت و مقاومت
ص (۱۰)



سه ششم در زمانه گستر از پناه و شایسته
ص (۱۸)

هیأت تحریر:

دو کور عبدالحی "الهی"، عبدالقادر "امامی"، رزاق "مامون"، عبدالغفور "لیوال"، فهیم "دشتی"، برشنا "نظری"

نشریه اتحادیه ژورنالیستان افغانستان

تحت نظر محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالیستان افغانستان

مدیر مسؤول:	لطیفه سیدی پوپل
معاون:	محمد محسن نظری
سکرتر مسؤول:	سوریه عظیمی
کمپیوتر:	اکمل "عازم" - مرکز کمپیوتری مولوی بلخی، جوار وزارت پلان
خطاط:	محمد احسان
فوتو راپورتر:	گک: الهام
آدرس:	سرک ۱۰، وزیر اکبر خان



سخن سبز



کنونی مجله اثر خیلی مثبت داشت و نیز بی انصافی خواهد بود که اگر از همکاری های فهیم دشتی مدیر مسوول هفته نامه کابل یاد آوری نکنیم.

جای خوشبختی است که مردم ما قضاوت های لازم خود را در مورد "خوب و بد" دارند، تقاضای مکرر خوانندگان بخاطر از سرگیری نشرات مجله سباوون ما را قوت بیشتر بخشید و افزون بر آن مردم فرهنگ دوست این سرزمین برای خوانش برگهای مجله، ژورنالیستان سباوون را به این امید بزرگ دلبسته ساخت که ((راه یافتن به قلب ها ئیکه در شور اصالت، یک رسالت مقدس می تپد، نزدیک ساخته و آنچه ایمان ما را به پایش و زایش صخره فرهنگ ها استوار میدارد، باور ما به بقای اثیر زیست فرهنگی مردم صبور دیار ماست که درد خونین ترین شلاق روزگار و دولتها نتوانست غبار کدورت نیستی بر سیمای بلند بالای داشته های کهن آنان بگذارد.

بلی خواننده عزیز ما با اتکاء به این باور، مجله سباوون را که یقیناً جایش در خانواده مطبوعات خالی است رویدست گرفتیم تا با ارائه مطالب خانواده گی، ذوقی، هنری و فرهنگی مسیر این جویبار سبز و آرام مطبوعات را به باغستان پر از طراوت و زیبایی اندیشه های والای فرهنگیان متعهد و مسوولیت شناس جاری بسازیم، البته در پیشبرد این مسوولیت عظیم به همکاری معنوی و مادی نهاد ها و فرهنگیان عزیز نیاز داریم.

خوشبختانه دور دوم نشرات مجله سباوون را زمانی آغاز می کنیم که کشور وارد مرحله جدید حیات سیاسی خود گردیده است و این مساعدت شرایط و فضای باز بخاطر ارائه اندیشه ها، پالیسی مجله را بخاطر انعکاس دردهای خانواده ها قویتر میسازد.

شانزده سال قبل از امروز ستاره زیبایی که ارمغانش صبح طراوت بخش بود، در آسمان مطبوعات کمرنگ با جسارت و مسوولیت شناسی گروهی از ژورنالیستان به درخشش آغاز نمود، این درست زمانی بود که نوعی کرختی و بسته گی زبانی در ارائه اندیشه و عقاید مردم بر کشور مستولی بود و هر آنچه میگفتی، می نوشتی و می سرودی می بایست وصفی میبود.

این جسارت مثبت گروهی از ژورنالیستان بی بدیل از جمله ظاهر طنین بود که سنگ بر شیشهء مکدر آن زمان زد و آنرا فرو شکست، بزرگترین کاری که در آن وقت به نفع علاقمندان مطالعه مطبوعات شد، نشر مجله سباوون بود.

مجله سباوون از همان آغاز کار با مسوولیت شناسی و بارعایت اصول و معیارهای روزنامه نگاری چنگ به دلها زد و بعد از نشر نخستین شماره سیلی از خواننده ها را بخود کشانید و تیراژ آن از دوهزار نسخه در شماره اول به بیست و دو هزار در شماره دوم صعود کرد.

چنانی که سباوون کارش را با هدف برگشتاندن آرامش به خانواده ها، آغاز نموده بود اکنون نیز این هدف تازه و زنده است، سعی ما نیز بر آن است تا سباوون را همانطوری که بود، همانگونه ارائه بکنیم.

شماره حاضر را که خواننده عزیز مطالعه میکند نواقص خیلی زیادی دارد؛ زیرا تا اکنون این مجله وزین که کتله های وسیعی از خواننده ها را بسوی خود کشانیده بود، و امید واریم در آینده نیز چنین باشد، هیچ نهاد و یا سازمان داخلی و یا خارجی و یا هم دولت انتقالی اسلامی از نگاه مالی تمویل نکرده است، همکاری و دلسوزی محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالیستان و سایر همکاران اتحادیه نیز در پیشبرد روند نشرات



برشنا نظری

تاریخچه موزیم کابل

هیأت تحقیقاتی پوهنتون توکیو، انستیتوت اسمیتونیان، پوهنتون هیدلبرگ و غیره شروع به حفاری نمودند.

امروز بسیاری از باستانشناسان می گویند که فقط سطح زمین حفاری شده بود و از آن آثار پنج هزار سال قبل بدست آمده بود. موزیم کابل با ناپدید شدن آثار، از آوان تشکیل در سال ۱۳۹۸ آشنا بود، مگر هیچ کدام از اینها با مصیبتی که موزیم در چند سال اخیر دید، قابل مقایسه نیست. این چند سال اخیر موزیم را شدیداً ویران نمود.

بعد از تحولات ثور ۱۳۵۷ محتویات موزیم از تعمیر دارالامان به خانه محمد واسع نعیم برادر داود خان، نزدیک سفارت فرانسه در وزیر اکبر خانه مینه منتقل شد.

تعمیر دارالامان در جمع ملکیت وزرات دفاع در آمد و به یک ساحة نظامی مبدل شد.

به ماموران موزیم دستور داده شده بود که در عرض سه روز باید محتویات موزیم را منتقل کنند ولی این کار، در عرض ۳ هفته

موزیم کابل دارای تاریخچه نسبتاً کوتاه بوده است.

در سال ۱۳۹۸ هجری شمسی یکتعداد از نسخه های خطی، اسناد سلطنتی، اسلحه، آثار میناتوری و رسامی های که توسط خانواده سلطنتی جمع آوری شده بود، ترتیب و در منطقه باغ بالا در قصر مهتاب عبدالرحمن خان جاسازی شد.

چند سال بعد امان الله خان (پادشاه افغانستان بین سالهای ۱۳۰۶-۱۳۹۸) جاسازی این اشیا را به قصر سلطنتی در مرکز شهر انتقال داد و در سال ۱۳۱۰ این آثار به تعمیر فعلی آن در دارالامان واقع در هشت کیلومتری شهر کابل که قبلاً در آن تعمیر دفاتر شاروالی کابل بود، برده شد.

در اوایل دهه ۱۳۹۹ با اولین حفاری هیأت باستان شناسان فرانسوی و افغان، گنجینه های گرانهای افغانستان بدست آمد. و بعد از آن هیأت های باستان شناسان، یکی بعد دیگر چون دانشمندان انستیتوت افغانستان شناسی بریتانیا، Istituto Italiano per il medio ed Estremo Oriente

انجام شد. تمام محتویات موزیم مهرولاک، بسته بندی و منتقل شد. دفتر در منزل سردار نعیم اشیای موزیم در یک اتاق تا به سقف انبار شده بود. مامورین به پیاده خانه ها و کتابخانه موزیم به گراج منتقل شد.

در سال ۱۳۵۶ محتویات موزیم دوباره به تعمیر دارالامان منتقل شد.

در آن زمان تعمیر در وضعیت بسیار خوب بسر میبرد. اتاق ها و "دهلیز" ها رنگ شده بود، تشناب جدید درست شده بود و زمین موزیم نیز ترمیم شده بود. مجموعه ها در جایهای اصلی آن جابجا شده بودند.

دانشمندان که در کابل بودند، نمایشگاه آثار را که بعد از مدت طولانی برگزار شده بود، نسبت به دوره قبلی بسیار خوب یافتند. بعضی آثار جدید مانند (دلبرجن) و اشیایی از آی خانم، سنگ سفید و سعدیا نیز به نمایش گذاشته شد.

در سال ۱۳۶۸ درهای موزیم بخاطر محفوظ ماندن از جنگ

بسته شد و در زمان حکومت داکتر نجیب الله، باز هم دستور داده شد تا اجناس مجدداً بسته بندی شوند. برای آنکه خطر از بین رفتن آن کم شود، اجناس موزیم را در سه جای مختلف، وزارت اطلاعات و کلتور، ارگ و خزانه بانک مرکزی جابجا کردند. تمام اشیای طلایی، نقره و سکه های طلا و نقره از تپه فلول با Hoard طلایی طلا تپه در ارگ جابجا شده بود.

در سالهای ۱۳۷۱ - ۱۳۷۴ این سالهای تباهی برای کابل و موزیم دارالامان بود.

چور و چپاول در سال ۱۳۷۲ شروع شد، در حالیکه کارمندان موزیم نتوانستند در طول ماهها از موزیم خبر بگیرند و هر بار که منطقه به دست یکی از جناح های متخاصم دیگر می افتاد، موزیم

چور و چپاول می شد.

در اوایل ماه ثور سال ۱۳۶۰ موزیم بر اثر اصابت راکت ویران شد و دروازه های آن بروی دزدان باز ماند.

در اوایل ۱۳۷۳ UNCHS (سازمان حفظ و نگهداری آثار

تاریخی وابسته به سازمان ملل متحد) سقف موزیم را پوشاند و دروازه های فلزی را در آن نصب کرد و تمام کلکین ها را خشت گرفت. اما دزدی ادامه یافت.

به گفته مسوولین موزیم کابل بعداً در حدود ۳۰۰۰ جنس از بین آوار بر آمد.

در سال ۱۳۷۳ در اثر کوشش های نانسی دوپری و سوتوریو مسیوریس نماینده ویژه سازمان ملل متحد برای افغانستان، انجمن نگهداری از آثار عتیقه افغانستان (SPACH) در اسلام آباد تأسیس شد.

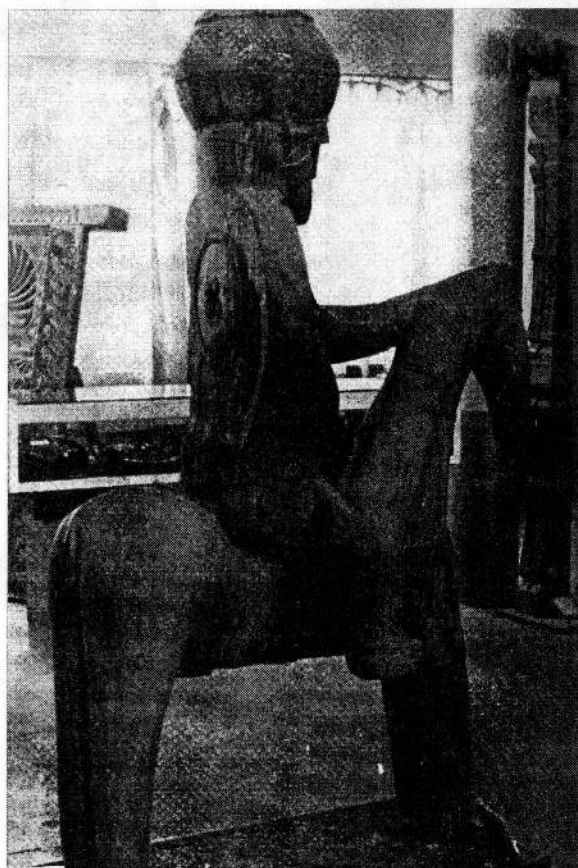
گومیت یک عضو مؤسسه برای دو هفته به کابل آمد تا در بازسازی و پاکسازی موزیم با مامورین موزیم کابل کمک و همکاری کند. همچنان در اوایل

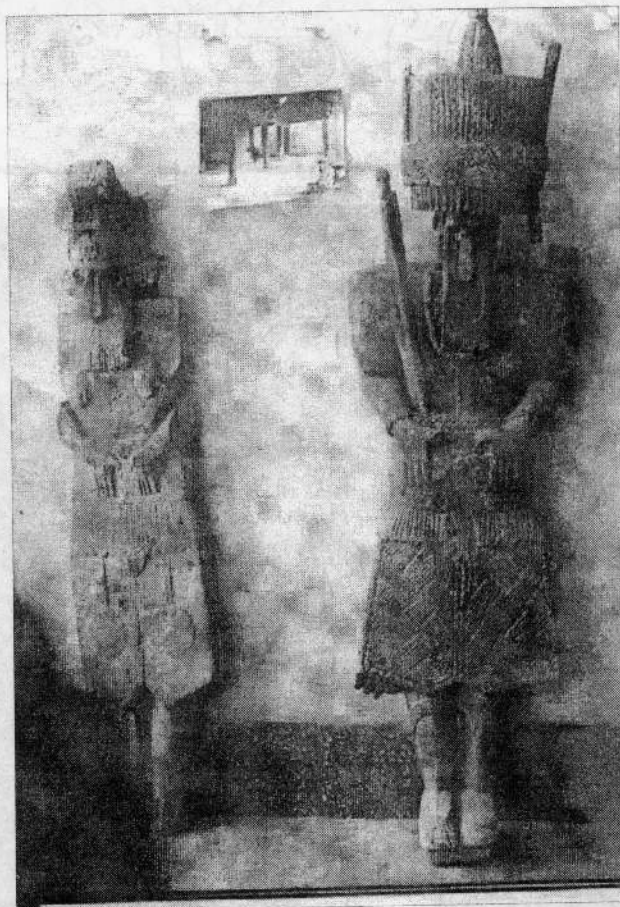
۱۳۷۴ یک افسر ارتباطی SPACH به کابل آمد تا به کمک یک سازمان هالندی، ساختمان موزیم کابل را دوباره اعمار کند.

در سال ۱۳۷۵ وزارت اطلاعات و کلتور دولت وقت تصمیم گرفت تا اشیای موزیم را به جای دیگر نقل دهد تا از خطر بی امنیتی آن کاسته شود.

بعد ها برای حفظ و نگهداشت اشیای موزیم، هتل کابل را معین کردند.

در خزان ۱۳۷۵ مامورین موزیم به دلیل راکت پراگنی و جنگ نتوانستند به موزیم حاضر شوند. بعد همان بس کهنه که مامورین را انتقال می داد، مورد اصابت راکت قرار گرفت، چند وقت بعد مسجد "شکری بازار" مورد اصابت راکت قرار گرفت که یک





طور مثال: اینطور اندازه شده بود که یک چیز از مجموعه بگرام باقی نمانده است، لیکن در حدود ۳۵۰ جنس از بگرام بدست آمد و دهها جنس دیگر. در نزدیکی های زمستان اینطور فکر میشد که کار به اثر سردی زمستان ادامه نخواهد یافت و زیاد تر از ۱۱۰۰ جنس عتیقه بسته و راجستر شده بودند و بعد به وزارت اطلاعات و کلتور منتقل شده اند و ترمیم تعمیر، که بر اثر راکت و بم خراب شده بود نیز شروع شد.

در خزان سال ۱۳۷۹ مامورین موزیم تمام فصل خزان را کار کردند تا در حدود ۱۰۰۰ تکه دیگر جنس عتیقه بسته بندی و بعد از شمارش معلوم شد که در طول چهار سال در حدود ۶،۵۲۰ جنس از ۴۹ منطقه مختلف ثبت و بسته بندی شده است، ولی مامورین در حدود ۳۵۰۰۰ جنس را پیش بینی می کردند. اینطور اندازه شده بود که در سال ۱۳۶۹ در حدود ۲۰ بکس یکجا با مجسمه خدای طلاتیه به وزارت اطلاعات و کلتور برده شده بود.

اما در این مورد تا کنون نیز ابراز نظرهای مختلفی صورت میگیرد.

سوراخ ۳ فوت در صحن مسجد از خود بجا گذاشت. ولی با وجود این همه بعضی چیزها سالم مانده بودند. مانند مجسمه آی خانم که بدون سر یافت شد. بعد سر آن در اتاق دیگر پیدا شد و مجسمه تکمیل گردید.

نسخه های خطی کوتل سرخ نیز سالم به دست آمد.

۱۵ مجسمه چوبی که از نورستان به دست آمده بود نیز سالم مانده بودند. ولی بعضی مجسمه های چوبی دیگر و چوکات های دروازه های موزیم را افراد مسلح و مردم محل در سه سال گذشته در آتش سوختانده بودند.

دو هفته قبل از آمدن طالبان در حدود ۵۰۰ کریت و بکس که در آن زیادتر از ۳،۳۱۱ جنس عتیقه بسته بندی شده بود، از موزیم به هوتل کابل منتقل شد. لیکن بعضی اشیاء از جمله محراب و منبر مسجد "لشکری بازار"، مجسمه بی سر کنشکا و غیره در صحن موزیم باقی ماندند.

در زمین بایر عقب موزیم نیز موتر امان الله خان به دست قضا سپرده شد و از جمله موترهای امان الله خان که در موزیم نگهداری میشد یکی هم درست نماند. و در آخرین روزهای انتظار طالبان دومین جنراتور که توسط SPACH کمک شده بود نیز به سرقت برده شد.

در خزان ۱۳۷۶ دروازه های هوتل کابل توسط طالبان بسته شد و به هیچکس اجازه داده نشد که به دارالامان برود. گفته میشد که امنیت در آن ساحات خوب نبود و در این دو محل هوتل کابل و دارالامان فقط یک محافظ در دارالامان بود و وقتی که دفتر ارتباطی SPACH به موزیم رفت تا از اوضاع بازدید کند جای پای او در خاک ضخیم که پله ها را پوشانده بود یگانه جای پای بود.

در خزان سال ۱۳۷۷ مامور ارتباطی SPACH، با ملا هوتک معین فرهنگی طالبان تماس گرفت و با موافقت او قرار شد که به مصرف \$۱۴،۰۰۰ کمک یونسکو، صحن موزیم تعمیر شود، و تمام اشیای عتیقه از هوتل کابل به وزارت اطلاعات و کلتور منتقل گردند.

در خزان سال ۱۳۷۸ مامور ارتباطی SPACH دوباره به کابل برگشت و شروع به ترمیم موزیم نمود.

وقتیکه اشیای موزیم را بسته بندی می نمودند چیزهای زیاد پیدا شد که امید، بودن آنها نمی رفت.

د موقتې دورې په شپږ میاشتې

عبدالسمیع سمیع

شپږمه په افغانستان باندې د پخواني شوروي اتحاد د يرغل غندنه د موقتې ادارې د چارواکوله خوا وشوه.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په اتمه مېلوي فضل هادي شينواري د سترې محکمې درئيس په توگه وروپيژندل شو او په دغه مراسمو کې د موقتې ادارې محترم مشر حامد کرزي هم خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په لسمه د موقتې ادارې دوزيرانو شورا د حامد کرزي په مشرۍ غونډه وکړه او په امنيتي چارو يې خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په لسمه د ملي دفاع وزير محترم ستر جنرال محمد قسيم فهميم د ملگرو ملتونو د خاص استازي محترم الاخضر ابراهيمي سره خبرې وکړې او په افغانستان کې د سوله ساتي ځواکونو په لېږلو او ځای پرکولو موافقه وکړه.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په يولسمه د موقتې ادارې محترم مشر حامد کرزي د گلخاني په ماڼۍ کې د ملگرو ملتونو د خاص استازي محترم الاخضر ابراهيمي سره د سوله ساتي ځواکونو د ځای په ځای کولو په باب خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په ۱۲ مه دوزيرانو شورا غونډه د حامد کرزي په مشرۍ وشوه او امنيتي موضوعگانې په کې وڅېړل شوې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په ۱۵ مه د افغانستان په چارو کې د امريکا جمهوررئيس جورج ډبليو بوش مرستيال زلمی خليل زاد کابل ته راوړسيد.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدي د مياشتې په ۱۵ مه د کورنيو چارو د وزارت په وړانديز او د موقتې ادارې درئيس محترم حامد کرزي په منظوري د کورنيو چارو وزارت مرستيالان او



د موقتې ادارې مشر محترم حامد کرزي د خپلو وزيرانو سره د گلخاني په ماڼۍ کې لومړنۍ غونډه وکړه او په امنيتي موضوعاتو يې خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په پنځمه محترم حامد کرزي د گلخاني په ماڼۍ کې د خپلو وزيرانو سره دوهمه غونډه وکړه او په مختلفو موضوعاتو يې خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په لومړۍ ورځ چې ۲۰۰۱ کال د دسامبر د ۲۲ مې نېټې سره سمون خوري د کورنيو چارو وزارت په تالار کې د ۲۰۰۰ تنو کورنيو او د ۳۵ بهرنيو هيوادونو د استازو په گډون د ځانګړو خاصو مراسمو په لړ کې د افغانستان د جمهوررئيس محترم استاد رباني څخه د موقتې ادارې مشر محترم حامد کرزي ته قدرت انتقال شو.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدي په دوهمه

دوره کی د مهمو پښو کروڼولوژي

د ځينو ولايتونو واليان وټاکل شول.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۱۶ مه د موقتي ادارې مشر محترم حامد کرزي د گلخاني په ماڼۍ کې د امريکا د کانگرس د يولوپ رتبه پلاوي سره د افغانستان د حالاتو په باب خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۱۷ مه د موقتي ادارې دوزيرانو غونډه د محترم حامد کرزي په مشرۍ جوړه شوه او په افغانستان کې يې د بهرنيو انجويگانو دکار او فعاليت په باب خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په ۱۷ مه موقتي ادارې محترم مشر حامد کرزي د انگلستان د صدراعظم توني بلير سره وېسنگرام په هوايي ډگر کې خبرې وکړې په خبرو کې د انگلستان صدراعظم توني بلير ډاډ ورکړ چې د موقتي ادارې سره به زياتې مرستې وکړي.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۱۸ مه د موقتي ادارې مشر محترم حامد کرزي د گلخاني په ماڼۍ کې د امريکا د جمهور رئيس استازي محترم زلمي خليل زاد سره خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۱۹ مه د موقتي ادارې مشر محترم حامد کرزي دخپل کار شپږ مياشتنۍ کړنلاره د تلويزيون او راډيو ادارې واوروله.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۱ مه موقتي ادارې مشر محترم حامد کرزي له بي بي سي راډيو سره په مرکه کې وويل چې ټولو مامورينو او افسرانو ته هغه معاشونه ورکړي چې طالبانو نه دي ورکړي.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۰ مه د موقتي ادارې محترم مشر حامد کرزي په کابل کې د جاپان د صدراعظم مرستيالې ميرمن اوکاتا سره د گلخاني په ماڼۍ کې وليدل او په

خبرو کې د جاپان په مرستو ټينگار وشو.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په ۲۲ مه د موقتي ادارې مشر حامد کرزي د امريکا د سنسنا مجلس د سناتور جوزف بايډن د گلخاني په ماڼۍ کې خپل حضور ته ومانه او د علاقه وړ موضوعگانو په باره کې يې خبرې وکړې او د ملي اردو او د ملي پوليسو په جوړول کې يې دخپلو مرستو وعده ورکړه.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۱ مه د القاعده د ډلې شل تنه بنديان په امريکايي آلتوکه کې په کيوبا کې د امريکا نظامي هډې ته وليږدول شول.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۴ مه دوزيرانو شورا غونډه د محترم حامد کرزي په مشرۍ جوړه شوه او فيصله وشوه چې مامورينو دې ته د يوې مياشتنۍ معاش ژر تر ژره ورکړل شي.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې په ۲۴ مه موقتي ادارې محترم مشر حامد کرزي د ايران د جمهوري رئيس سيد محمد خاتمي سره په تيلفون کې خبرې وکړې په دغه خبرو کې دواړو خواو د بنو اړيکو لاپياوړو غوښتنله.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۵ مه د دفاع وزير ستر جنرال فهم ايران ته د سفر وخت کې د ايران د دفاع وزير امير البحر محمد علي شمخاني سره په تهران کې خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۰ مه محترم حامد کرزي د ايران يو لور رتبه پلاوي د صادق خرازي په مشرۍ خپل حضور ته ومانه او خبرې يې ورسره وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۵ مه محترم حامد کرزي د امريکا د کانگرس يولوپ رتبه پلاوي د گلخاني په ماڼۍ کې خپل حضور ته ومانه او د افغانستان د اقتصادي حالت په باب يې ورسره خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۵ مه د ملگرو ملتونو د امنيت شورا د آريانا الوتکو په آلتو هغه بنديز لرې کړ چې د طالبانو په وخت کې پورې لگول شوي و. د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۵ مه د القاعده د ډلې ۳۰ تنه بنديان له کندهار څخه د امريکا په آلتوکه کې د کيوبا د گوانتانامو هډې ته وليږدول شول.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۶ مه د موقتي ادارې د مشر محترم حامد کرزي د فرمان له مخې په ټول هيواد کې د کوکنارو کښت منع شو.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۶ مه د کابل هوايي ډگر له ترميم وروسته بيا د آلتو کو د آلتو په مخ خلاص شو.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۷ مه د امريکا د بهرنيو چارو وزير کولن پاول افغانستان ته راغی او د بېنگرام په هوايي هډه کې تود هر کلي وشو او بيا په آلتوکه کې د کابل هوايي ډگر ته راوړسيد او په هوايي ډگر کې يې تود هر کلي وشو او د موقتي ادارې د مشر محترم حامد کرزي سره يې د گلخاني په ماڼۍ کې د علاقه وړ مسئلو په باره کې خبرې وکړې.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۷ مه محترم حامد کرزي د يولوپ رتبه پلاوي په مشرۍ د سعودي عربستان د پاچا ملک فهد او وليعهد عبدالله په بلنه جدې ته ورسيد.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۷ مه په افغانستان کې د امريکا د جمهور رئيس مرستيال محترم زلمي خليل زاد ايران ته اخطار ورکړ چې افغانستان ته اوړيکي راونه ليري.

د ۱۳۸۰ هـ ش کال د جدې د مياشتې په ۲۸ مه د امنيتي پوليسو د کابل د ښار په لسمه ناحيه کې ۷ تنه د القاعده غړي ونيول.

پاتې په بلنه

دولت جدید کار خویش را با چنگ

عبدولی

صاحبنظری این موانع متعدد و بیشمار احتمالاً هراز گاهی به گونه غیر قابل باوری تبارز نموده که میتوان عمده ترین آنها را قرار آتی برشمرد:

۱- تهدید سازمان القاعده و طالبان

۲- موجودیت سلاح در دست افراد و اشخاص

۳- رقابت و دشمنی های شخصی

۴- مداخلات بیگانگان

محور کاری و اولویت دولت فایق آمدن بر مشکلات یاد شده است که زمان وقت طولانی می طلبد و در عین حال همیاری و مساعدت سخاوتمندانه جامعه بین المللی را که تعهد ظاهراً قوی به آن از قبل صورت گرفته و تأکید در تعهدات متذکره توسط رهبران قدرتمندترین کشور های

کابینه دولت انتقالی اسلامی با امید های فراوان مردم و مسوولین نظام جدید بتاريخ ۲ سرطان در حالی آغاز به کار کرد که لویه جرگه در میان هاله از بیم و امید به پایان رسیده بود. محصول آن ایجاد نظامی بود مبتنی بر تنوع و قاعده بالنسبه وسیع که در پایان یکنیم سال کار خود میبایستی افغانستان را صاحب قانون اساسی، ارتش و پول ملی و بالاخره برقراری نظامی متکی بر اراده آزاد احاد مردم افغانستان سازد. برنامه کاری تعیین شده برای دولت جدید هر چند دلچسپ و مردم پسند است، اما مشکل اساسی فراروی مسوولین نظام همانا به عرصه عمل پیاده کردن ایدیال هایی

است که از جانب برخی موانع، آشکار و پنهان به مبارزه سخت و دشواری طلبیده میشود. به عقیده

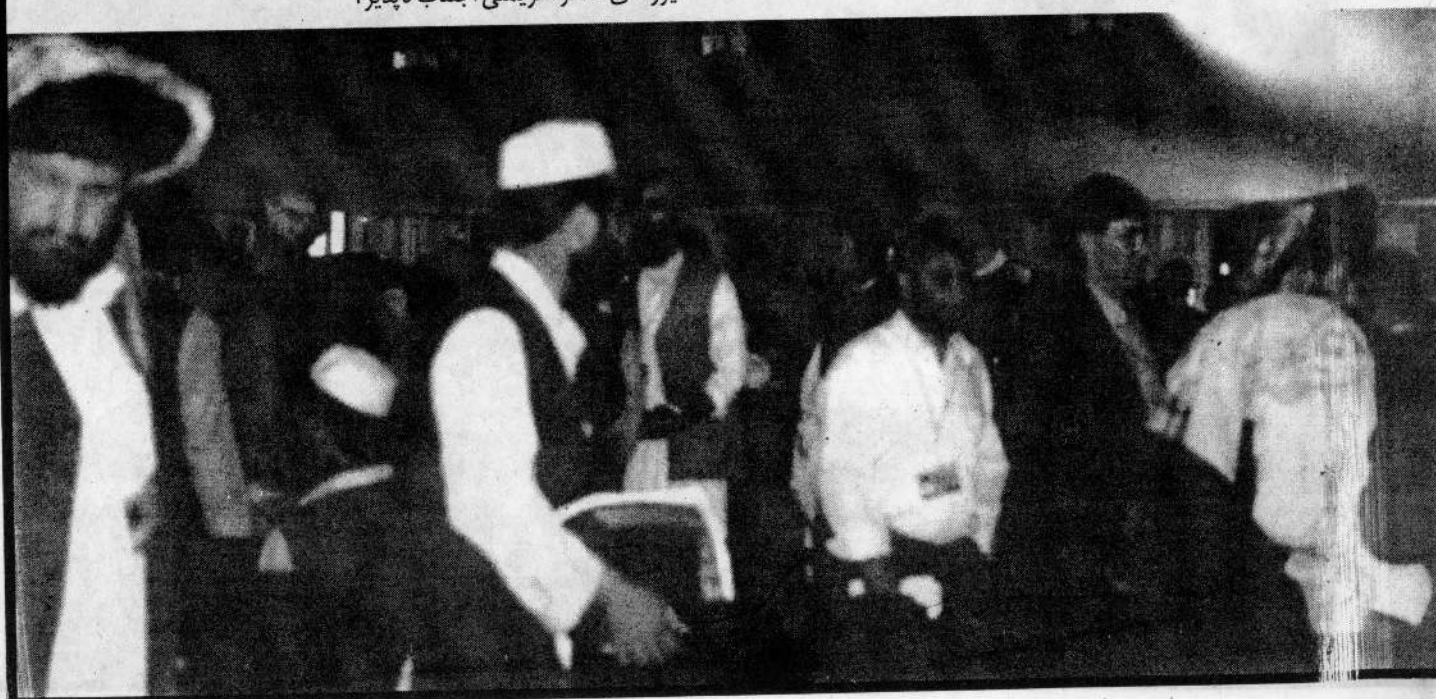


بزرگی از سوی دشمنان نشان کرد



به نظر صاحب‌نظران سیاسی فرار قاتلین حاجی قدیر از چنگال قانون مشکل بزرگی برای دولت آفریده است و اگر مسوولین امنیتی نتوانند با وجود همکاری نیروهای ISAF آنها را دستگیر و به پای میز محاکمه بکشانند شکست مایوس کننده خواهد بود که جبران آن پراخت بهای گزافی می‌طلبد، ولی به هر حال ۲۳ سال جنگ مردم کشور مانرا از کوره های داغ سیاست و آگاهی به پخته گی رسانیده، و به خوبی درک میکنند که غفلت و سهل انگاری باعث سقوط خدای نخواستہ وحشتناکتر از قبل آنان به اعماق گودال های سیاه بدبختی برادر کشی خواهد شد که اینچنین سرنوشت شوم مورد نظر هیچ قشر، گروه، قوم و منطقه افغانستان نبوده آنچه فراروی خویش منحیت یک هدف کلی قرار داده اند همانا صلح، امنیت، برادری و برابری است که در ضمن تحکیم وحدت ملی، امید رسیدن به آن روشن به نظر میرسد و شکست نیروهای مکدر اهریمنی اجتناب ناپذیر.

جهان مانند امریکا، بریتانیا، جاپان و اتحادیه اروپا تازه و تکرار شده است. با اندکی درنگ آنچه مسوولین نظام قویاً در نظر دارند که انجام دهند یعنی اعمال و اجرای قوانین در سرتاسر کشور تردیدی باقی نمی ماند که آینده درخشان انتظار مردم خسته و منزجر از جنگ افغانستان را میکشد اما حادثاتی نخواستہ همچون قتل حاجی قدیر و بمباران مناطق مسکونی در ولایت ارزگان توسط قوای ائتلاف بین المللی همانند ضربات خورد کننده بر پیکر جوان دولت است که جلو رشد و انکشاف اوضاع را به سوی ثبات و کارآیی حکومت گرفته، جامعه بین المللی را مایوس از پیشرفت در امر سرپا ایستاد کردن افغانستان رنجور میسازد. درینجا این سوال مطرح میشود که آنانیکه به قتل حاجی قدیر دست زدند آیا به پنجه قانون و عدالت سپرده خواهند شد و آیا نیروهایی که مردم و محلات مسکونی را بمباران نمودند چگونه پاسخ به فامیل بازمانده قربانیان خواهند گفت؟؟



سیاتنا جیت رای

عزل برای جاده

بر گرفته شده از هفته نامه سینما چاپ ایران





ساتیاجیت رای از همان ابتدای شروع
فلم سازی علاقه مند بود تا راهی پیدا کند که
افکار و احساسات شخصیت هایش آشکار
شود. از آن جا که او بسیار رؤوف است، اغلب
به این متهم می شود که چهره شیطان را نیز
در دنیای فلم هایش نرم و ملایم می کند. اما
کارگردانی که احساسات شخصیت هایش
رابطه تنهایی و یا در ارتباط با هم به نمایش می
گذارد، مانند این است که حتی در مورد قابل
سرزنش ترین شخصیت هم درهای انسانیت
را به روی تماشاگر می گشاید. به هر حال،
رای از همان اولین آثار فلم سازی اش
تدبیری اندیشید تازندگی درونی را نشان
دهد. او سطح و ظاهر اعمال نمایشی را آن
قدر ساده کرد تا تمام توجه تماشاگر معطوف
به عکس العمل مردم نسبت به یکدیگر یا
نسبت به محیط، حس منتقل شده از مناظر
طبیعی یا اشیاء، موسیقی به عنوان کلید
ذهنیت تماشاگر شود. در ۳ گانه آپو
همیشه دوربین با یکی از ۲ شخصیتی است
که در صحنه حضور دارند تا بتواند پاسخ بی
کلام او را به دیگری ثبت کند. یا این که پس
از هر اتفاق مشخص در روایت، ساتیاجیت
رای، مشابه همان اتفاق را در دنیای طبیعی به
نمایش می گذارد. وقتی در پاترپانچالی،
همسر کارت پستال زیبایی از شوهرش
دریافت کرده و خوشحال می شود، بلافاصله
صحنه بازی و شادی در یک دریاچه را می
بینیم. رای برای فلم هایش از همکاری بزرگ

ترین موسیقیدانان سنتی و کلاسیک هند
نظیر روی شنکر، ولایت خان، علی اکبرخان
و غیره سود می جست؛ اما از فلم تین کانیا به
بعد تصمیم گرفت موسیقی ملایم تری را
مورد استفاده قرار دهد که برای همان فلم
ساخته شده باشد. منظور او این بود که بتواند با
موسیقی تجربیات حسی شخصیت های خود
را بیان کند. فعالیت فلم سازی رای به ۳ دوره
تقسیم می شود، دوره ابتدایی از ۶۶-۱۹۵۵ که
از پاترپانچالی تا نایاک را در بر می گیرد، دوره
میانه از ۷۷-۱۹۶۹ یعنی از گوگیگاین با
گاباین تا شطرنج بازان و دوره اخیر از جوی

بابا فلونات تاسادگاتی و گاره باهیده، ویژگی
های دوره ابتدایی فلم سازی او شامل
ریالیستی دقیق، تمرکز عمیق در
میزانسن، صحنه های طولانی و حرکت آرام
دوربین است. تدوین فلم های او در این دوره
نرم بوده و تغییرات فرم روایت را دنبال کرده و
برش ها به سبک هالیوودی است. تاکید رای
بر رسیدن به واقعیت در کانچانجانگا به خوبی
مشهود است. در این فلم، ۱۰۰ دقیقه از زندگی
شخصیت ها در ۱۰۰ دقیقه فلم گنجانده شده
است. ۳ گانه آپو، پاراش پاتر، اتاق موسیقی و
الهه همه مثال هایی هستند از آن چه رای از

دوران استدیو سالاری هالیوود، میزانشن های ژان رنوار و استفاده از موسیقی کلاسیک هندی در سینما آموخت. چارولاتا، سمبول و نمونه کاملی از سبک و سیاق ابتدایی فلمسازی رای است. این فلم بادکور، موسیقی، برداشت های طولانی، فعال سازی عمق هر چیز از طریق ترکیب بندی صحیح و صحنه هایی که عکس العمل را ثبت می کند، در خدمت بیان حس زنی تنها است. قدرت فلم های ابتدایی رای در نشان دادن احساسات عمیق، از طریق استفاده از نشانه های سطحی و بدون تأکید زیاد بر آن هابه وجود آمده است. دوران میانه فلم سازی رای به خاطر افزایش پیچیدگی در سبک، مشخص می شود. و از تدوین نیز به دقت استفاده می کند. اگر فلم ماهاناکار را با چانا آریانا مقایسه کنیم، تفاوت روش فلم سازی ۲ دوره ابتدایی و میانه رای بخوبی درک خواهیم کرد هر دو فلم به زندگی در کلکته مربوط است. شخصیت مثبت ماهاناکار به دلیل اعتراض به اخراج ناعادلانه از دانشگاه از کار کناره گیری می کند. فلم بر صحت این تصمیم اعتقاد دارد. در انتهای فلم او در کنار همسرش بر برج بلندی ایستاده می گوید ((چه شهر بزرگی! چه قدر کار! بالاخره یک جایی یک کاری برای یکی از ما پیدا می شود!)) و ما نیز این حرف را باور می کنیم. اما ۱۰ سال بعد در جانا آریانا، کار پیدا نمی شود و چندان اهمیتی به عدالت و بی عدالتی داده

نمی شود. تیرگی که بر فلم های دوره میانی رای سایه افکنده، ظاهراً مربوط به تغییرات سیاسی پس از مرگ نهرو است. پس از جریان بنگال بسیاری از جوانان تندر و برای نابودی ساختارهای موجود به جنبش مایویستی پیوستند و بسیاری از آن ها زیر فشار پلیس از بین رفتند و بعضی از سیاستمداران هندی برای این که قدرت شخصی شان را به اثبات برسانند، از طرفداری نهرو و دست کشیدن و جذب سوسیال دموکراسی شدند. تدوین رای در سیما بادها و آرانیر دین را تری تند است، اما تکان دهنده نیست. از طرف دیگر طنز رای در شطرنج بازان کاملاً مهار شده است. او فضای آبی رنگ اتاق موسیقی یکی از اشراف را به شهری مزدحم و جنگ زده قطع می کند. همان طور که اشراف در اتاق موسیقی خود مشغول بازی هستند، مردم عادی بر سر پیروزی طرفین نبرد شرط بندی می کنند. مردم هند از فلم های دوره ابتدای ساتیاجیت رای به خوبی استقبال کردند؛ اما نتوانستند با پیچیدگی موضوعات فلم های دوره میانه او کنار بیایند. مردم انتظار داشتند که فلمی چون شطرنج بازان، عزت و شکوه اشراف هندی را باز سازی کند، همان طور که در اتاق موسیقی شرف فیودال های بنگال حفظ و در چارولاتا به اشراف ویکتوریایی بنگال بها داده شد. اما آنچه در این فلم دیده شد، آزمایش سختی بود که ارتش رو به زوال هند پشت سر گذارد.

رای اعتقاد دارد که بریتانیا چندان مقصر نیست، بلکه هندی هایی که خود را در بست در اختیار بریتانیا گذاشتند و یا به سر نوشت خود بی اعتنایی کردند، بیشتر قابل سرزنش هستند، نقطه نظرات رای در شطرنج بازان مورد علاقه پخش کنندگان نبود و در نتیجه این اولین فلم هندی زبان او در بسیاری از شهر های هند به نمایش در نیامد. رای در دوره آخر فلم سازی اش تمایل نداشت که به زمان و مکان مشخص بپردازد و با تماشای پیکو و سادگاتی به این امر واقف می شویم، شخصیت ها و موقعیت هابه سرعت معرفی می شوند. رای در تمرکز بر زندگی درونی و روابط انسانی در بستر سیستم سیاسی و اجتماعی، سنت های انسانی را بیندازات تاگور را ادامه می دهد. رای در دانشگاه ((ساتینیکان)) تحصیل کرد که مؤسسه تاگور بود. رای دین خود را به تاگور با ساختن یک فلم مستند شاعرانه ادا کرد. او فلم تین کانیا، چارولاتا و گاره باهیده را نیز بر اساس داستان هایی از تاگور ساخت. اگر تاگور شاعر الگوی خودش بود، رای نیز در میان کارگردانان جوان مهمی چون شیام بنگال، م. س. ساتیا، گ. آرویندان تبدیل به الگو شد. آن هالز او آموختند که چطور از طریق موقعیت های ساده و کوچک بتوانند مسایل سیاسی و فرهنگی بزرگی را بیان کنند.



سایه چشم چه تاثیری در آرامش صورت دارد

سایه چشم می تواند تغییر مهمی را در زیبایی صورت ایجاد کند. به یاد داشته باشید که جالبترین سایه چشم برای شما همیشه هم رنگ چشمانتان نیست. مثلاً اگر چشم های تان آبی است با سایه آبی ترکیب جالبی نمی تواند باشد و لی کسانی که چشمهای قهوه ای دارند با سایه چشم قهوه ای زیبا تر به نظر می رسند. وقتیکه لباس شما دارای رنگهای مختلف است. رنگی را که کمتر به چشم می آید برگزینند، و سایه چشم را از همان رنگ بکار ببرید و به یاد داشته باشید که سایه چشم پررنگ و تیره، چشم برآمده را خوابیده تر نشان خواهد داد. در حالیکه سایه چشم کم رنگ و روشن، چشم گود را برجسته تر نشان خواهد داد.

راهنمای درمان و پیشگیری از شوره سر چیست؟
با نظافت و دقت دائمی در حفظ پاکیزگی سر از بروز شوره جلوگیری می شود. در ضمن خود داری یا حداقل امساک در مصرف چربی در مورد پیشگیری و مبارزه با شوره سر نقش موثری دارد. وقتی چربی زیاد مصرف کنیم کالری حاصل از آن، غدد مترشح چربی را تحریک می کند و شوره بیشتر میشود در صورتیکه در معرض حمله شوره قرار دارید هفته ای دو روز موهایتان را بایک شامپوی طبی یا شامپوی ضد شوره سر شستشو دهید. این شامپوها دارای موادی هستند که رشد باکتری ها را در مو، متوقف می کنند. در این موارد می توان اول سر را تر نموده بعد شامپو مالید سپس پنج دقیقه بعد سرتان را آبکش کنید به موازات این برنامه ترتیبی دهید، که در هر فرصت دوش بگیرید و ذرات شوره را که روی گردن و شانه و پیشانی شما می ریزد پاک کنید. باوجود اینکه گفته میشود شوره یک عارضه واگیر دار و سری نیست به هیچوجه از نظر بهداشتی درست نیست که شانه و برس دیگری را بکار ببرید. شانه و برسهای خود را نیز مرتب بشوید. و برای آبکش از محلول امونیاک استفاده کنید. علاوه بر این چادر، کلاه و وسایل تزئینی را که در قسمت سر بکار می برید پاک نگهدارید.

نادیه هاشمی محصل سال اول پوهنځی ادبیات رشته انگلیسی:

تمام محصلین چه دختر و چه پسر در پیروی از ((مود و فیشن)) باید حداثت را رعایت نمایند. لباس محیط پوهنتون تا یک محفل عروسی باید از هم فرق داشته باشد. برخی پسران محصل در پیروی از ((مود و فیشن)) آنقدر افراط میکنند. که انسان فکر میکند از کشور دیگری هستند. جوانان ما باید درک کنند که عصری بودن تنها در پوشیدن لباسهای غربی نیست.



محضران و پسران



حسین الله صحرایی محصل سال اول پوهنځی ژورنالیزم:

در ارتباط مود و فیشن جوانان ما باید سطح فرهنگ، اقتصاد فامیل و خواسته های مشروع اجتماع را در نظر بگیرند. باید بخاطر داشته باشیم که دیروز در شرایطی قرار داشتیم که حتی در پوشیدن لباس از داشتن آزادی محروم بودیم و امروز که آزاد هستیم، نباید آنقدر از مود و فیشن بیگانه ها نا آگاهانه تقلید کنیم که انگشت نما شویم. خوب، باید فیشن و آرایش ظاهر تا با سطح دانش و بینش ما مطابقت داشته باشد. در هر سطح اقتصادی که قرار داشته باشیم باید بپذیریم که زیبایی در ساده گiest.

محمد هارون محصل سال اول پوهنځی ژورنالیزم:

یک تعداد از محصلین چه دختر و چه پسر از ((مود و فیشن)) در حد افراط پیروی میکنند، چون ما مسلمان هستیم و تابع رسم و رواج اسلامی، پس خواهران ما بیشتر در پوشیدن لباس و آرایش چهره، اصول اسلامی را باید رعایت نمایند. ما باید منحصیث جوانان روشنفکر سمبول اخلاق اسلامی باشیم. در پیروی از مود و فیشن اقتصاد فامیل و خواست جامعه را در نظر بگیریم.



محمد ضیا "رحیم" فارغ پوهنځی تربیت بدنی پوهنتون تعلیم و تربیه:

چون لباس پوشیدن معرف شخصیت انسان است، بیشتر طرفدار سرو صورت آراسته، منظم و پاکیزه میباشم. در محافل عروسی، دریشی و نکتایی و در محل تحصیل و کار با لباسی که انسان خود را در آن راحت احساس کند می پذیرم. برخی جوانان ما فکر میکنند آرایش نماینده گی از دانشمند بودن و پیشرفته بودن میکنند، برخی جوانان که تازه از پاکستان به کابل آمده اند چوری، انگشتر، زنجیر گردن و حتی یک حلقه در گوش دارند و مانند هنرمندان فلمی لباس های جالب می

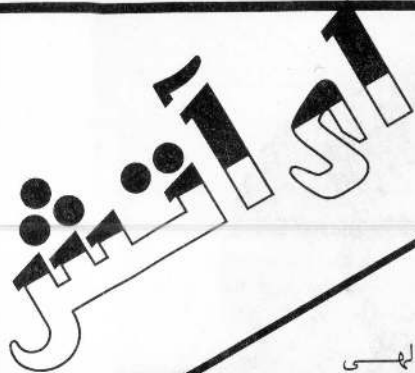


چی میگویند

نفیسه محصل سال اول سوم پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل:

من مخالف پیروی از مود و فیشن نیستم. دختران و خانمها باید با سرو صورت و لباس منظم تر در اجتماع حضور یابند طی ۵ سال گذشته افراد جامعه ما در قسمت پوشیدن لباس تحت فشار و قیود قرار داشتند. تغییر شرایط، مردان فامیلها را متعصب ساخته است: لباس نامناسب با فیشن و آرایش زیاد جلب توجه میکند و دیدگاه های منفی را بار میآورد.





فرمود حق تعالی:

"ای آتش بر ابراهیم سرد باش و او را سلامت نگهدار!"

... در آنروز که قوم نمروود به صحرا بر آمدند تا جشن عید را بر پا دارند، ابراهیم بر خاست و به بتخانه رفت. ابراهیم با تبری که در دست داشت همه بتانرا شکست؛ مگر بتی که بزرگتر از همه بود. ابراهیم تبر را بر شانه بت بزرگتر نهاد و خود از بتخانه بیرون شد.

چون خبر به نمروودیان رسید، همه بر خروشیدند و بر ستوران سوار شدند، وحشتی در میان قوم افتاد، همه پیاده به شهر آمدند و گفتند: که کرده است بگوئید تا مکافات آن کس بکنیم؛ پس آمدند و گفتند:

"شنیدیم آن فتنه جوانی کرده است که او را ابراهیم خوانند، پس ابراهیم را بیآوردند و نمروود پلید ویرا تهدید کرد که بتان ما را چرا شکسته ای! گفت: "من نشکسته ام"

مردی بر پای خاست و گفت من از تو شنیده ام که گفته ای این بتانرا بشکنم! باز روی به ابراهیم کردند و گفتند:

"این بتان را تو شکسته ای و این فعل تست، ای ابراهیم!" گفت:

"من نشکسته ام، شاید آن بت بزرگ شکسته باشد" همه گفتند:

"یا ابراهیم بتان سخن نگویند و نشنوند و حرکت نکنند" گفت:

"یا قوم کسی را که نگوید و نشنود و نه بیند ویرا خدا چون گوئید؟"

همه سر در پیش او افکندند و دانستند که راست میگوید.

ابراهیم دانست که از جواب عاجز آمدند؛ گفت: "ای قوم شما آن خدای عزوجل را عبادت کنید که شما را آفریده است. در پرستش بتان هیچ سود و منفعت نیست و هیچ مضرت از شما باز ندارند اگر عقل دارید دور باشید از چنین معبودی و از پرستیدن بتان باز آید."

چون ایشان را هیچ حجت نماند به هلاک ابراهیم مشغول شدند و گفتند:

"بیاوند تا ابراهیم را بسوزانیم و خدایان خود را

نصرت کنیم"

(لنت بر نمروود)

"چهار دیوار را خشت بسازید، چهار

فرسنگ دور باشد و صد گز بالا." جمله دیوار را از خشت پخته کردند.

پس نمروود لعین گفت که در شهر منادی کنید که هر که دوست من است هیزم آرد. هر کس از شهر و روستا به اندازه توان، امکان و طاقت هیزم آوردند، تا چهار فرسنگ هیزم نهاده و تا اطراف دیار هیزم پر کردند و آتش زدند. آتش چنان باد گرفت که هر مرغی که به فاصله یک فرسنگ از آن دیوار بودن از آتش میسوخت.

پس عاجز و متحیر بماندند که ابراهیم را در آن آتش چگونه اندازند. ابلیس علیه اللعنه آمد و گفت:

"جای بلندی سازید تا من حیلۀ کنم" ... سپس درودگران را خواستند که منجنیق بسازند، پیش ازین هیچ کس منجنیق نساخته بود و ندیده؛ اما چون ابلیس در هاویه (یک طبقه از هفت طبقه دوزخ) دیده بود، چون کسی را در دوزخ میاندازند به منجنیق کرده بیاندازند، ابلیس ملعون منجنیق را درست کرد و چون تمام کردند، ندا آمد:

((یا جبرئیل در های آسمان بکشا تا جمله ملکوت به نظاره دوست ما آیند که چگونه به دست دشمن دادم تا ویرا بسوزند)) جمله ملائک در سجود آمدند و گفتند: ((ملکا، درین وادی زمین یک موحد است که ترا میپرستد، او را به دست دادی تا ویرا عذاب کنند.))

ندا آمد که:

((ای فرشتگان، اگر از شماست، ویرا امان دهید)). ابلیس علیه اللعنه منجنیق درست کرد.

چهارصد رسن دروی افگند. وزیر نمروود لعین گفت: ((پیراهن خود را بروی بیوشانید تا اگر نسوزد، گویند که از برکت تو نسوخت. پیراهن نمروود را بر ابراهیم (ع) پوشانیدند. دست و پای ابراهیم را استوار بسته آنرا در منجنیق نهادند و چهارصد مرد به یکباره گی قوت کردند. منجنیق از جای نه جنبید. پدر ابراهیم آمد و گفت:

یک رسن به من دهید تا من نیز بکشم اگر چه این فرزند از پشت من است؛ اما مخالف دین است. ابراهیم چشم باز کرد و پدر را دید که رسن به دست گرفت؛ گفت:

((الهی

پدرم رسن میکشد،

مردم شکایت دیگران پیش پدر

برند، ملکا از همه بیگانه شدم و با تو

یگانه ام))

پس چهار هزار مرد در آن منجنیق آویختند، برنخاست. ابلیس لعین به صورت پری آنجا بیامد و گفت مردمان از مشرق تا به مغرب جمع شده این منجنیق را کشیده توانستند. نمروود گفت: -چی کنیم؟

ابلیس گفت: -من شمارا حیلتی آموزم. چهل مرد و زن به حرام جمع شوید، آنها با یکدیگر جمع شدند و فرشتگان ازین حال نفور کردند و برفتند.

پس ابلیس لعین نیز با آن ها منجنیق کشید. ابراهیم (ع) از جا برخاست و به هوا شد. فرشتگان هفت آسمان به سجده آمدند و گفتند:

"بار خدایا، خلیل ترا در آتش انداختند، در حال، جبرئیل با هفتاد هزار فرشته در رسید و گفت:

((یا ابراهیم اگر خواهی تایک پر برین آتش زنم آنان را در دریای محیط اندازم))

گفت: -یا جبرائیل خدای متعال فرموده است؟

گفت: -نه.

گفت: -یا جبرئیل آنچه خدای عزوجل فرموده است همین کن."

باز گفت: -یا ابراهیم تراچه حاجت است؟"

گفت: -((حاجت دارم؛ اما به تونه و مرا حاجت

به آن است که همه عالم محتاج اوست)) چون ابراهیم نزدیک آتش رسید در آنجا جامه نمروود

لعین بسوخت و هیچ آفت و آسیب به ابراهیم نرسید و در آن حال، مرغی که آنرا عنذلیب گویند از جای

جسته با ابراهیم در آتش در آمد. از حق تعالی

ندارسید: "ای آتش بر ابراهیم سرد باش و سلامت نگهدار" چون ابراهیم میان آتش فرود آمد، خدای

متعال در آن حال چشمه آب پدید آورد. سپس جبرئیل در رسید و تختی از نور بیآورد و خلعتهای

بهشت در وی پوشانید و در وقت به آتش در آمدن، همه بند ها که ابراهیم را بدان بسته بودند بسوخت، چنانچه یک موی او بقدرت خدای متعال از تن او نیازرد، آنگه جبرئیل او را بر تخت نشاند و جبرئیل متحیر شد و ابراهیم را نگر بست.

ابراهیم گفت:

در میان چندین آتش نگاه داشته و این همه کرامت بخشید" نمرود گفت:

"ای ابراهیم سخت بزرگوار است خدای تو که او را میپرستی." آنگاه نمرود باز گشت و به خانه آمد و هیچکس را بار نداد و چندین روز تدبیر همین کرد که مسلمان شود لیکن ترسید که پادشاهی را زیان دارد. آنگاه ابراهیم را بخواند گفت:

((ای ابراهیم من از برای خدای تو قربانی خواهم کرد))

ابراهیم (ع) گفت:

((خدای من قربانی تو نپذیرد، تا تو مسلمان نشوی))

دید. در میان آتش بر تخت نشسته و بر کنار های وی چشمه های آب، روان شده، بر هر چهار سوی تختش گل نرگس و بنفشه رسته و سنگهای چون ابر یخته شده بر سر او ایستاده...

ابراهیم به هزار نام خدای متعال را خواند و آواز بر آورد. نمرود لعین دید و گفت: ((ای دختر، ابراهیم را دیدی؟))

گفت: ((دیدم))

گفت: ((هارون را نگر)) چون نگاه کرد. هارون را دید که در میان مشتی از خاکستر شده، دختر گفت:

((ای پدر ابراهیم بدین کرامت و هارون به آن عقوبت است و خود نیز در این میان چه خاموش ایستاده و نمیگویی که خدای ابراهیم بر حق است." نمرود لعین بانگ بردختر زد که چنین مگو و نزدیک هارون شد. پس دختر از آنجا فرود آمد و نزدیک آتش شد و آواز دادای ابراهیم بر من کرم کن تا به خدای تو ایمان

))
ی برادر!
ترا چه شده است
که متعجب مینگری))
جبرئیل گفت:

"ما از قدرت حق تعالی عجب آمد، لیکن بر صبر تو عجب تر است که درین چنین جای به غیر خدای عزوجل با کسی حاجت نخواستی و نه کسی را به یاری خواندی و هیچ کسی را سخن نگفتی، تا خدای متعال این کرامت را بر تو ارزانی داشت، پیش از تو این کرامت کسی را نداده))
آن درختهایی که بعضی سوخته بودند همه بیخ بر زمین بودند و شاخهای سبز بر آورده، میوه دار شدند و از چهار گوشه تخت، نرگس و بنفشه پدید آمد.

نمرود مردود بر سر مناره رفته جانب ابراهیم نگاه کرد، دید در میان گل و ریحان بر تخت نشسته و درختان سایه افکنده، گفت:

((ای دریا رنج من ضایع شد.))

بفرمود تا سنگ آسیا ها بیاورند بر سر ابراهیم سنگها در هوا، بفرمان خدای متعال بایستادند، همچنانکه گویا ابر در وقت بهار سایه افگند پس باران از سنگها باریدن گرفت، به قدرت خدای متعال چندان بارید که آتش کشته شد. نمرود لعین را وزیری بود هارون نام، به رفاقت نمرود بر مناره رفت و از جانب او آواز داد و گفت:

"ای ابراهیم، نیکو خداییست که تو داری، تا ترا

نمرود

گفت: ((من قربانی بکنم.

خواه پذیرد یا نپذیرد)).. و فرمود تا

چهار هزار گاو قربان کردند. باز نمرود

گفت: یا ابراهیم من ده خزانه زر سرخ و ده قنه سیم به خدای تو دهم تا مرا چنین کرامت دهد. ابراهیم گفت:

((ای ملعون، خدای من آنچه دهد به عطا دهد و بهاء هر چه تو داری از آن اوست تو آفریده او هستی))

هارون گفت: ((یا نمرود آن کرامت ابراهیم از سبب آتش پرستی یافته)) و... بیشتر از این سخنها گفت یا این آتش فرشته است اگر خواهد عذاب کند و اگر نخواهد نکند و گبرانی، به این واسطه، آتش پرست شدند و ایشان چند گروه اند: مزدوقیان، نوشیر و انیان و ساسانیان. چون هارون این سخنها را بگفت ذره آتش از هوا در دیده او افتاد و او را بر جای بسوخت، نمرود لعین دختری داشت، بالای قصر برآمده و فرو نگریست ابراهیم را بدان رونق

آرم ابراهیم

ایمان عرض کرد و

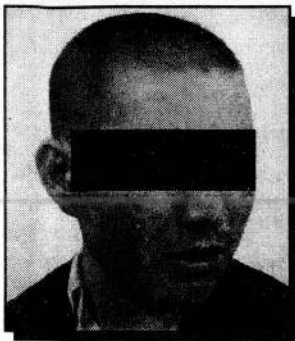
گفت: ((لا اله الا الله ابراهیم

رسول الله))

چون دختر این کلمه بگفت، مومه شد و گفت ای ابراهیم، پدر را نیز دعوت کنم. دختر نمرود از پدر دعوت کرد. نمرود گفت: ((بگیرید و او را پاره. پاره کنید)) چون قصد وی کردند که بگیرند ابری در آمد و دختر را بر گرفت و بر کنده کوه قاف برد و به قول دیگر آمده است که آن دختر از آن روز در نماز ایستاده، تا نفخ صور، چون خلق الله آن بدیدند هر کس را هدایت از لی بود، پای در آتش مینهاد و پیش ابراهیم میرفت، مسلمان میشد و نمیسوخت

باز

جمیله عمر



سه قتل در فاصله کمتر از یک دقیقه

شهرزاد

مشهور به بیژن نامزد کردند؛ ولی بعد از مدتی دریافتند که دکترشکور الله صاحب زن و فرزند است. کامله مدت درازی با مرد مذکور نامزد ماند، هر چند بار بار حسن رضا خواهش کرده بود که اگر با مصارف خیلی ناچیز هم میشود، باید، مراسم عروسی بر پا شود؛ ولی نامزد کامله حاضر نبود عروسی کند. او گفته بود که وی زن دارد، اولاد دارد و صرف به خاطر خوشگذرانی با کامله نامزد شده است، از اینرو متوقع بود، خانواده کامله به او اجازه دهند که شب و روز، وقت و ناوقت به نزد کامله بیاید و ... وی چندین بار به خاطر این خواستش حسن رضا را با تفنگچه تهدید کرده بود. دکتر بیژن که آنوقتها خود را از حامیان طالبان معرفی میکرد با رویکار آمدن اداره مؤقت از شهر کابل فرار و به جای نامعلومی رفته است.

حسن رضا که از قبل میخواست این نامزدی را فسخ کند قضای آمده را استقبال کرد و دیگر حاضر نشد سراغ نامزد خواهرش را بگیرد.

باری - یکسال قبل شخصی به نام حاجی بشیر، به وساطت پسر خاله حسن رضا، به خانه آنان میآید و سر رشته دوستی و همدردی را با خانواده حسن میگیرد. حاجی بشیر خود را از افراد صاحب نفوذ و پر قدرت معرفی میکند و از همان آغاز، وعده و وعیدهایی به این خانواده میکند و آنانرا مجلوب و مجذوب خود میسازد.

حاجی بشیر، آهسته آهسته با خانواده حسن رضا یکی میشود، اتاقی را در حویلی شان بر میگزيند و اموال و اسباب خود را با اموال خانواده حسن رضا میآمیزد و ...

حسن رضا نمیخواست حاجی بشیر در خانه شان باشد.

هرچند حاجی بشیر توانسته بود دل همه اعضای خانواده را، به جز حسن رضا، به دست آورد؛ ولی حسن رضا نمی خواست چنین صمیمیتی بار آید. حاجی بشیر با ورودش در خانه

ولایت کابل به تاریخ ۲۴ سرطان سال جاری اطلاع یافت که شخصی سه خواهر خود را به قتل رسانیده است. هیأت تخنیکي، به محل واقعه رفتند و مشاهده کردند که پسر جوانی به نام حسن رضا، خواهران خود را ذریعۀ یک تفنگچه میکاروف به رگبار مرمی بسته و در نتیجه سه خواهرش کشته و یکی از آنان زخمی شده است. حسن رضا انگیزۀ این عملش را روابط نامشروع خواهرانش با مردان بیگانه میخواند، او در روز واقعه از محل فرار نکرده و به انتظار سر نوشت معلومش در کنجی نشسته بود که افراد پولیس به سراغش آمدند. او در نخستین لحظه به جرمش اعتراف و اسلحه اشرا تسلیم افراد پولیس کرده است.

بنابر اظهار یکی از مستنطقین، طب عدلی از پذیرش و معاینه اجساد صرف نظر کرد؛ زیرا در روز واقعه، اجساد به طب عدلی ناوقت رسیده بود و پنج روز بعد که باز هم لازم افتاد اجساد معاینه گردند، دیگر اجساد دفن گردیده و به حالت تفسخ رسیده بودند و فرصتی دست نداد که اجساد معاینه و تثبیت بکارت گردند. از اینرو در رابطه به ادعای متهم، جز اقرار خودش، هیچگونه شهود دیگری در دست نیست.

- خانواده حسن رضا از طبقات متوسط جامعه است، پدر و مادر این خانواده بیسواد اند و در تمامی خانواده صرف یکی دو نفر تعلیمات ابتدایی تمام و یا نیمه تمام دیده اند. آنان در منطقه در غرب کابل زنده گی میکنند. پدر خانواده دکان حلبی سازی دارد. پسر کلان از مدت یکسال به اینسو مفقود الاثر است و پسر دومی حسن رضا نام دارد که به اتهام قتل خواهران دستگیر و به جرمش معترف شده است. سایر اعضای خانواده را چهار خواهر و دو برادر دیگر حسن رضا تشکیل میدهند.

خانواده حسن یک سال قبل دختر کلانشان، موسوم به کامله را با شخصی به نام دکترشکور الله

قلم از تلخکامی حسن رضا گریه میکند و کاغذ از پذیرفتن سیاهی بخت خواهران او، دلتنگ میشود، از سیاهی بخت دخترانی که تلخ زیستند و زشت مردند.

فاجعۀ آنروز، بزرگتر از آن بود که در دل کوچک خانۀ حسن رضا و خانواده اش بگنجد. چهار بدن آغشته به خون در چهار سوی اتاق، آرام، افتیده و حسن رضای خاموش در کنجی نشسته، از دهشت یک فاجعه - یک سرگذشت سیاه - قصه میکرد.

آنروز حسن رضا توانسته بود بار چند سالۀ ناتوانی را از شانه هایش فرو گذارد، بار ها یک عالم سخن زشت، دنیای کنایه ها و طعنه های مردم او را میآزرد و سخنان ساده لوحانۀ پدر و مادر به مغز مغز استخوانش میرسید، او چقدر رنج برده بود؟! آفتاب، درست در وسط آسمان قرار میگرفت و ساعت، ظهر (شاید حوالی ۱۲) را نشان میداد؛

وقتیکه حسن رضا به حویلی داخل شد و خواست همه چیز و همه کس را، که او را میآزرد، ختم نماید. او به اتاقی رفت که خواهرانش آنجا نشسته بودند - آنها چی میکردند و چی میگفتند، کس نمیدانست - حسن رضا بر صحت تفنگچه اش اطمینان داشت، دست بر ماشه برد و مرمیها سریعتر از آنکه او میخواست به هدف خورد.

کامله خواهر بزرگتر حسن رضا ۱۸ سال، شاکره خواهر دومی ۱۶ سال، شبانه خواهر سومی ۱۴ سال داشت و راضیه کوچکتر از همه بود؛ انگار اینان عاصیانی بودند که عدل و داد آنها را به اندازه معصیت شان مجازات کرد. کامله، شاکره و شبانه را چنگال مرگ درید و راضیه - که شاید گناهانش به میزان عمر و جسمانش کوچکتر بود - جزای کوچکی دریافت، صرف زخمی برداشت؛ اما نمرد.

واقعۀ:

آمریت تحقیق علیه اشخاص قوماندانی امنیۀ

آنان پولهای زیادی در جیبش می گذاشته و هنگامیکه، کامله و به ویژه شاکره برای تعارف جای و یا نان به آن اتاق میرفته، پولها را از جیب حاجی می برداشته است. حاجی بشیر بار بار، برای این دختران زیورات طلا خریده، آنها را ذریعه موتیر سراچه به هوا خوری برده و برای خانواده آنان اخذ یک نمره زمین را وعده کرده است. او برای پر قدرت نشان دادن خودش حسن رضا را به وزارت های معادن و صنایع، دفاع و به اداره امور... برده و از روابط نزدیک خود با حاجی ... ع... نیز حکایت کرده است ... و بدین حال، حاجی بشیر بدون آنکه کوچکترین پیوندی با خانواده حسن رضا داشته باشد، جزء خانواده حسن رضا میشود و شب و روزش را در خانه آنان می گذراند!

چشم دیدهای حسن رضا:

حسن رضا میگوید: یک سال قبل، یکروز وقتی به سوی خانه میرفت، دید خواهر کوچکش کنار در خروجی حویلی ایستاده و بهره میدهد و یک بایسکل نیز در نزدیک او متوقف است. او هنوز به دروازه نزدیک نشده بود که خواهرش به خانه رفت و در عوض مردی از خانه بر آمد و بر بایسکل سوار شد و فرار کرد، که برای حسن رضا کاملاً نا شناس بود. حسن او را تعقیب کرد؛ ولی نتوانست خود را به او برساند، وقتی داخل خانه شد دید که داکتر بیژن نامزد خواهرش نیز در اتاقی نشسته که پرده های آن به کلی تا شده و اتاق را تاریک کرده است. داکتر بیژن دکان کست فروشی دارد و قبل از نامزدی، کامله همیشه در همان دکان نزدش میرفته و به همین منوال با او آشنا شده و بعد از نامزدی روابط این دو خیلی عمیق بوده است....

یکبار دیگر حسن رضا دیده است که خواهران او با حاجی بشیر در یک موتیر سراچه سوار و جایی میرفته اند و موتیر سراچه دیگر آنها را تعقیب میکرد. چند بار دیگر وقتی او به خانه آمده، خواهرانش را که کارگاه قالیبافی داشتند بر سر کار ندیده است و ... آخرین بار روزی بود که خانواده حسن رضا از حویلی قبلی کوچ کرده بودند؛ ولی شاکره با مادر و برادر کوچکش به همان حویلی رفته بودند و حاجی بشیر نیز در آنجا بود، به گفته برادر کوچک او، حاجی بشیر از شاکره تقاضایی کرده و شاکره نپذیرفته، تا آنجا که گریه کرده است و ...

آخرین تصمیم:

"... کنایه های مردم همیشه مرا می آزد. خیر شدم که مردم محل با هم مشوره کرده اند تا صاحب خانه را وادارند که ما را از خانه جواب دهد و حتا گفته اند:

"ما پول جمع میکنیم و کرایه خانه را میدهیم؛ ولی هر طوریکه میشود این فامیل باید از اینجا کوچ کند."

صاحب خانه به بهانه اینکه خواهر زاده اش می آید ما را جواب داد و من به امید اینکه در همین فرصت از حاجی بشیر جدا میشویم، خرسند شدم، حتا به پدرم که یک مقدار پول از حاجی بشیر قرض گرفته بود، وعده سپردم که من قرض او را خلاص میکنم ولی هر طوری میشود باید از اینجا برویم.

روز کوچ کشی فرا رسید و تا جاییکه امکانش بود مالهای حاجی را از اموال خانه خود جدا ساختیم و کوچ را با موتیر به خانه نو خود انتقال دادیم. مادرم گفت که چند جوجه مرغ ما در حویلی قبلی مانده و باید برود آنها را بیاورد. او با برادر کوچکم رفت؛ ولی متوجه شدم که شاکره نیز به دنبال آنان شتافت و من مشکوک شدم، میخواستم تعقیب شان کنم، پدرم نگذاشت و مرا دشنام داد....

ساعت های ۹ - ۸ شب بود که شاکره به خانه آمد. پرسیدم تو چرا رفتی، پدرم گفت به تو غرض نیست، اولاد من است یا از تو؟ حوصله ام سر رفت با پدرم گلاویز شدم، خواهرام با استفاده از فرصت بر سر و روی من ریختند، شور و غوغا به حدی رسید که همسایه ها آمدند و مرا از چنـگ خانواده ام رها کردند و من به خانه کاکایم رفتم.... در آنجا دختر عمه ام برایم گفت که مادرم با شاکره اموال حاجی بشیر را، پنهان از من، به خانه داماد عمه ام برده اند داماد عمه ام گفت خواهرانت با چند نفر دیگر نیز عکسهای گرفته اند، من رفتم با آنها تا البوم های حاجی بشیر را ببینم، بکس حاجی را باز کردم در بکس عکسها زیاد؛ ولی مربوط به دیگران بود. در بکس تفنگچه ای را دیدم و آنرا برداشتم.

صبح وقت رفتم به حمام، وقتی از حمام برگشتم بر چهار گوشه حویلی کشیک میدادم که آیا باز هم خواهرانم به حویلی سابقه (که حاجی بشیر هنوز در آنجا سکونت دارد) میروند یا نه! گرچه قبل از آمدنم به خانه، پسر کاکایم را، که

هنوز خور دهن است، دیدم و او گفت؛ حاجی بشیر چند لحظه قبل آمده بود... به خانه رفتم، خواهرانم در اتاقی نشسته بودند، بدون آنکه حرفی بزنم و یا از آنها بشنوم، تفنگچه را که هفت مرمی داشت آماده ساختم و به یکباره گی فیر نمودم. شش مرمی را فیر کردم و مرمی هفتمی شاید، در داخل تفنگچه قید شده بود.

همینکه دیدم، آنها به هر طرف افتادند، دیگر، رفتم و به گوشه حویلی نشستم. نمیدانم کجا آمدند و چی وقت آنان به شفاخانه منتقل شدند؛ چون لحظه ای از حادثه نگذشته بود که افراد پولیس آمدند و از من پرسیدند که چی گپ است؟ تفنگچه را برایشان دادم و گفتم که چی کرده ام!!! حسن رضا جوان میانه قد و گوشت آلود است. او ۲۱ سال دارد. سالم و صحتمند به نظر میخورد و آرام آرام حـرف میزند. در تمام مدتی که سر گذشتش را حکایه میکرد، طوری خونسرد نشسته بود که تازه از یک وظیفه بزرگ، موفق به در آمده باشد؛ او گفت:

"میدانم، کار خوبی نکرده ام و پشیمانم؛ ولی نمیتوانستم بدبختی خواهرانم را به چشم سر ببینم، آنان هیچگاه حـرف مرا گوش نکردند، من میدانستم که حاجی بشیر چگونه آدمیست، او هرگز علاقه نداشت با خواهرم (شاکره) نامزد شود، آخر او زن و اولاد داشت. من فکر میکنم که خواهرم بارها مورد تجاوز او قرار گرفته بود...."

در سراسر مدتی که حسن رضا از تلخی زندگیشان سخن میگفت فقط یکبار بود که چشمان کوچکش پر از اشک شد و لمحہ ای از حال دلش را بشنونده در میان گذاشت:

"... جگرم به این خون شده است که من همیشه سخت کار کرده ام، عرق ریخته ام، حتا وقتی در کشور ایران بودم به فکر خانواده و خواهرانم بودم، از مصارف خود کم میکردم خود را میرنجاندم؛ ولی پول کافی برای فامیلم تهیه میکردم که به خاطر پول، دست نیاز به کسی دراز نکنند، به خودم لباس نمی خریدم، از بسیاری خواسته هایم گذشتم؛ اما ... حال حیرانم که من به خانواده ام چی کردم و آنها به من چی کردند، آنان حرف مرا ناشنیده گرفتند... مادرم زن ساده است، او راز های خانه را از من پنهان میکرد و پدرم عاقبت این همه خود خواهی هایش را نمیدانست."



ده فیلم برتر سال 2001

سال ۲۰۰۱ سال خوبی برای سینمای هند بود. سالی که کارگردانان شجاعت ساختن فیلم های متفاوت را پیدا کردند و از سوی منتقدان مورد ستایش واقع شدند. اما انتخاب ۱۰ فیلم برتر سال گذشته اندکی دشوار است. نخستین فیلمی که ممکن است به ذهن آید، "قدر" است که بسیار هم پر فروش بود. اما این فیلم در رقابت تنگاتنگی با دیگر فیلم ها در سیاهه ۱۰ اثر برتر قرار نمی گیرد. ۲ فیلم مالیات و آشوکا با تحسین منتقدان در خارج از کشور روبرو شدند. بنا بر این رقابت نزدیکی میان ۱۰ فیلم مهم سال گذشته، وجود داشته است. "تقدم" و "تاخر" نام فیلم های

برتر سال گذشته بنابر نظر منتقدان

سایت انترنتی ((پلنت بالیوود)) قرار گرفته است. قابل ذکر است که آنان ۳ فیلم را به عنوان دهمین فیلم سال گذشته گزینش کردند.

۱- دل چه می خواهد؟ کارگردان: فرهان اختر، موسیقی: شنکر، ایشان، لوی، بازیگران عامر خان، سیف علی خان، اکشی کهنه، دمیل کپادیه، پریتی زینتا. سونالی کالکارانی، سوهاسینی مولی و ایوب خان.

کمی تردید وجود داشت که آیا فرهان اختر، فرزند جاوید اختر، توانایی ساختن فیلم خوب را

دارد، اما او فلمی کلاسیک با موضوع رابطه دوستی، عشق، زندگی و رنج ساخته است.

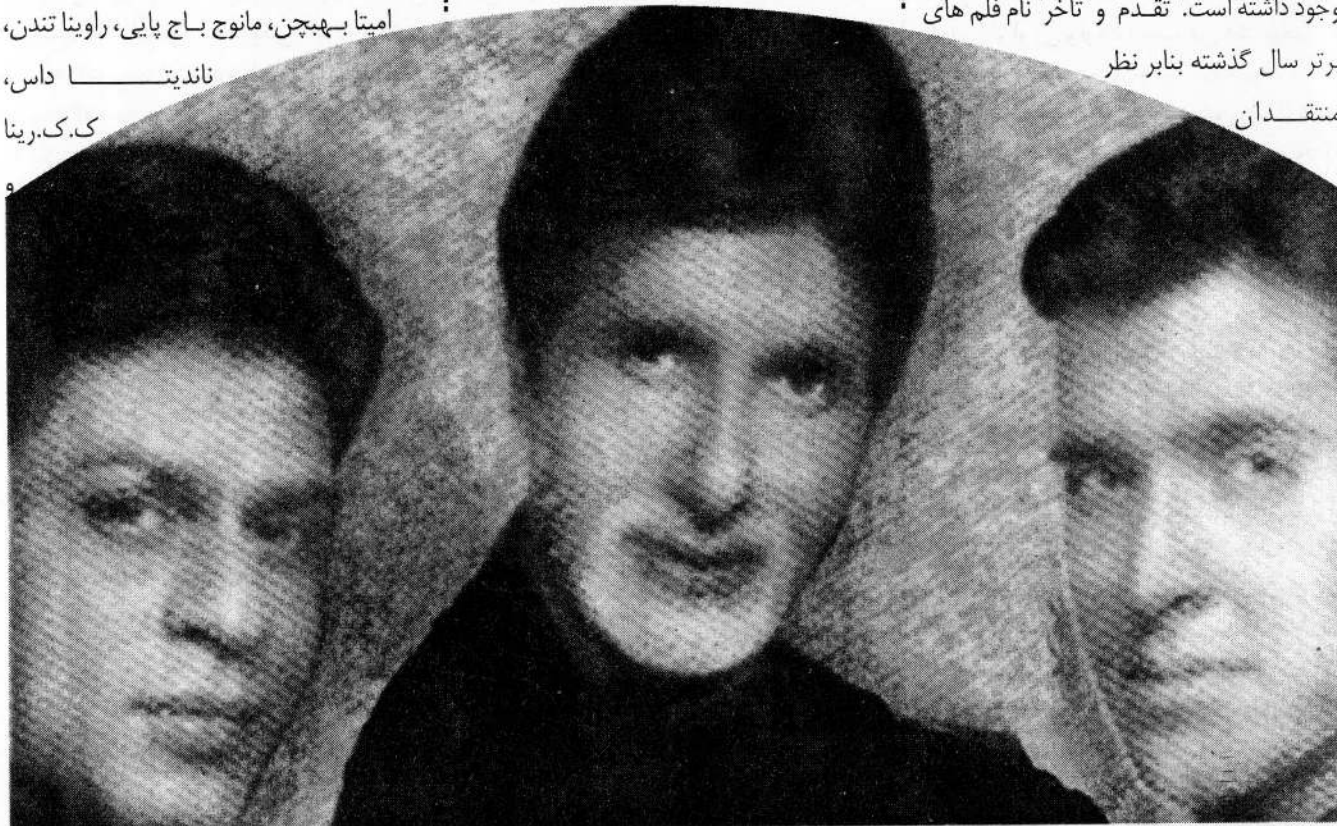
۲- مالیات، کارگردان: آشوتوش گواریکار، موسیقی: آر.ر.

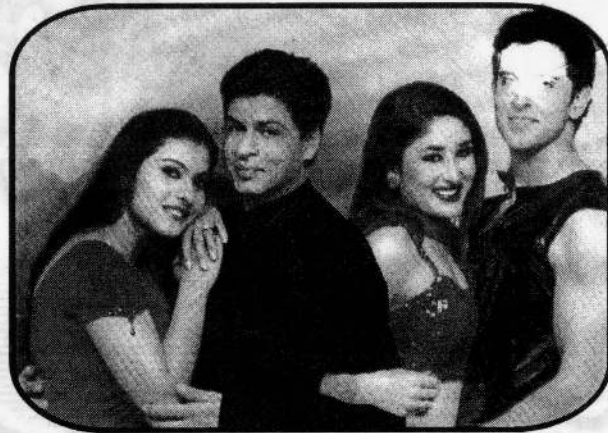
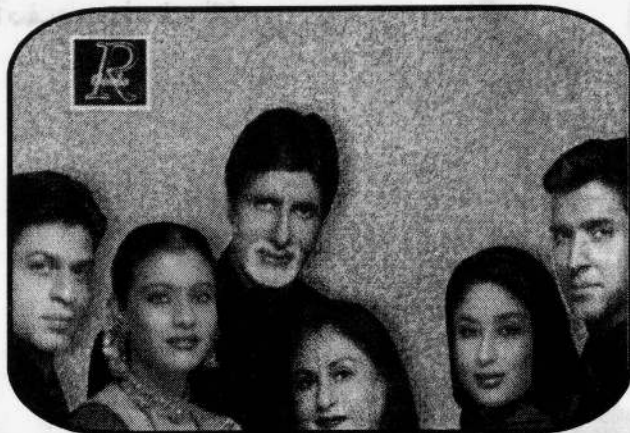
رحمان، بازیگران: عامر خان، گریسی سینگ، ریچل شلی، پل بلک تورن. پیروزی روح انسان دوستی، سادگی و روایت داستانی دلنشین.

۳- عکس، کارگردان: راش ام پرکاش مهر، موسیقی: آنوملک، بازیگران:

امیتا بهیچن، مانوج باج پای، راوینا تندن، ناندیتا داس،

ک.ک. رینا





آمول پالہ کار۔

برای نخستین بار پس از باز گشت دوباره آمیتا بچن به حیطه بازیگری، تماشاگران نقش آفرینی متفاوتی از او بر پرده سینما میبینند. حداقل چیزی که می توان در باره این فلم گفت این است که به مبارزه درونی خیر و شر می پردازد و در این پرداخت بسیار موفق است.

۴- زبیده کارگردان: شیام بنگال، موسیقی:

ا. ر. رحمان، بازیگران: ریکها، مانوج باجپایی و کریشمه کپور. زبیده داستان زن کامل را روایت می کند، این روایت بر اساس داستان واقعی شکل گرفته است.

۵- پیارتونی کیاکیا، کارگردان: راجات

موکرجی، موسیقی: سندپ چوتا، بازیگران: ارمیلاماتندکار، فردین خان، سونالی کاسکارانی، سورش ابروی.

بار فلم بردوش اشتباهات فکری قهرمان زن داستان است.

تماشاگر با این سوال که آیا حقیقتا تمامی این ها، اشتباهات اوست؟ سالن سینما را ترک می کند.

۶- چاندنی بـ، کارگردان: مدهور

بهاندار کار، بازیگران: تبو، اتول کالکرانی و راج پال یاداو.

جای شک وجود دارد که آیا تا آینده نزدیک می توان چنین فلم سیاه، نومید کننده و عبرت آموزی را بر پرده سینما ها دید؟

۷- گاهی خوشی، گاهی غم، کارگردان: کرن جوهر، موسیقی جاتین. لالیت، ساندش، ساندلیا، آدش شیر و استاوا، بازیگران: آمیتا بچن، جیها بچن، شاهرخ خان، کاجل، ریتیک روشن، کرینا کپور.

داستان فلم به اندازه قدامت تاریخی اهرام ثلاثه مصر جدید است!!! اما تماشای آن به بازیگران خویش می ارزد.

۸- موکشا، کارگردان: آشوک مهتا،

موسیقی: راجیش روشن، بازیگران: آرجون رامپال، منیشا کویرالا، نصرالدین شاه، فریده جلال، دنی دنز گوپتا.

کمک کردن به مستضعف، نشان از نجابت دارد اما در دست یابی به این هدف آیا باید خود خواهی و خود محوری را هم ارج نهاد؟

۹- آشوکا، کارگردان: سانتوش سیوان،

موسیقی: آنوملک، بازیگران: شاهرخ خان، کرینا کپور، آجیت کمار، سوراج بالاجی، راهول

دیو، دنی دنز گوپتا و جانی لور.

جذاب اما پر از خون ریزی. این فلم داستان شاهزاده ای تاریخی و با استیل را روایت می کند.

Loveke Liye Kuch Bhikarege -10

کارگردان: ۱. نیواس، موسیقی: ویشال، بازیگران: سیف علی خان، فردین خان، آفتاب شیوداسانی، سونالی بندر، توینکل کهنه و جانی لور.

نیواس با این فیلم ثابت می کند که نمی توان نادیده اش گرفت. قصور، کارگردان: ویکرم بهات، موسیقی: ندیم شراوان، بازیگران: آفتاب شیوداسانی، لیزا رای، آپورا آگهینوتری و آشوتوش رانا.

روایت هندی لبه مضرس، با کار گردانی خوب و یکرم بهات.

لاجا، کارگردان: راج کمار سانتوشی، موسیقی: آنوملک/ لیاراجا، بازیگران: منیشا کویرالا، مدهوری دیکشیت، ریکها، مهیما، چودری، آجی دیوگن، آنیل کپور، جگی شرف، سونالی بندر و اورمیلاماتور.

به قدرت رسیدن زنان در این فلم شاید کمی آبکی باشد، اما شخصیت اصلی داستان "ستیا س" نگاه ها را به فلم تعدیل می کند.

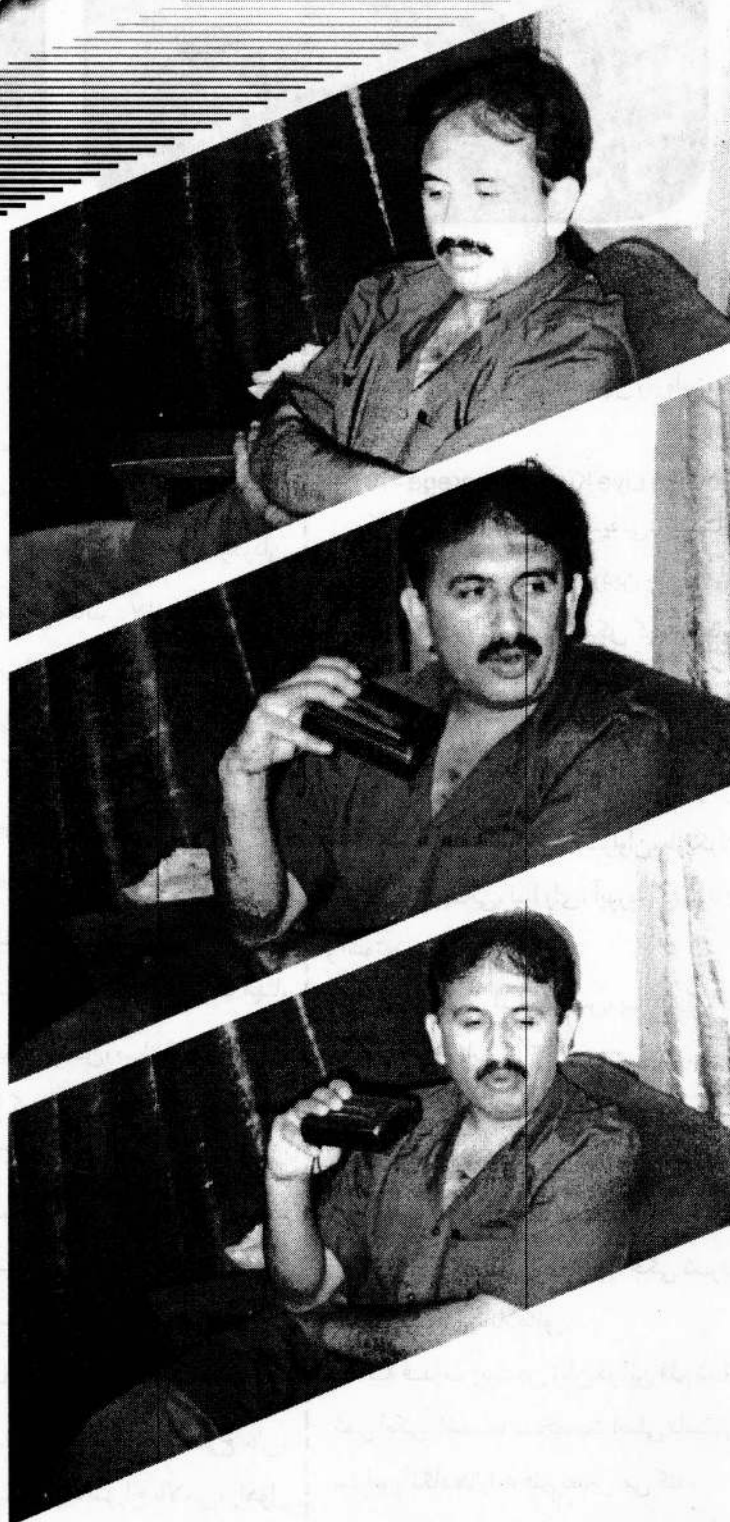
آصف معروف خبرنگار بی بی سی:

روزنامه نگاری یک کار خلاق و هنرمندانه است

مصاحبه کننده: لطیفه سیدی پوبل

آصف معروف، نام آشنایست به همه ژورنالیستان و فرهنگیان کشور، چیزی که او را بیشتر معروف ساخت، کار هنرمندانه و تلاش خلاقانه او جهت دریافت بهترین و جالب ترین اخبار و نبشته ها به مجله سباوون بود، قابل یاد دهانیست که او را به مثابه کسی که سهم فعال و با اهمیتی در آرایش و سلیقه اکادمیک و ژورنالیستی در مجله سباوون داشت یاد نمایم. آصف "معروف" که در میان دوستان و ژورنالیستان نزدیک خود به "مصروف" شهرت یافته بود، دیربست که در رادیوی بی، بی، سی به اسم مستعار داوود دسلیمان، مصروف تهیه برنامه های مشخص و تهیه گزارش ها و اخبار است. خوشبختانه او را وقتی ملاقات نمودم که اولین شماره دور دوم مجله سباوون زیر چاپ میرفت.

معروف را در دفتر بی.بی.سی به گفت و شنود فرا خواندم، در نخستین برخورد بعد از هشت سال او را همان ژورنالیست پرکار و ورزیده یافتم، در سیمایش هیچ نوع اثری از خسته گی دیده نمیشود، اما صرفاً موهای سرش "ماش و برنج" شده است که او را یک فرهنگی با سابقه شاید پانزده الی شانزده



سال معرفی میکند: آقای آصف معروف گرچه همه با نام و مسلک

شما آشنایی دارند، اما حوادث و جنگ های سال های اخیر تأثیر خیلی منفی بر اذهان مردم گذاشته است خوب است ابتدا در مورد خود بگویید.

- من آصف معروف، دوره مکتب را در لیسه غازی در کابل به اتمام رسانیده ام بعداً در رشته ژورنالیزم شامل پوهنتون کابل شدم، دوره تحصیلات عالی خود را به موفقیت به اكمال رسانیدم. و

نخستین کارهای ژورنالیستی را در روزنامه آنوقت در

کابل آغاز نمودم، با تجاربی که درین راستا

کسب نمودم در مجله سباوون به سمت

معاونیت به فعالیت آغاز کردم. که الی

توقف نشرات مجله در کابل بودم، با

دریغ که جنگ های خونین و شلیک

راکت به مرکز شهر کابل مرا

واداشت تا کشورم را ترک کنم.

باز هم درد دوری از وطن را در

لابلای نوشته ها و کارهایم در

مجله سحر که پیرو خط مشی مجله

سباوون بود، انعکاس میدادم و نیز با

بعضی از روزنامه ها و جراید و برخی

از سازمانهای سیاسی افغانستان در پشاور

همکاری داشتم.

تا اینکه در سال (۱۹۹۵) بی.بی.سی در پشاور یک استدیو ایجاد

کرد، و از من تقاضا نمود تا با آنها کار کنم، که فعلاً کارم درین

رادیو ادامه دارد.

- من حیث ژورنالیست رادیوی بی.بی.سی میشود

بگویید که چگونه در یک گزارش میتوانید اصل بیطرفی و غیر

جانبداری را حفظ کنید؟

شما هم میدانید که کار روزنامه نگاری، در ذات خود

میشود، فقط وسیله میثویم به اطلاع دادن و رسانیدن خبر به مردم

اگر جانبدار نباشد بدیهی است که بهتر خواهد بود. البته در مورد

خودم چهار اصل را که در بی.بی.سی آموخته ام، اصل بیطرفی،

منصفانه بودن، دقت و توازن، نکات فوق شامل حال تمام

ژورنالیستان میشود که در برابر مسلک تعهدی دارند.

بارعایت این چهار اصل واضح است که

توانسته ایم گزارش و یا تحلیل خود را غیر

جانبدارانه ارائه کنیم.

- کدام موارد ویژه به اعتبار

جهانی رادیوی بی.بی.سی افزوده

است؟

- فکر میکنم عواملی

مختلفی وجود دارد، که یکی آن

بحران در منطقه خصوصاً افغانستان

میباشد. چون رسانه های گروهی

دولتی در افغانستان معمولاً در قضایا

طرف بودند نتوانستند اطلاعات را

همانطوری که رخ میدهد انعکاس دهند. بناً

مردم ناگزیر بودند تا بدانند در خانه همسایه شان

چه خبر است. بنا برین به رادیوی بی.بی.سی پناه میبردند.

و بدان گوش میدادند. نتیجه اینکه B.B.C توانسته است که به

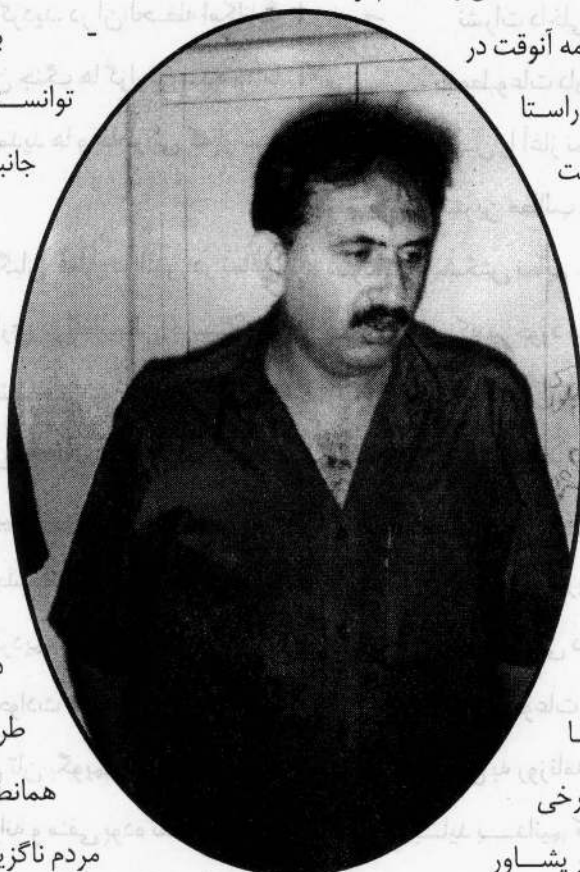
اصطلاح خبر را با حفظ بیطرفی پیشکش شنونده نماید که این دقت

بر اعتبار و حیثیت بین المللی B.B.C افزوده است.

- آیا گاهی از نبردهای خونین داخل افغانستان گزارش

به رادیو B.B.C داشته اید؟- وقتی که من از فاکولته فارغ شدم و به

روز نامه نگاری پردلختم افغانستان در گیر جنگ بود، در واقع ما به



نحوی روز نامه نگاران دوران جنگ بودیم. ولی شخصاً نه علاقه داشتم و نه اتفاق افتاده است که به جبهات بروم و گزارش از آن تهیه کنم. آنچه مربوط به کارم در B.B.C میشود انجام میدهم. یکبار به مزار شریف سفر نمودم و آنهم طوری اتفاق افتاد که من در تخرار بودم و اولین حمله طالبان به مزار شریف آغاز شد، شهرها یکی پی دیگر سقوط میکردند، من به پلخمري رفتم، وقتی که به مزار رسیدم در مدت بیست و چهار ساعت شهر مزار شریف نیز سقوط نمود که جنگ های خونین در شهر شعله ور گردید. در آن لحظه امکانات تیلیفونی و مخابراتی نداشتم تا از جریان جنگ ها گزارش بدهم، اما بعداً که به دفتر در پشاور رسیدم چشمدیدها و خاطراتی که از سه روز جنگ داشتم، نوشتم.

- شما حتماً با فرهنگیان افغان در لندن در تماس هستید، نظریات آنها در مورد مسایل جاری در افغانستان چیست؟
- این بحث طولی است، شما میدانید که افغانستان در سال های جنگ دچار قطب بندی های مختلف شده. متأسفانه در سال های اخیر این قطب بندی ها که بیشتر زبانی شده بود مشهود و محسوس بود. در لندن در بعضی از جلساتی که روشنفکران دایر میکردند این مسله را خوبتر درک میکردیم. همین سلیقه و جهت گیری ها الی رویداد یازده سپتمبر که حوادث شکل دیگری به خود گرفت، ادامه داشت. اگر برای تان بگویم که موضوع گیری فرهنگیان متأسفانه غیر سالم و جانبدارانه و منفی بوده تعجب نکنید، ولی کسانی هم هستند که به وحدت ملی و اتحاد فکر میکنند، اما صدای آنها کمتر به گوش میرسد.

- گاهی اتفاق افتاده است که یک گزارش یا یک خبر از افغانستان به B.B.C رسیده و در آن بصورت غیر مستقیم بر ضد منافع ملی افغانستان بوده باشد، شما من حیث یک افغان چه عکس العمل نشان میدهید. و یا اینکه شما صرفاً یک ژورنالیست در رادیوی B.B.C هستید؟

- ببینید شما وقتی در یک رادیوی جهانی نظیر B.B.C کار می کنید، یک تعهد دارید و آنگاه شما به حیث یک تبعه افغان عمل نمی کنید، ما به یک معیار و اصول سر و کار داریم مثلاً در افغانستان یک خبرنگار افغان چه در اروپا باشد، چه در لندن و یا هم در رادیوی B.B.C باشد، وقتی شما معتقد به بیطرفی و ایجاد توازن باشید طبیعی است که منافع ملی کشور شما و یا کشور دیگری صدمه نمی بیند؟

نشرات داخلی افغانستان را چگونه یافتید؟

بنابرین

فراوانی که به مطبوعات دارم، بارسیدن به کابل بررسی بخشی از مطبوعات کابل را آغاز نمودم. و کوشش نهایی من این بوده تا بهترین و جالبترین مطالب را از روزنامه ها و جراید انتخاب بکنم و به شنونده ها پیشکش نمایم. متأسفانه من تا حال با یک روزنامه یا هفته نامه ای که بر خورد معیاری با خبر و اطلاعات داشته باشد، کمتر روبرو شده ام، اما بعضی چیزها را در هفته نامه کابل و روزنامه آرمان میشود دریافت کرد، کلاً ارزیابی کنیم ده تا پانزده فیصد از مطالب مطبوعات حرفه ای به گفتن دارد، و پرداخت های جالبی دارند، ولی هفتاد تا هشتاد درصد نشریه ها متأسفانه سیاهی و صفحه پر کردن است. که این حالت خیلی دلگیر کننده است. ما فعلاً به یک انقلاب در عرصه مطبوعات ضرورت داریم، نمی توانیم بگویم که در افغانستان کسی به روزنامه نگاری بلد نیست یا اینجا امکانات وجود ندارد. اما باید بدانیم که طرف مقابل یعنی خواننده از ما چی میخواهد. مشکل درینجاست که در افغانستان اکثریت مردم بیسواد است و یا هم اگر سواد دارند، علاقه به روزنامه خوانی ندارند، باید آهسته، آهسته این فرهنگ را ترویج دهیم، تا تفکیک خوب و بد شود.

- ایا از نشرات فعلی افغانستان بوی دیمو کراسی به مشام تان رسیده است؟
- خوب، دیمو کراسی بزرگ است، شما دیمو کراسی را به

دیگر تعجبم از حد گذشته بود.

دو صحنهٔ جالب و غم‌انگیز دیگر که از دوران جنگ روس‌ها دارم این است که در جبل السراج در جریان فلمبرداری بودم که یک راکت در یکی از منازل رهاشی اصابت کرد خیلی با عجله خود را به آنجا رساندم و فامیل متذکره همه تقریباً قطعه، قطعه شده بودند حادثه خیلی‌ها غم‌انگیز و تعجب آور بود که نمی‌خواهم در زندگیم دیگر تکرار شود. من قطعه‌های گوشت را مشاهده مینمودم که در حال حرکت بود و سرباهایی را که از تن جدا شده بودند و چشمان‌شان هنوز میدید و حرکت داشت و زبان‌های‌شان از دهن بیرون میشد و تکان می‌خورد این صحنهٔ جنگ برای من هم تعجب آور و هم دردآور بود. و من همچو صحنه‌های غم‌انگیز را خیلی زیاد فلمبرداری نموده‌ام. یک صحنه دیگر که از او فلمبرداری نمودم و هیچگاه فراموشم نمیشود.

در میدان هوایی خوست بود که یکصد و بیست فروند طیاره نظامی را در میدان هوایی خوست مشاهده نمودم که خیلی خرسند شدم از اینکه تجهیزاتی در این منطقه نیز داریم و در هنگام جنگ میشود از آن استفاده کرد. برخی از این طیاره‌ها تازه به زمین نشست کرده بودند که من از آنها هم عکس گرفتم و هم فلمبرداری نمودم، فردای آنروز وقتی به میدان آمدم دیدم که طیاره‌ها را پرزه، پرزه جدا میکنند، خیلی ناراحت شدم وقتی موضوع را از مسوولین میدان هوایی پرسیدم برایم گفت: این طیاره‌ها به امر یکتان از رهبران جهادی در ولایت خوست باید به پاکستان انتقال داده شود. که همینطور نیز شد. همه طیاره‌ها را به کشور پاکستان انتقال دادند و تنها چیزی که از آن طیاره‌ها باقی ماند عکس آنها در نزد من بود. که آن عکس را تا حال به عنوان نشانه‌ای از خیانت برخی از گروپ‌های مجاهدین علیه کشور، نزد خود نگهداشته‌ام. و یکبار دیگر نیز در مسیر راه تورخم جلال آباد در زمان جنگ روس‌ها، تقریباً هفتاد نفر سرباز افغانی، سربازانیکه به زور و جبر توسط دولت کمونیستی سابق به خط اول جبهه فرستاده شده بودند. بعد از جنگ این سربازان اسیر شده و آنها را یکی از سران تنظیم‌ها به پاکستان انتقال دادند و در پاکستان آنها را سرزده و سرباهای شانرا در صندوق‌ها جابجا نموده و دوباره به کشور انتقال داده بودند و ما از این صندوق‌ها که سرباهای سربازان در آن جابجا شده بود فلمبرداری نمودیم که از آن صحنه تلخ تلویزیون فرانسه نیز فلمبرداری نموده و نشانه‌ای از جنایت برخی از تنظیم‌ها را به کشور خویش منتقل ساخته و نمایش دادند.

عنوان یک مسئله مردم سالاری و نقش مردم در کارزار سیاسی، دولتی میدانید، جلوه‌های مختلف دیموکراسی همیشه در افغانستان وجود داشته است، چیز نو و ناآشناییست. در زمان ظاهر شاه تجربه‌ها از دیموکراسی داشته‌ایم. حتا در زمان حاکمیت مجاهدین نیز به نحوی دیموکراسی وجود داشت، ولی حالا تعبیر از دیموکراسی در جاهای مختلف، مختلف شده است. مخصوصاً در افغانستان سعی می‌کنند. که بین دیموکراسی و اسلام یک تلفیق بوجود بیاورند. روزنامه‌های مختلفی وجود دارند که تمرین دیموکراسی می‌کنند و چیزهای هم نشر میشود، اما نشرات افغانستان در بعضی موارد خیلی تند مسایل را مطرح می‌کنند و گاهی هم می‌لنگند، چون اینجا به گونه‌ای سایه تفنگ وجود دارد، کشوری که بیست و سه سال جنگ را تحمل کرده یک زمان بکار است تا مسایل با جرأت تمام مطرح شوند، اما آنروز دیر نخواهد بود، شاهد تجربه‌های خوبی در مطبوعات افغانستان خواهیم بود.

- نظر شما منحصیث یکی از گرداننده‌گان فعال مجلهٔ سباوون در مورد بهبود کار در مجله چیست؟

- طوریکه میدانید کار عمده و اساسی را در مجله سباوون ظاهر طنین به عهده داشت که وی آغازگر موفقی بود و ما به عنوان یک تیم باوی کار می‌کردیم. و میتوان گفت که سباوون نخستین مشق دیموکراسی دوران بسته و سخت حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق بوده. من فکر میکنم جای سباوون همیشه در مطبوعات ما از آن روزگاری که متوقف شده خالی بوده است تا وقتی که دوباره این نشریه به نشر برسد و آن وقت با هدف آرامش به خانواده‌ها کار سباوون آغاز شود. این هدف هنوز هم تازه است.

فعلاً خانواده‌ها به آرامش نیاز دارند و یک ماهنامهٔ خانواده‌گی خوب، میتواند به وضعیت کنونی کار خود را دنبال کند. بیشتر باید از آثار جهان ترجمه‌های داشته باشید، میان خانواده‌ها بروید، گفتنی‌های آنها را بشنوید، ولو اگر غم‌انگیز هم باشد. و انعکاس این غم‌ها و درد‌ها از غم آنها میکاهد زیرا دیگری نیز با آنها شریک میشود. و در اخیر موفقیت هر چه بیشتر به تیم شما خواهان هستم.

چاقی

بیماری است.

خوردن تناسب اندام، با انواع رژیم های غذایی سخت و طاقت فرسا، بدن خود را از تامین نیازهای ضروری محروم می سازند و یا مردان مسنی که بدون در نظر گرفتن شرایط بدنی خود، در میانه روز، به زحمت طول پیاده روها را می پیمایند تا شاید کمی از برجستگی شکم خود بکاهند. متاسفانه باید گفت که این افراد با

به کار بردن روش غیر علمی و نادرست، بیشتر به سلامت خود آسیب می زنند. البته شاید در این میان، تقصیر زیادی متوجه آنها نباشد. چرا که در کشور ما، نه تنها تعریف درستی از چاقی اضافه وزن ارائه نشده است، بلکه شیوه صحیح و علمی کنترل وزن و مبارزه با چاقی نیز آموزش داده نمی شود. در این میان، بازار برخی از افراد سودجو و فرصت طلب شدیداً رونق یافته که با انتشار انواع آگهی های ریز و درشت و اغواکننده، روش های غیر اصولی و غیر علمی کاهش وزن را ارائه می نمایند.

طبق آخرین مطالعات پژوهشگران دانشگاه UCIA آمریکا، شاید بتوان چاقی را، یک بیماری نامید که در آن، در اثر دخالت فاکتورهای متعدد، توازن انرژی دریافتی فرد، با انرژی مصرفی به هم خورده، منجر به تجمع مقدار بیش از اندازه بافت چربی، در بخش های مختلف بدن می شود. تحقیقات در زمینه طیف

مشکل اضافه وزن که در تعبیر عام به آن ((چاقی)) اطلاق می شود، از مهم ترین مشکلاتی است که در سال های اخیر گریبانگیر سلامت افراد جوامع بشری بوده است. چاقی که زمانی فقط به علت ایجاد ناهنجاری در زیبایی و تناسب اندام، مورد توجه قرار می گرفت، امروز، مرتبط با بروز برخی از بیماری های جدی از جمله فشارخون بیماری قلبی، عروقی، دیابت، بیماری های کلیوی، افزایش چربی خون و بیماری های کیسه صفرا قلمداد می شود و به عنوان یک عامل خطر ساز و تهدید کننده سلامت افراد، شدیداً مورد

توجه قرار گرفته است. مشکل چاقی در چند دهه قبل، به عنوان یکی از پیامدهای زندگی ماشینی، عموماً به جوامع پیشرفته اختصاص داشت. سطح بلند اجتماعی، رژیم های غذایی اشباع و کم بودن فعالیت و تحرک افراد، از عللی بود که این مشکل رابه جوامع غربی و پیشرفته اختصاص میداد، ولی امروز، در جوامع در حال توسعه نیز، چاقی، به عنوان یک عامل مشکل ساز مورد توجه مسئولین صحتی درمانی کشورها می باشد، شاید در اطراف خود بسیار دیده باشید دختر خانم های نوجوانی را که از وحشت چاقی و به هم

عوامل دخیل و چگونگی تاثیر آنها، هنوز هم ادامه دارد، ولی نقش ۳ عامل ژنتیک، پر خوری و کم بودن تحرک بدن، اثبات شده است. در این میان، کم بودن فعالیت فیزیکی، نقش اساسی را ایفا می کند. به این ترتیب، در همین ابتدا، می توان به نقش کلیدی تحرک بدنی و ورزش در کنترل وزن و مهار چاقی پی برد.

مقدار چربی ذخیره ای، به طور متوسط در مردان ۱۲ درصد و در زنان ۱۵ درصد وزن کل بدن می باشد. براساس استاندارد های موجود، اگر مقادیر فوق از حد معین بیشتر شود، فرد به ((چاقی)) مبتلا خواهد بود. این مقادیر در مردان بالای ۲۰ درصد و در زنان بالای ۳۰ درصد در نظر گرفته می شود. چربی اضافی، براساس یک الگوی مشخص، در نقاط خاصی از بدن تجمع می یابد و در دراز مدت، منجر به برهم خوردن تناسب اندام می شود.

در یک تقسیم بندی کلی، گروهی از محققین، چاقی را براساس محل استقرار چربی اضافی در بدن هرفرد، به چهار دسته تقسیم کرده اند.

۱- گروه اول که چربی زیر پوستی، در تمام نواحی بدن به طور یکسان منتشر می شود.

۲- گروه دوم که چربی، در نواحی فوقانی، یعنی در تنه و تاحدی دست ها، متمرکز می باشد.

به این فرم چاقی، حالت مردانه (آندروئید) یا الگوی سیب مانند گفته می شود.

۳- گروه سوم که چربی، در نواحی تحتانی بدن بخصوص پایین شکم، سرین و ران ها متمرکز می باشد. به این حالت، فرم زنانه (ژنیکوئید) یا الگوی گلابی مانند اطلاق می شود.

۴- گروه چهارم که چربی، در اطراف احشا و در داخل شکم متمرکز می گردد. از میان چهار گروه یادشده، افراد گروه دوم (الگوی سیب) بیشتر در معرض ابتلا به بیماری های مرتبط با چاقی به خصوص بیماری های قلبی عروقی می باشند.

نوع دیگر تقسیم بندی چاقی، براساس اندازه و تعداد سلول های چربی بدن می باشد. به طور کلی چربی بدن به دو طریق افزایش می یابد. یکی به وسیله بزرگ شدن اندازه سلول های چربی و دیگری از طریق افزایش تعداد کلی سلول های چربی. از آنجایی که اندازه سلول های چربی از یک حد مشخص، بزرگ تر نمی شود، فاکتور اصلی در بروز چاقی مفرط، تعداد سلول های چربی فرد می باشد. این تعداد، در هر فرد میزان معین است که در سه مقطع زمانی خاص تعیین می شود: در ۳ ماهه سوم زندگی داخل رحمی جنین، در یکسال اول پس از تولد و در زمان رشد سریع و ناگهانی فرد در حین بلوغ. دخالت عوامل ژنتیکی و نیز عوامل محیطی در این سه مرحله، با تاثیر بر تعداد سلول های چربی آینده فرد را از نظر احتمال ابتلا به چاقی تعیین می کنند. افرادی که عنوان می شود ذاتاً استعداد چاقی دارند یا به گفته خود شان، با خوردن آب هم چاق می شوند، آنهایی هستند که در اثر تاثیر فاکتورهای یاد شده، نسبت به دیگران، دارای تعداد بیشتری سلول چربی می باشند بر اساس یافته های اخیر پژوهشگران، ثابت شده است که کنترل چاقی و رسیدن به وزن ایده آل، در هر فرد، حتی در موارد ناشی از تاثیر و دخالت عوامل ژنتیکی نیز امکان پذیر است. اجرای یک برنامه آگاهانه و منظم و استمرار آن از اصول اولیه رسیدن به این مقصود است. کاهش وزن ناگهانی بالارائه رژیم های غذایی غیر اصولی، هر چند منجر به کاهش بافت چربی ذخیره ای می شود، ولی خطر بروز مشکلات و مسائل جانبی، نظیر سوء تغذیه و مسائل مربوط به آن ناتوانی در انجام اعمال روزمره و مهم تر از همه ایجاد انواع بیماری های متابولیک را به همراه دارد. انجام فعالیت های بدنی شدید و طاقت فرسا، بدون رعایت مسائل علمی، همانند رژیم های غذایی غلط، خطرات زیادی به همراه دارد. این مسئله در زنان، از اهمیت بیشتری برخوردار است، بروز اختلالات و بی نظمی های قاعدگی و یا حتی توقف قاعدگی در زنانی که فعالیت های بدنی شدید دارند و یا به طور مستمر تمرین های سخت ورزشی انجام می دهند، از عواقب عدم توجه به این مسئله است.



نوع دیگر تقسیم بندی چاقی، براساس اندازه و تعداد سلول های چربی بدن می باشد. به طور کلی چربی بدن به دو طریق افزایش می یابد. یکی به وسیله بزرگ شدن اندازه سلول های چربی و دیگری از طریق افزایش تعداد کلی سلول های چربی. از آنجایی که اندازه سلول های چربی از یک حد مشخص، بزرگ تر نمی شود، فاکتور اصلی در بروز چاقی مفرط، تعداد سلول های چربی فرد می باشد. این تعداد، در هر فرد میزان معین است که در سه مقطع زمانی خاص تعیین می شود: در ۳ ماهه سوم زندگی داخل رحمی جنین، در یکسال اول پس از تولد و در زمان رشد سریع و ناگهانی فرد در حین



دستخواران جوانی

هویت و خود باوری

از تواناییها شکل گرفته و کامل می گردد. یکی از موهبت هایی که در این دوران حاصل می گردد، دستیابی به هویت است. اینکه کشف کنیم چه کسی هستیم؟ تواناییهای بالقوه خودمان را بشناسیم و در نهایت بتوانیم خود را توصیف کنیم. به عبارت دیگر رسیدن به یک هویت منسجم و باثبات و داشتن یک احساس خود قوی نسبت به خویشتن.

هرگز از خود سوال کرده اید چه کسی هستید؟ آیا می دانید در چه دوره ای از زندگی خود قرار دارید؟ آیا تواناییهای خود را می شناسید؟ و آیا می دانید در آینده چه می خواهید انجام دهید؟ نوجوانی، دوره است که شما در آن قرار دارید. در این مرحله از زندگی، شما با تغییرات وسیع جسمانی، اعمال ذهنی (شیوه تفکر، روابط اجتماعی) احساس وعواطف مربوط به خود روبرو هستید. یک دوره نسبتاً طولانی که بر سلامت دوران بزرگسالی شما اثر مستقیم دارد. دوره نوجوانی است که بسیاری

هویت چیست؟

(ادراک هر یک از ما خود به عنوان فردی مجزا از دیگران که دارای هماهنگی و وحدت در رفتار، نیازها، انگیزه ها و علایق می باشد. هویت ماست که "احساس یگانگی و وحدت"، "احساس تداوم" و "احساس تقابل" را شکل می دهد.

باحضور این سه بخش، می توانیم به نگرشها و ارزشهای ثابت دست یافته، تصمیم گیری نموده، شیوه زندگی خود را تعیین کرده و بالاخره به یک احساس (خود) قوی دست یابیم. اگر در دستیابی به هویت شکست بخوریم، موجب درهم ریختگی و عدم ثبات در درون خود می شویم، یعنی نمی توانیم به سوالهای مطرح شده در باره خود مان پاسخ دهیم. در نتیجه قادر نخواهیم شد به (کشف خود) نائل شویم. اما چگونه می شود به هویتی سالم و منسجم دست یافت؟ در رسیدن به یک هویت منسجم، تأیید دیگران، مقایسه اجتماعی و همانند سازی دارای اهمیت اساسی است. تأیید دیگران به معنای ارزیابی دیگری از ما است. بطور کلی افراد همیشه در معرض تأیید و یا تکذیب دیگران هستند. در دوره نوجوانی آنچه نسبت به خود باور داشته ایم، مجدداً مورد بررسی قرار می گیرد و به همین جهت تأیید دیگران در شکل گیری و ثبات شخصیتی ما در این دوره، اثر ویژه ای دارد. تأیید دیگران موجب به وجود آمدن اعتماد به خود می شود و احساس اعتماد به خود در تشکیل باورهای مثبت در باره خود به عنوان یک فرد توانا، موثر است. مقایسه اجتماعی نیز در ساخت باورها و نگرشها نسبت به خود، جایگاه خاصی دارد. مقایسه اجتماعی عبارت است از دیدگاه فردی ما در باره مقایسه خود با دیگران، مقایسه اجتماعی، بایستی با افراد مشابه صورت پذیرد. در این صورت است که فرد به یک تأیید و باور درست در مورد خود، دست می یابد. موضوع دیگری که برای رسیدن به یک هویت منسجم نقش بنیادی دارد، مسأله همانند سازی است. همانند سازی عبارت است از پذیرفتن ویژگیها و رفتارهای دیگران که مورد ستایش و علاقه ما بوده، آن را در رفتارهای خود بروز می دهیم.

در طول زندگی، الگوهای همانند سازی تغییر می کنند. ما در کودکی والدین را مورد همانند سازی قرار می دهیم، در دوران مدرسه با معلمان و در دوره نوجوانی با افراد مشهور، موفق و... همانند سازی می کنیم.

همچنین در دوره نوجوانی همانند سازیهای متعدد و مختلفی انجام

می دهیم تا سرانجام ویژگیهای مطلوب خود را به دست آوریم.

انواع هویت

معمولاً ما در ابتدای نوجوانی، در ((هویت مبهم)) قرار داریم. در این دوران دچار بی تصمیمی می شویم و نمی توانیم در مورد مسائل مختلف زندگی تصمیم بگیریم.

بطور مثال اگر در این دوره از ما بپرسند که می خواهید چه کاره شوید، می گوییم نمی دانیم.

علت این امر، تغییرات سریع و همه جانبه در ابعاد جسمانی، شیوه تفکر، روابط اجتماعی و عاطفی است که موجب می شود ما احساس تداوم خود را از دست بدهیم. اما زمانی که توانستند خود را با تغییرات سریع و همه جانبه هماهنگ نمایند، از هویت مبهم خارج شده و به (هویت منع) می رسند.

در هویت منع، نسبت به خود و تواناییها یمان دچار تردید می شویم و اعتماد کافی به خود نداریم، نمی دانیم فکر خود را بپذیریم و یا هدفهایی که دیگران برایمان تعیین کرده اند، برگزینیم، به همین دلیل انتخابها و تصمیم گیری های مربوط به خود را به عهده دیگران می گذاریم. هویت منع، مقدمه ورود به (هویت بحران) است. در هویت بحران، به کشف خود پرداخته، به هدفها و تواناییهای خود فکر کرده، نقش های مختلف را تجربه نموده و مسؤولیت های متفاوتی را بپذیرا می شویم تا به ویژگیهای مطلوب دست یابیم. نوجوانان در این مرحله برای تصمیم گیری در موارد مختلف وقت زیادی را صرف می کنند و دائماً به ارزیابی خود و توانایی های شان در مورد هدف تعیین شده، می پردازند. با طی کردن هویت بحران به (هویت پیشرفت) می رسیم. یعنی زمانی که بحرانها را حل کرده و به یک ثبات ارزشی دست یافته ایم.

ما با داشتن هویت پیشرفته قادر به تصمیم گیری و انتخاب در مورد مسائل مربوط به خود هستیم زیرا خود را کشف کرده، تواناییها یمان را شناخته و به یک باور درست نسبت به خود رسیده ایم. باید توجه داشت که ممکن است به دلایلی هویت نوجوانان در هر مرحله تثبیت نشده و مانع طی مراحل بعدی گردد.

چرخه‌ی بلبل‌های ادبی

داستان

و رمان نیز از روزنه های کوچکی که مقارن با آغاز سالهای استقلال بود، به سوی ما وزیدن گرفت و هوای ایستاده هنر روایی را در کشور به حرکت آورد و این روزنه ها اندک اندک در سالهای بعد کم و بیش فراختر شدند؛ با آن هم میبینیم که داستان نویسی حتا در میان قشر متوسط شهری و تحصیلکرده افغانستان، آن گونه که در کشور های دیگر وجود داشته، به یک جریان زنده تبدیل نشد.

پرسش: علت چه بود؟

پاسخ: علت آن بود که این غریبه در یک جامعه عقب افتاده و نا آشنا با روند ادبیات منطقه و جهان به طور کل یک پدیده ناشناخته باقی ماند. چون نوعی کرختی تاریخی به طور کل در زمینه فعالیت های ادبی وجود داشت، هنر رمان نویسی تا زمان تجربه تباهی های بزرگ و پرتاب شدن جبری دهها هزار انسان سرزمین ما به سرزمین های دیگران، در روان ما به قوام نرسید.

به یاد دارم در سال ۱۳۶۸ خورشیدی قدیر حبیب منشی بخش داستان نویسی در انجمن نویسندگان بود. من قبل از آن که او را از نزدیک ببینم، مجموعه داستانهای کوتاه او را زیر نام "زمین" خوانده بودم. او را بر خلاف ظاهر ساکت و جدی اش آدم بسیار خوش قلب، نیک سرشت اما غمزده یافتم. در آن زمان به تازه گی در محیط فرهنگیان راه یافته بودم و میکوشیدم نظریات بزرگان و چهره های مطرح داستان نویسی افغانستان را در باب رمان نویسی بدانم. از قدیر حبیب پرسیدم که آیا روی رمان یا داستان دیگری کار میکنید؟

لبخندی از ته بروتهای سیاه و عریضش

از یک

تلخی بزرگ باشد. این تلخی را همه ما چشیده ایم و متأسفانه حتی یکی دو نسل بعد از ما هم از این تلخی ها سهمی خواهند برد.

پرسش: در جریان آفریدن "عصر خودکشی" به کدام در یافتهای تازه رسیدید که قبل از آن نرسیده بودید؟

پاسخ: اول این که تاحدودی برایم روشن شد که چرا جای رمان در درازای دهها سالی که هنر داستان نگاری در افغانستان رواج داشته، خالی بوده. دوم این که اگر در ادبیات افغانستان رمان نویسی روزی به سنت ادبی بدل شود، انسان شناسی افغانستانی، رمان مدل ارائه خواهد کرد.

پرسش این دو نوع در یافت ظاهراً متضاد را چگونه بپذیریم؟

پاسخ: اینطور به نظرم میرسد، از زمانی که کشور افغانستان با دروازه های بسته به عنوان واقعیت مصلحتی میان قدرتهای بزرگ قبول شد، هر گونه فرصت رشد طبیعی را نسل اندر نسل از دست داده ایم. ارتباطهای ما با سایر مردمان منطقه، وابسته به تأیید کشورهای قدرتمندی بوده که سرنوشت ما را میان شان تقسیم کرده بودند. بدین ترتیب دیربست که از هر لحاظ با انزوای غیر عادلانه دست به گریبان بوده ایم. ذهنیت و در یافت ما از دنیا و زنده گی هم ناگزیر متناسب با همین موقعیت غم انگیز بوده است. به هر حال ادبیات ملی ما در هر شرایطی بالاخره به حیاتش ادامه داده، ولی از مبادله فرهنگی ملتها سهم بسیار اندک یا حتا هیچ سهمی برای ما نرسیده است. نسیم هنر

حس نمیکنم در

پرداختهای داستانی تاکنون به ویژه گی منحصر به فردی دست یافته باشم

پرسش: نخست به پرسشهای مختصری پاسخ بدهید، از جمله این که فکر نوشتن "عصر خودکشی" در ذهن تان چند ساله شده است؟ پاسخ: این کودک ذهنی شانزده ساله شده است، ولی همان طوری که میبینید در قلمرو رمان به تازه گی تولد یافته است.

پرسش: یعنی شانزده سال کار و شانزده سال انتظار؟

پاسخ: خیر، دوازده سال آرزو، چهار سال کار و سالهای انتظار دیگری هم در راه است!

پرسش: حتماً موافقید که سالها آرزو به دل داشتن خود نوعی انتظار سوزان است؟

پاسخ: در ست میگوئید، خواستنی ترین سوختن پنهان هم است!

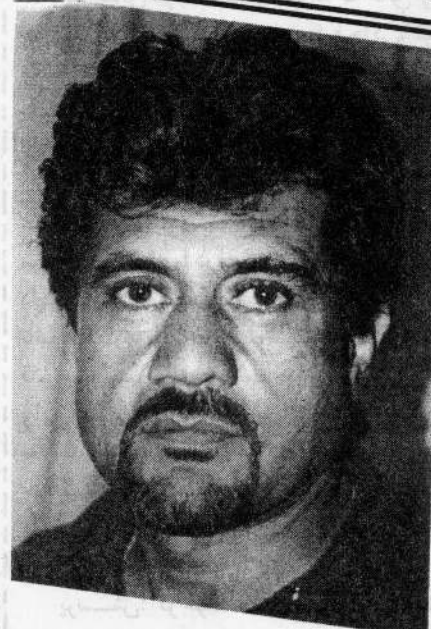
پرسش: آیا هیچگاه نخواستید عمر این سوختن پنهانی را کو تاه کنید؟

پاسخ: اگر مفهوم مقوله، "خواستن توانستن است" را صرفاً برای یکبار وارونه فرض کنیم؛ میتوان گفت که سوختنهای پنهانی در بساحالات تابع اراده و احکام عقل نیستند؛ خاصتاً در کار آفرینش هنری. و تازه، این که جنس این سوختن از نوع دیگری است!

پرسش: میخواهید بگوئید که "عصر خودکشی" هم از جنس "دیگری" است؟

پاسخ: چنین نیست اما شاید شیرینی کوچکی

زمن بهتر از ما می‌شناسد؟



عبور کرد و در پوست تیره صورتش حل شد و گفت: نوشتن رمان درد سرهای زیاد دارد... شما مجبورید پرونده‌های مختلفی را ترتیب بدهید و هر یکی را در جای معین بگذارید مختصر اینکه در وضعیتی که ما در آن زندگی داریم، نمیشود این کار را کرد... من خاموشانه به سخنانش گوش میدادم. او بعداً از من پرسید: همینطور نیست؟ گفتم: شاید! با همین کلمه "شاید" از دم نگاههای نجیبانه اش رد شدم. چون خودم گرفتار خیال پردازی‌های عجیبی در باره نوشتن رمان بودم در پذیرش دیدگاه او حداقل در همان لحظه مردد ماندم حالانکه نظر من در باره خودش این بود که او قدرت خلاقه شگفت‌انگیزی در آفریدن داستانهای بلند داشت. جالب این است که از برکت توصیه‌های مکرر او مایه‌های فکری من در نگارش "عصر خودکشی" روز به روز بارآورتر میشد و او بود که اعتمادم را در نوشتن رمان تقویت میکرد.

علت این رکود درونی را باید در فضای همان دوره جستجو کرد. فکر میکنم در آن زمان احساس

نویسنده گان ما چنین بود که همه چیز به سوی بن بست میرفت. جنگ و خون و بی اعتمادی مثل زخم کهنه ای به شکل دیگری در درون آدمها برای خود جا باز میکرد و با گذشت هر روز گوشه ای از ایده آلهای روشنفکران پیش دیده گان شان فرو میریخت. به خوبی معلوم بود که چهار چوبهای قرار دادی سیاسی و محافظه کاری سنتی که از سالیان دراز، روان جامعه را قالب گیری کرده بود، همچون قانون اجتناب ناپذیر تقدیر، جریان اندیشه انسانی را به شیوه خود هدایت میکرد. اما هیچکس نمیدانست که درد ناک ترین دهه دهشت هنوز در راه بود و خرمنهای کوبیده شده، مصیبت و فاجعه بار دیگر باید کوبیده میشد و چنان هم شد. روزگار چنان آمد که شخصیت انسانی ما را در چندین نوبت در آسیابهای کینه و بیرحمی آرد کردند. حالا فکر میکنم ترسهای روشنفکرانه از سر همه ما پریده است. دیگر چیزی برای باختن نداریم و خود به تهدید مجسم تبدیل شده ایم. به آشیانه نیمه ویران مان طوفانهای تازه فرستادند و کوچک ترین آتشبارهای درد و آلامی را که آرزو داشتیم بعد از سالهای نفرین در روان خود خاموش کنیم، برای چندمین بار دیگر تازه کردند. چه کسی بدبختی را در روی زمین بهتر از ما می‌شناسد؟ تلخکام ترین نسل اهانت شده روی زمینیم؛ چهره نسل دیروز و امروز ما در بازارهای معاملات بزرگ اهانت، در حال از شکل افتادن است. گرسنه گی، حقارت و در مانده گی هر روز در روان آسیب دیده ما، مفاهیم تازه ای بیهوده خود میگیرند و خوب احساس میکنیم که اگر رستاخیز معجزه آسایی را راه نیاندازیم و اگر بنیاد فکری ایستاده مردن را در کارزار امروز استوار نگردانیم؛ هیچکسی به خاطر انهدام قطعی ما اشکی نخواهد ریخت. نویسنده روزگار ما در هر جایی که پناه گرفته است، از سوزش مرگبار این هشدار در امان نخواهد بود. دریا که ما از ذخایر ارزشهای جاودانه خویش هیچ خرجی نکرده ایم. فکر من این است که اگر —

نویسنده افغانستانی در زمینه

ادبیات و رمان به واقعیت انسانی خویشتن ایمان بیاورد، با یک دوره آفرینشهای جادویی و جاودانی ادبی روبه رو خواهیم شد.

پرسش: به گمان من شما نظریاتی را درباره یک رؤیای تعبیر نشده در ادبیات داستانی امروز ما باز گو کردید، همینطور نیست؟

پاسخ: شخصاً مطمئن هستم که این رؤیای تعبیر عملی درخشانی در آینده خواهد داشت، ولی شرط آن، خانه تکانی ذهنی - تاریخی است!

پرسش: مگر بیش از بیست سال خانه تکانی کفایت نمیکند تا گرگهای اصلی در زنده گی خود را آرام آرام بگشاییم؟

پاسخ: ویرانی‌های غیر منتظره و تحمیلی با خانه تکانی ذهنی، نمیتواند مفهوم مترادف داشته باشد. احتمالاً منظور شما تجربه‌های مهیبی است که دیگران به خاطر تأمین سعادت شان به ما ارزانی کرده اند. ولی آنچه من میخواهم بگویم این است که تجارب منحصر به فرد تاریخی ما در طی سالهای جنگ و نامرادی هم در زمینه ادبیات و هم در عرصه سیاست نتیجه مثبت نداده است!

پرسش: یعنی به تأیید قول نهرو، تجربه ای که نتیجه مثبت ندهد، باید بار دیگر آن را از سر گذراند؟

پاسخ: حرف بدی نیست، مگر نشان بدهید که نهرو به خاطر این که از دل تجربه‌های خونینی نتیجه مثبت بیرون بیاورد، کدام تجربه تلخ خود را تکرار کرده است؟ ما در افغانستان، به تکرار تجارب ناکام چه نیازی داریم؟ مهم این است که جانمایه این تجارب چگونه برمنش انسانی ما تأثیر سازنده داشته باشد و این وظیفه تاریخی به دوش ادبیات است. اگر ادبیات روایی ما از محکومیت آزاد شود، خانه تکانی ذهنی و روانی در جامعه ما اجتناب ناپذیر است. نتیجه این که ما چه گونه باید از کرختی که گاه لباس عادت به تن کرده و گاهی نقاب ضخیم قانون را به چهره کشیده است، بیرون بیاوریم.

پرسش: باز میگردیم به "عصر خودکشی"، این رمان در چند جلد شکل مییابد و از نظر شما در کدام پله از سیر تکاملی داستان نگاری معاصر قرار خواهد گرفت؟

پاسخ: عصر خودکشی به پنداشت من باید در سه جلد ادامه یابد. ولی مشکل است پیش بینی کنم که در سیر طبیعی خود به کدام سو میرود، چون در رمان هیچ عاملی قادر مطلق نیست!

نکته دیگر این که رمان نویسی در افغانستان تاکنون از پله ارزشهای معینی بالا نرفته است. پس عصر خودکشی در بهترین حالت یکی از خشت پایه های پله نخستین رمان افغانستانی به حساب خواهد آمد.

پرسش: با این سنجش و دیدگاه محتاطانه در واقع رؤیاهای خوشبینانه تان را مثل دم روباه گره میزنید تایخ نزنند، همینطور نیست؟

پاسخ: خوشبینی های من ریشه در ارزشهای جاودانه ای دارد که در روح ما ذخیره است. ببینید ما به شیوه های مختلفی ویران شدن را احساس کرده ایم و درین میان تلاش برای حداقل یکبار آباد شدن چقدر میتواند ظرفیتهای انسانی ما را به کمال برساند. کشف یک زاویه روح انسان افغانستانی در ذات خود، رمان بلند اقامه داد علیه بیداد است. امید من این است که یکبار در زنده گی مشاهد کنیم که رود ناکرانه پیدای همان ارزشهایی که از پارینه های دور در نهاد همه ما خوابیده است، در ادبیات ما به خروش افتاده است. ببینید اصالت انسانی که در لایه های روح یک انسان ساده و قربانی شده جامعه ما میمیرد، یک فاجعه دورانی برای همه ما نیست؟ اگر توان آن را پیدا کنیم تا روزی ادبیات خود را با این جوهره های شریف بیاراییم و مرزهای مرتبط انسانی خویش را روشن کنیم، کار بزرگی نکرده ایم؟

پرسش: در عصر خودکشی ظاهراً در همین خط جلو رفته اید، ولی در کلیت داستان آفرینی چه چیزی را میخواهید بیان کنید البته هدف من پیام کلی و نتیجه داستانها نیست؟

پاسخ: در اصل میخواهم رودبار نا ایستای رمان، "خودی" نوشته نشده ما را با زمزمه های سحر آمیزش بنویسد. حال آن که فعلاً در مرحله بی قرار داریم که در به در به دنبال رمان روان هستیم!

پرسش: هنگام برخورد و پرورش آدم های داستانی تان چه نوع تحلیل های روشناسانه را مدنظر داشته اید؟

پاسخ: جستجو در پنهان ترین افکار ناگفته و

سیاه و عظیم الجثه ای زانو خوابانیده است؟ این گونه تلقینها روان تاریخی ما را یک مقدار در گرو خواهشهای دیگران قرار داده است: به نحوی که در برخی حالات سبب میشود تا سپر بلای منافع بیگانه ها شویم. در نتیجه زبانی که ازین ناحیه به هستی ما وارد آمده. نسبت به میزان بهره برداری که دیگران از آن کرده اند، به مراتب ناچیز و چه بسا که در حد هیچ است. به همین گونه در ارتباط به سایر مسایل نیز به ما شعار داده اند که خالق ازل به عنوان برگزیده گان خاص این کره خاکی، گویا ماموریت دایمی پاسداری از بسا چیزهای دیگر را یک قلم در پای ماسجل کرده است و سایر مجامع ازین موهبت بی نصیب اند. وسوسه من در نوشتن داستان این است که چه گونه کوتاه ترین راه به خاطر برون افگنی باشرح به ظاهر ناممکن این مرزهای ناگشوده را در ادبیات داستانی پیداکنم.

دلهره کاوی واضطراب انگیزی های مستمر بر من تأثیر میگذارند تا در جریان نوشتن، چیزهای غیر قابل پیش بینی را با تخیلات خود باز آفرینی کنم و این سفر بی مکان ذهنی شاید اولین گام رسیدن به روشنایی هایی باشد که به برکت آن روزی حتاگمنام ترین لحظه های زند گی ما در لباس ظریف کلمات، اندام واره های رنگین هنری خود را نمایان کنند.

پرسش: اگر خواننده گان تان را دو دسته سازید، کدام دسته آنها را میپسندید و کدام دسته را دوست میدارید، چرا؟

پاسخ: فرزانه گان را به خاطر نکته یابی های هیجان انگیز و میزان الحرارة حساس ذهنی شان در سبک و سنگین کردن جرأت مندانه نوشته هایم میپسندم؛ اما خواننده گان صمیمی و دلبسته به در یافتهای تازه را به خاطر سهم شان در ایجاد و جدان مشترک هنری دوست میدارم.

پرسش: پس در روزگار کنونی که "نقد بیرحم" زیانزد خاص و عام شده است، به منتقدی از کدام سطح، حق و صلاحیت نقد و بررسی آثار تان را میدهید؟

پاسخ: "نقد بیرحم" به فضای حیاتی نیازمند است: در غیر آن به عنوان وسیله تیراندازی غیر مسوولانه در دست به اصطلاح "نیمچه ملاهای" عرصه ادبیات قرار میگیرد. به نظرم میرسد در حال حاضر مفهوم "نقد بیرحم" در ذهن بسیاری ها به گونه نفی بیرحم تعبیر میشود و رواج این روحیه در حقیقت رخ دیگر همان قانون مکروه انقطاب سیاسی در افغانستان است. ببینید در شرایطی که بساط ادبیات معاصر ما خصوصاً از

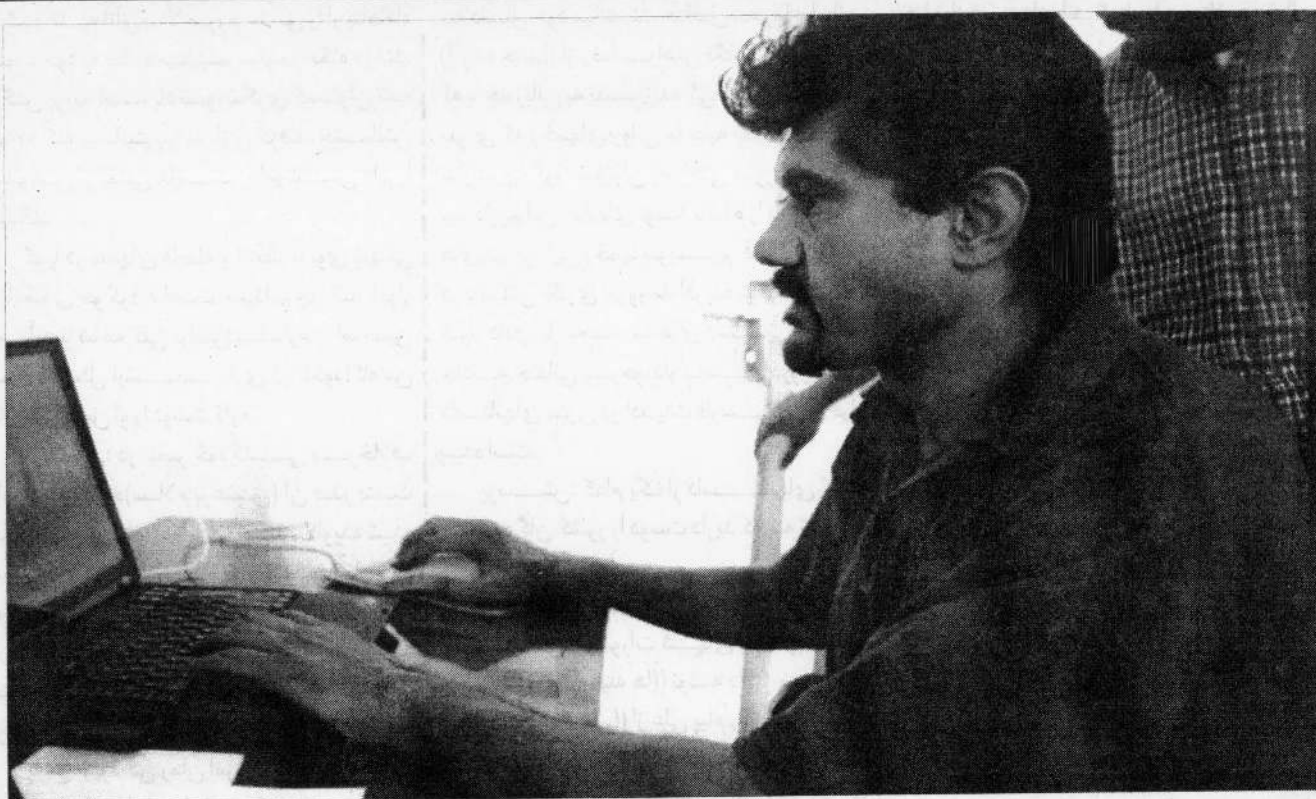
کردار به عمل نیامده. من در تلاش کشف ویژه گی های انسان شناختی، به شکست، حسرت و شگفتی بیشتری روبه رو شده ام تا به پیروزی های سر است که برای آدمهای دارای استعداد فوق العاده چندان طاقت فرسا نیست. این گرایش دیرینه گاهی مرا سخت بیچاره و در عین حال کله شیخ میسازد. به هنگام خلق پهلوانهای ابهت انگیز داستان ناگهان به گریه می افتم، اما احتمالاً بسیاری از خواننده گان گمان میبرند که به حد کافی سخت جان و سنگدل بار آمده ام. شاید هر دوی این حالات در روان من به همزیستی رسیده اند. ولی در واقع من به روانشناسی دلبسته ام که انسان افغانستانی، هم جوهره های وصف ناشده نجابت و هم گول خورده گی های تاریخی خویش را به خاطر رسیدن به یک بیداری بزرگ باور کند.

پرسش: میگویند بزرگترین کتابهای جهان را میتوان به فشردگی چند سطر در آورد. آیا میتوانی کلیت رمان "عصر خودکشی" را در یک پاراگراف بیان کنی؟

پاسخ: گروههایی از یک سرزمین غمزه به قصد برآوردن نیازهای خود در مسیرهای مختلفی به راه افتادند. اما در حلقه اشباح گرفتار آمدند. نبردی روی داد. در اول چند شیخ به خاک افتادند. ولی دسته دیگر آنان که از دیده ها پنهان بودند، فرشته های خوشبآوری شان را چنان زخم ناسوری زدند که حالا در خشک زار تاریخ با پاهای برهنه راه میروند، تا دستی از غیب داروی شفابخشی در کامشان فرو بریزد. فقط یک خط لرزان نور به دنبال آنها روان است: شاید یکی از آن فرشته هایست که هیچ شمشیری زخمش نتواند زد.

پرسش: آیا ممکن است سه ویژه گی آفرینی در پرداختهای داستانی تان را بر شمارید که از دیدگاه خودتان منحصر به فرد باشد - یا مثلاً منحصر به روش خود شما؟

پاسخ: حس نمیکنم در پرداختهای داستانی تاکنون به ویژه گی منحصر به فردی دست یافته باشم. این امتیاز چندان آسان نیست و در کوتاه مدت به وجود نمی آید. به هر حال ویژه گی هایی ممکن است در بر خورد "نوعی" من نسبت به حالات انسانی و وجود داشته باشد. مثلاً من همواره در پی آنم که بدانم در پس دروازه قدیمی حس "غیرت و غروری" که بیشتر به داشتن آن خود را شهرت داده ای و یا دیگران در شخصیت تاریخی ما آن را طور اغراق آمیز فربه ساخته اند، بالاخره کدام نوع توهم، طنز یا کمداشت های همانند شتر



از قربانیان عصر خودکشی در افغانستان و آشنایی دایمی که با آفریده های من دارد، دست کم شناختنامه روشنتری از آن ارائه خواهد داد. او پیچ و تابهای آلام نهفته در هر سطر این رمان را شاید بهتر از هر کس دیگر میتواند توضیح دهد.

پرسش: حالا که از مجموعه داستانی (سلام بر عشق) سالها فاصله گرفته اید، عشق در نگاه شما چی رنگی دارد؟

پاسخ: عشق آن سالها رو به سور ایده آلهای رنگین آینده داشت. زنده گی در نظرم یک طرح آسمانی بود که تا هنوز غبار غم انگیز سر نوشته های مجهول و دردناک بر آن فرو ننشسته بود. راه رفتن در جاده های کابل هیچانی را در من بر می انگیزت و هنگامی که آفتاب از سر شاخه های نازک درختان بر زمین میریخت، مرا به نام صدا میزد و من عشق را میدیدم که به آرامی پیش نظرم راه میرفت: بدنش را مثل فنر نرمی حرکت میداد. اندامی راست، سینه های غنچه مانند و پاهای سفید داشت. موهای صاف و شانه خورده اش را تا کمر رها میکرد و پیراهن گلابی رنگش زیر شعاع آفتاب جلا میداد. اما حالا عشق به رنگ دیگری در آمده است، وقتی پرده چند سال اخیر را از روی شیشه ذهنم به یک سو میکشم، بته های گلاب حویلی مان را مبینم که رنگ باخته و کم

پذیرش این (خطر) رضا نداده است. علت این امر را به درستی نمیدانیم. ولی به نظر من رهنورد زریاب، پویا فاریابی، صبور الله سیاه سنگ، سرور آذرخش، جواد خاوری، پرخاش احمدی و عبیدالله محک (اگر بخوانند)، قادر اند جریان نقد فعال را در زمینه داستان نگاری، آن هم به طور دسته جمعی رهبری کنند و ((نقد بیرحم)) را در مسیر سازندگی راه بیانندازند: یعنی نقد ادبی را به طور کل از گرایشهای بچه گانه یی که گاه گاه خاطر فوران هیجانهای نازا و تئوری پردازی های فاخرانه به بهانه نقد در مطبوعات سالهای آخر دهه شصت خورشیدی به مشاهده رسید، در امان نگهدارند. ولی نقد و نظرهای اجمالی که تا کنون در باره زمان عصر خودکشی در مطبوعات برون مرزی ارائه شده، غالباً سرسری، آماتوری، آمیخته با سلیقه های یک بُعدی و خلاصه با دقت کمتری همراه بوده اند و بیشتر به وسیله خواننده گانی صورت گرفته که مثلاً گوشه یی از گرایشهای شخصی شان را در کدام جایی از کتاب دریافته اند. اما گمان دارم که به طور کل در شناخت پدیده یی هنری به نام رمان، به ورزیده گی ذهنی بیشتری نیاز داشته باشند. به تصور من اگر قرار باشد عصر خودکشی به میدان نقد تحلیلی کشانیده شود، صبور الله سیاه سنگ به عنوان یکی

داشتن نمونه های درخشان داستان هنوز هم تقریباً خالی است (دست کم در مقایسه با ادبیات کشور های منطقه) طرح مساله (نقد بیرحم) شاید قبل از وقت باشد.

پدیده نقد در جامعه ما بیشتر نسخه برداری از نمونه های دیگران بوده یا به عبارت دیگر ما از مثالهای دیگران بنا به برداشت خود، اصولی استخراج کرده ایم. اصطلاح (نقد بیرحم)) در محیط فرهنگی ما ظاهراً تحلیلهای ادبی داکتر رضابراهنی درسی چهل سال اخیر را به یاد می آورد که در واقع آغازگر یک دوره بار آور در ادبیات فارسی بود. او عملاً نشان داد که وجدان تربیت یافته، قدرت شگفت انگیز فکری و آگاهی ادبیات جهانی، ابزار اساسی نقد ادبی به حساب می آیند. حس میکنم که نقد بیرحم سایه یی از یک نوع دکتاتوری روانی باشد که طی دهها سال حاکمیتهای استبدادی در ذهنیت ما به نوعی عادت موجه بدل شده است. این شعار خیلی به راحتی میتواند به یک نوع تفتیش غرض آلوده و نگرش عامیانه میدان بدهد. شاید در حال حاضر به نقد آموزنده و آمیخته با مدارا نیاز داشته باشیم. سوال اصلی این است که در ادبیات ما چه کسی ظرفیت پرداختن به نقد ادبی را دارد. هیچیک از صاحب نظران درین زمینه به طور فعال به

بو شده اند. به اتاق بالا میروم عشق را از پناهگاه خلوت خود به نظاره میشینم.... او مرا نگاه میکنند. رنگش پریده است، باد شور شگری گیسوان تاب خورده کنار پیشانیاش را به بازی گرفته. چشمانش اقیانوسی از گفتنی هاست. خاموشیش دلم را میشکند....

گویا در سالهای فاصله و انتظار با بوی تنهایی و ناامیدی خو گرفته است. نمیدانم چرا کنار دیوار نمی آید تا شاخه گلی برایش بیاندازم... اما طنین صدای او مثل آبشساری در ناخودآگاه من جاریست.... من او را دوست دارم...

پرسش: در عصر خودکشی برخلاف داستانهای ساده (سلام بر عشق) آن قدر پشت پلکها و اعماق روان آدمهای داستان کاویده شده است که گاهی خواننده را از نوع وسواس و ناراحتی روانی نویسنده رمان خبر میدهد و نوعی تفتن درین روش افراطی به ملاحظه میرسد. لطفاً نه به عنوان دفاع از خود بلکه به عنوان داوری درین مورد مختصراً صحبت کنید!

پاسخ: ویژه گی رمان امروزین درست همین چیزست که شما از آن یاد آوری کردید.

داستان نویسی ما همواره از کمبود همین جوهره اصلی تخیل و ژرفکاوای های آنسوی پلکها رنج برده است. ببینید ما با انبوهی از داستانهای توضیحی و گزارش گونه در کشور خود روبه رو بوده ایم لازم نیست فهرست آن داستانها را در این جایابوریم) در اندیشه شناسی امروز این سوال دیگر عادی شده است که جاودانه گی یک اثر هنری در چه است؟ حالا نمیتوانیم در برابر تحول جادویی هنر رمان چشمان خود را ببندیم.

پدیده های امروزین ادبیات نمودار عوالمی اند که دیگران کم و بیش به آن راه یافته اند و ما چه بخواهیم چه نخواهیم، نهادهای شدن ادبیات تخیلی، راه را به سوی تکامل ارزشهای نامکشوف انسانی باز میکند. روز گاری پر واز به آسمان در نظر آدمها یک تخیل یا روایای محض بود، اما حالا هیچکس آن را یک پدیده جادویی تلقی نمیکند: تازه این که عصر خودکشی از مرزهای جادویی روان انسانی خیلی هم فاصله دارد و پهنابوردی ناراحتی روان آدمهای سرزمین ما چه بسا که برای نسل نویسنده گان امروزی در حکم رام کردن ارواح خوابیده در عوالم امکان است. ((ایلیاد و ادیسه)) ((بوف کور)) و یا مثلاً (عشق سالهای و با)) یا داستانهای بی شماری که ما از آنها بی خبریم، با چه روالی به نوشت آمده اند که همه را

به دنبال خود میکشند. حداقل به رمان ایرانی ((آزاده خانم)) از رضا براهنی نگاهی می اندازیم که با چه زبانی به تفسیر زنده گی رفته است. همان طوری که زخمهای روانی ما جنبه شوخی و تفنن ندارند، چه گونه نمیتوان به راحتی باور کرد که ما نیاز داریم این رمانهای نوشته نشده را با ژرفکاوای های در خور این زخمها بنویسیم. فکر میکنم که در داستان نگاری امروز ما، آفریده شخصیتهای قرار دادی یا مجسمه های داستانی، دیگر از جاذبه چندان بر خوردار نباشد. دروره خلق داستانهای مدرن در ادبیات فارسی دری فرا رسیده است.

پرسش: کدام یک از داستانهای کوتاه نویسنده گان کشور را دوست دارید که به تازه گی خوانده باشید؟

پاسخ: داستان ((مارهای زیر درخت سنجد)) از رهنورد زریاب، ((تصویرات شبهای بلند)) از خالد نویسا، ((دوسوی میله ها)) نوشته داکتر صبور الله سیاه سنگ و ((دال)) از علی پیام را تا مرز ستایش دوست دارم. این داستانها آیینهای شفافی اند که از یک دگرگونی درخشان در ادبیات داستانی ما خبر میدهند. البته ممکن است نمونه های دیگری از قلم نویسنده گان کشور تراویده باشند که گناه نا آشنایی با آنها را به گردن خودم میگیرم.

پرسش: چرا این داستانها را دوست دارید؟

پاسخ: این داستانها به نظر من رگه هایی از مدرنیسم یا نوع تازه برخورد با هنر داستان کوتاه نویسی را در خود دارند: همان اصلی که ما برای سفر کشف آن در ادبیات خویش آماده میشویم.

پرسش: داستان نویسان ما در پی چی میگردند: پیشنهاد شما برای آنان چیست؟

پاسخ: یافتن پاسخ به این سوال که درون همه ما را درین زمینه قناعت بدهد، کار دشواری است. در طی بیش از بیست سال اخیر رویداد های تکان دهنده جنگ و نا امنی و ماجراهای آسیب پذیری ارزشها و معیوب شدن تدریجی ((شخصیت)) در جامعه ما به جریان مهیبی بدل شده اند که حالا حتا خطر آن وجود دارد که این حوادث ساختار تاریخی و ملی ما را هم به شیوه خودشان دستکاری کنند. در طی سالهای جنگ در کشور، نویسنده گان و هنرمندان به طور اسف انگیز نسبت به این جریان شکل دهنده سر نوشت انسانی عقب افتاده اند. یعنی نویسنده گان ما فرصتهای مساعدی را به خاطر مقابله با واقعتهای بیرحم و پیوسته مهاجم سالهای جنگ

بحران از دست داده اند. گویا روان مبتلا به انقطاب و تحزب شماری از نویسنده گان از یک سو و محافظه کاری و بی غرضی ظاهری گروهی از نویسندگان از جانب دیگر، کلیت ادبیات، به ویژه هنر داستان پردازی را در کشور تا میزان زیادی از شاهراه پویایی به سوی باریکه های انتظار، وازده گی، انزو او دلهر، مداوم لغزانیده است طبیعتاً در چنین حالت غیر طبیعی، نویسنده گان کمتر موفق شدند تا به طور طبیعی به دریافتهای زنده و بار آوری در هنر دست یابند. بدین ترتیب نویسنده گان افغانستان اسیر زنجیره های پیوسته، بحرانهای غافلگیرانه یی شدند. نظام زنده گی اجتماعی در کشور پیش دیده گان شان فرو ر یخت و همپای آن اختلاف روابط عادی انسانی که از هسته خانواده ها آغاز گردید، طومار ناگشوده، دنیای ذهنی اکثر آنها را پیچیده تر کرده و تقریباً میتوان گفت که هر یک آنان به نماد مجسمی از موجودات بحران زده، عطشناک و لبریز از انگیزه های نیرومند برای آفرینشهای بزرگ ادبی تبدیل شده اند. نتیجه این که با یک نسل نویسنده گانی روبه رو هستیم که درد و آرمان چندین نسل سوگوار را در سینه های شان حمل میکنند. به عبارۀ بهتر، نویسنده گان افغانستان از درون بزرگترین تراژدی نیمه، دوم قرن بیستم سر بر آورده اند و تا هنوز که هنوز است، خود را نیافته اند، گویا مشکل است باور کنند که و هم و هیاهوی سالهای وحشت و فاجعه در کشور را نقطه پایانی نیست و برای همین است که احساس میکنند اضطراب به همزاد شان بدل شده است. با توجه به این توضیح کلی، من فکر میکنم نویسنده گان ما خواسته و یا نا خواسته، در گام اول به دنبال آرامش سرگردان اند که دیر یست آن را گم کرده اند و تدریجاً در رویای شان به (اکسیر اعظم) بدل شده است. چه بسا که اکثر آنان احتمالاً آموخته اند که چه گونه حتا رد پای آرامشهای تصادفی و گریز زنده را هم رها نکنند و غنیمتی به شمار آرند. شاید آنها می اندیشند که بازگردانی آرامش از دست رفته، توازن زنده گی شان را سر از نو تا مین کند تا بعد از آن قدرت آفرینش خود را در مسیر تازه یی راه اندازند. درین حالت نمیتوان پیشبینی کرد که چنین انتظار خاموش و مظلومانه تا چه زمانی ادامه خواهد یافت.

برخی نویسنده گان تاحدودی از جنگ طوفانهای مدتش تباهی، خود شان را به سواحل

امن تری در دیار غربت رسانیده اند، اما مثلی که هنوز هم از ته مانده های اضطراب دیروزی خویش میترسند و قدرت درونی خود را در امر دگرگونی هنری حوادث چندان به کار نمیگیریم. من شخصاً از این راز به درستی سر در نمی آورم. شاید خویشتن را آدمهای مربوط به یک دوران سپری شده به حساب آورده اند و شاید فکر میکنند که از لحاظ فکری دیگر به خط آخر بن بست رسیده اند و دهها شاید دیگر...

به هر حال احساس من این است که هنرمند سالهای بحران در افغانستان که پیشه های بزرگی از تجارب تلخ و تلخ تری را به دوش میکشد، به جای آن که از رویداد های جاری اجتماعی منقلب شود، بیشتر از مرده ریگ ترسهای اولیه سالهای بحران زده گی خویش رنج میکشد و چیزی از ریشه او را می آزارد و میلراند. او در هر جایی که زنده گی میکند، دستخوش حالت بد گمانی و تردید است و هر لحظه چیزی از درونش صدا میدهد که مبادا در یک معرکه ناگهانی دیگری پایش گیر کند و بی آن که یاران و مخاطبان هم روزگار خویش را به اقامه علیه تاریخ فراخواند، به طور خصوصی دنبال (موقعیت) جدید راه افتاده است. پس در هر جایی که زنده گی میکند، آشیانه آسیب پذیر این (موقعیت) را دور از چشم دیگران، آرام آرام در ذهن و زنده گی خویش شکل میدهد. این دوره آرامش خاموش (موقعیت) جدید، میتواند سالها به درازا بکشد و او فکر میکند که آنگاه فصل مکروه آشفته گی های میراث سالهای بحران به پایان خواهد رسید.

دشوار است بتوان گفت که این گونه موقعیت آفرینی نویسنده افغانستانی سرانجام ره به کجا میرسد.

هم اکنون شماری از استعداد های توانا در ادبیات افغانستان در تبعید عملاً به این واقعیت جدید چسبیده اند و ظاهراً فشار های (غم نان) و عسرت (غربت) پشت شان را خم کرده است. در صحبت با ایشان متوجه میشوید که از غذای (سیاست) هم خودشان را پرهیز کرده اند. این در حالیست که در دوره بی خیالی های سیاسی، سه نسل را خود به میدان سیاست بازی های اندو هباری کشانیده اند؛ اما حالا میخواهند دیگران بدانند که از گذشته ها درس عبرت گرفته اند؛ ولی

به تاسی از همان سیاست بازی های بی ثمر، هرگز حاضر نمیشوند تا تجارب پیچیده تحول ذهنی خویش را برای نسل سرگردانی که از دنبالشان می آید، به قلمرو قلم بیاورند. این سکوت ناموجه از یک نوع سقوط و سوء تفاهم دردناک در آینده خبر میدهد. اما دسته دیگری از نویسنده گان ما از موج پشت موج تکانهای بیرحم روانی، فقر و تهاجم بدبختی های پیاپی، دنبال (موقعیتی) از نوع دیگر اند تا در قلمرو آفرینشهای هنری کاخ موقعیتی تازه را پی افکنند. درین سوی قضیه، جبر زنده گی دیر یا زود با آفرینشهای مقاومی پنجه در پنجه انداخته و به نفع خواسته های انسانی جامعه افغانستان دگرگون خواهد گشت. خوشبختانه این رویا رویی در ادبیات فارسی دری افغانستان چند سالیست که آغاز شده است. طبیعی است که درین روند، روند آفرینش آثار ادبی، نشانه های رنگینی از دریافتها و پرداختهای جدید به مشاهده میرسند که میتواند گفت، ویژه گی آثار داستانی افغانستانی ها که از هفت خوان تجارب دردناک زنده گی گذشته و هنوز هم در حریق تاریخ میسوزند و برای نخستین بار به دوره های تاریخی و گذشته های دل خوش کنک خویش با دیدی انتقادی مینگرند، آینده یی را نوید میدهد سبک مشخص رمان افغانستانی در گستره فرهنگ و ادبیات منطقه به جایگاه بس جلیلی راه خواهد یافت. حال مشاهده میکنیم که در ظرف کمتر از یک دهه علاوه بر مجموعه های داستانها کوتاه، شماری از رمانها برای نخستین بار در زمینه ادبیات روایتی ما نمایان شده اند. آنچه از خامه نویسنده گان این رمانها میتراود، آرمانهای جدی گرفته نشده و به قلم نیامده مردمی است که در یک سر زمین یا معبر کوهستانی پر از حادثه های خونین و فراموش شده در کنار نیاز های انسانی خویش، قلبی برای دوست داشتن داشته اند و بازویی برای مقابله با افات زنده گی. ملتی که بیگانه گان در درازنای دهها سال تلاش کرده اند تا زخمهای کهنه اش را خونین تر کنند، به بیچاره گیش بیافزایند و حتا به حساب حقوق انسانی نسلهای بعدی اش خمار های بزرگی بزنند. احساس من این است که رمان افغانستانی اکنون با خطوطی دلپسند و بیان آرمانهای نامبرنده و بر حق ملتی وارد ادبیات جهانی میشود که سرزمین

شان سا لاهی سال گردشگاه جاسوسان منافع متجاوزین سرخ و سیاه بوده که به تبعیت اخلاق ضد اخلاقی خویش به آنان (مردمان وحشی و فا قد قانون) لقب میدادند و حالا نیز ما را به گرداب مصیبتها و آواره گی های دهشت انگیزی رها کرده اند. ما ناگزیریم به خاطر بقا و شناساندن خود ویژه گی های انسانی خویش، باز هم رسم ایستاده گی بیاموزیم، رنج ببریم و درین میان به آینده باور داشته باشیم. این وظیفه شریف در قلمرو فرهنگ عمده به دوش آنان است که قدرت آفرینش خود را به آزمایش میگذارند و رمان نویسان ما آزمون سختی را درپیش دارند تا روح انسان افغانستان را از لوٹ خوش باوری ها آمیخته با سوء تفاهم در شناخت خود و دیگران و خشمهای ساخته گی که بیگانه گان برای ما تلقین کرده اند، پاکسازی کنند خوشبختانه در این دوره دشوار، نویسندگانی چون رهنورد زریاب، اکرم عثمان، صبور الله سیاه سنگ، سرور آذرخش، زلمی باباکوهی، حسین فخری، عتیق رحیمی، خالد نویسا، مرادی، سیداسحاق شجاعی، جواد خاوری، مریم محبوب، علی پیام، ناصر فرزاد، پروین پڑواک، حسین محمدی، سید حسین فاطمی، علینقی میر حسین، سید میرزا حسین بلخی، عزیز حامدی، تقی واحدی، معصومه کوثری، فاخره موسوی، باقر عادل و سایر سیما های تازه آمده در داستان نویسی کشور (که متأسفانه در اثر جدا افتادنهای اجباری، به نام ایشان آشنا نیستم و آثار تازه آنها را تاکنون نخوانده ام) خشت بنای اساسی فرهنگ داستان پردازی عصر نوین در ادبیات فارسی دری افغانستان به حساب می آیند. هر یکی از این آفرینشگران، در یک چنین روزگار فترت ارزشها و فزونی دردهای ریشه دار مهاجرت، با قلبهای داغ و لبریز از امید در سفر شجاعانه انسانی به خاطر بازیابی شخصیت انسان افغانستانی در فرهنگ امروز، زحمات ستایش انگیزی را پذیرا میشوند، آنها از لحاظ شیوه برخورد بازنده گی، هریکی به راه خودشان میروند و این چشمه های زلال به هر مسیری که راه می افتند، سرانجام در رود باری درهم می آمیزند که گستره، فرهنگ ملی افغانستان از آن سیراب میشود: گستره یی که دیرپست تشنه باران همت ادامه دارد.

آرایش و پیرایش دو کلمه متضاد همدیگر اند. و این دو همیشه برای زیبایی کاربرد دارند. آرایش، چیزی به صورت افزودن به مقصد زیبا ساختن آن و پیرایش، چیزی را از صورت کم کردن و در نتیجه به زیبایی آن افزودن است. آرایش از زمانهای خیلی قدیم در همه گوشه و کنار جهان به اشکال مختلف وجود داشته هر کشور هر طبقه و هر قوم، استفاده از آرایش های مخصوص به خود را در جامعه خویش داشته اند. و با گذشت زمان و تحولاتی که در سایر عرصه های زندگی رخ داده در این بخش نیز تغییراتی وارد آمده است. و در کشور ما نیز آرایش کار برد و سیعی دارد. و در محافلی چون عروسی، شربنی خوری، و سایر محافل خوشی که جمعی از دوستان و اقارب به مناسبتی دور هم جمع میشوند یک امر حتمی پنداشته میشود.

آرایش در شهر های، پیشرفته در مقایسه با شهرهای عقب مانده، شهر های مرکزی و اطراف و ولایات فرق چشمگیری دارد. حتی آرایش یک منطقه با منطقه دیگر تفاوت ها و تغییرات ویژه دارد.

در زمان طالبان آرایش و پیرایش بصورت قطعی منع قرار داده شده بود چنانچه آرایشگران شهر ما با مشکلات فراوان و متعدد دست به گریبان بودند طوریکه بعضی از آنها مجبور به ترک وظیفه و برخی از آنها مجبور به ترک کشور شدند با وارد آمدن تغییرات در نظام دولت و ایجاد دولت انتقالی آرایشگاه ها دوباره به فعالیت آغاز کردند. سراغ آرایشگاه ماریا را که از سابقه دار ترین آرایشگاه های کابل است گرفتیم. خانم میانه سالی مصروف آرایش یک دختر جوان بود در مورد آغاز کار، ~~سابقه~~ کار و تحصیلات شان در این رشته چنین گفت:



چگونه آرایشگر را می پسندید؟

تهمینه





آرایشگر آرایشگاه ماریا | آرایش در جهان است زیرا با سهولت به
هستم، آرایشگاه ما در شهر نو موقعیت | وسیله دیش آنتن ها میتوانند
دارد، این آرایشگاه ۵۲ سال سابقه کار | تلویزیونهای جهانرا مشاهده کنند. از
دارد. تقریباً ۲۳ سال قبل خانمی از | آخرین مود پیروی نموده و آنرا فرمایش
کشور روسیه بنام ((ژنه)) در کابل کورس | میدهند.
آرایشگاه را تدریس دادند که آن کورس | آرایشگاه بهار نیز از سابقه دارترین
را تعقیب نمودم و بعداً با آرایشگاه ماریا | آرایشگاه های شهر کابل میباشد و در
کار را آغاز کردم بعد از مدتی که به کار | شهر نو موقعیت دارد. خانم بهار مالک
بلد شدم خودم نیز در مؤسسه نسوان | آرایشگاه بهار در مورد کار و فعالیت
کورس آرایشگری را تدریس میکردم. | آرایشگری خویش در زمان طالبان و
در زمان طالبان چون از این دکان | قبل از آن چنین میگوید:
نمیتوانستم استفاده کنم آب میوه | آرایشگاه بهار سابقه خیلی طولانی
فروشی شده بود و خودم در منزل | در این محل دارد و من خودم تقریباً ده
سال است که در این آرایشگاه کار | سال است که در این آرایشگاه کار
باآنکه لایحهء مشخصی برای اخذ | میکنم، تحصیلات عالی در رشته
پول نداریم اما هیچگاه انصاف را از نظر | آرایشگری دارم در کشور هند زمانی که
دور نمیداریم. او در مورد دواهایی که | هفت سال داشتم کورس آرایشگری را
استفاده میکند و اینکه امروز مردم چه | که جاپانی ها تدریس میکردند تعقیب
نوع آرایش را می پسندند میگوید: از | نمودم و تا زمانی که بزرگ شدم بعد از
دواهای تونی که در تونی کردن استفاده | اینکه آنجا آموزش هم تمام شد به
میکنیم بـنام دواى تونی جرمنى | آرایشگری مشغول شدم و با برگشت به
خریداری میکنیم اما میدانیم که این دوا | کشور در این محل به کار آغاز کردم
ها جرمنى نیستند بلکه همه پاکستانی | بعد از استقرار حکومت طالبان در منزل
اند. و دواى تونی جرمنى اصل اصلاً در | به آرایش گری مشغول شدم زیرا آن
کابل وجود ندارد. | آرایشگاه ها را مسدود ساخته بودند
امروز جوانان ما آرایش های ساده | روزی طالبان به منزل آمده لوحه مرا
موهای صاف را می پسندند در حالیکه | دیوار کنده و تکه تکه کردند و خودم
جوانان و مردمانی که از اطراف مراجعه | نیز حرف های بدی زدند بناً من مجبور
میکند برعکس رنگ لباس را تیره و | شدم که کشور را ترک کنم و مدت چهار
آرایش را نیز غلیظ فرمایش میدهند. و | سال به پاکستان مهاجر شدم. بعد از
مانیز مطابق خواست مشتریان عمل | استقرار دولت مؤقت دوباره به کشور
میکنیم و بیشتر آرایشی را که جوانان | برگشتم و به کار آغاز کردم.
شهری فرمایش میدهند آخرین مدل |



وابسته نمک با فشار خون

یک پژوهشگر آمریکایی اعلان کرد فشار خون افراد، ناشی از مصرف نمک طعام نیست. تحقیقات این پژوهشگر و آزمایش رژیم غذایی بدون نمک نشان داده است که مصرف نمک طعام اصلاً موجب فشار خون بالا در افراد نمی شود. بلکه مصرف نکردن مواد کانی عامل اصلی این بیماری است. این پژوهشگر و همکاران او که سالها روی اثر نمک طعام بر فشار خون تحقیق کرده اند معتقدند کمبود کلسیم که در مواد لبنی موجود است و همچنین استفاده نکردن از میوه و سبزیجات دو عامل اصلی در ایجاد فشار خون بالا در افراد است.

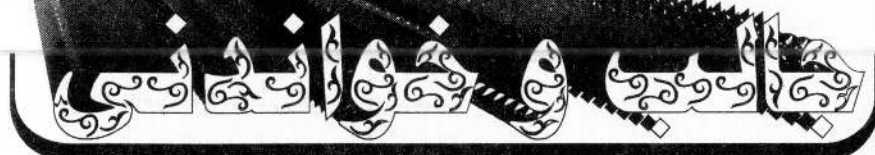
یک سلول مرده برای شناسایی مجرمان

کار شناسان جرم شناسی اعلام کردند در آینده نزدیک با استفاده از اطلاعات (دی.ان.آی) سلولهای مجرمان، آنها را شناسایی خواهند کرد. در این روش که تا ۱۰ سال آینده کامل خواهد شد جرم شناسان می توانند با داشتن یک سلول مجرم و با کمک اطلاعات دانش (دی.ان.آی) سلول مجرم را شناسایی کنند. در روش (دی.ان.آی) حتی سلولهای مرده مانند شوره سر یا سلولهای مرده پوست که روی اشیای باقی می ماند برای تشخیص هویت کافی است. پولیس (بریتانیا) هم اکنون بیش از ۳۴۰ هزار نمونه (دی.ان.آی) افراد متهم را نگهداری می کند.

خواص چای سیاه

پژوهشگران هندی اعلام کردند، مصرف چای سیاه خطر حمله قلبی و بیماری های انسداد سرخ رگهای قلب را کاهش می دهد. تحقیقات پژوهشگران نشان داده است که چای حاوی ماده ای به نام "فلیوونوید" است که نوعی شبیه ویتامین ضد خونریزی به شمار می رود. این ماده که در چای به فراوانی یافت میشود از حملات قلبی جلوگیری می کند و علاوه بر آن خاصیت ضد سرطانی نیز دارد. پژوهشگران در حال حاضر این خاصیت چای را روی جانوران آزمایشگاهی آزمایش کرده اند، اما امید دارند که این خاصیت چای در انسان نیز کار ساز باشد. پیش از این ثابت شده بود افرادی که چای سیاه مصرف می کنند از نیروی تفکر و حافظه بهتری برخوردار هستند.

بیایید که بدانیم



به کودکان سیلی نزنید کم هوش می شوند

پژوهشگران انگلیسی اعلام کردند سیلی زدن به کودکان روی ضریب هوشی آنها تاثیر منفی می گذارد. پژوهشگران پس از تحقیق روی ۹۰۰ کودک یک تا چهار ساله به این نتیجه رسیدند، کودکانی که بیش از سه بار در هفته تنبیه بدنی می شوند، کم هوش تر از دیگرانند.



در باره زیانهای استفاده روزانه از تخم مرغ تاکنون مطالب زیادی گفته و نوشته شده است، اما حالا گروهی از پژوهشگران آمریکا پس از سالها مطالعه و بررسی نظریهء کاملاً متفاوتی ارایه می دهند و می گویند: مصرف روزانه فقط یک تخم مرغ خطر حمله های قلبی را افزایش نمی دهد. به گمان اغلب تا کنون روی این فرضیه دور می زده که به سبب وجود چربی و مواد موجود در زرده تخم مرغ خطر ناراحتی های قلبی و عروقی را افزایش می دهد. تیمی از پژوهشگران به سرپرستی دکتر (فرانک هو) از دانشگاه هاوارد بوستون با خوراندن روزانه یک عدد تخم مرغ به ۱۰۰ هزار زن و مرد سالم به این نتیجه دست یافتند که مصرف روزانه یک تخم مرغ هیچگونه عارضه و ناراحتی در کلیه ۱۰۰ هزار نفر مصرف کننده پدید نیاورد و به باور های موجود در باره زیان آور بودن مصرف حداقل یک تخم مرغ در روز خط بطلان کشید.

خوارزمی های جالب

نوزاد هفت کیلویی

هرگونه ابهام مورد معاینه قرار گیرد.



یک نوزاد ۷ کیلویی در نیوجرسی آمریکا متولد شد این نوزاد که حدود ۶۰ سانتی متر قد دارد چهارمین فرزند خانواده ای به نام اسکات است سه فرزند دیگر این خانواده به هنگام تولد هریک ۵ کیلوگرام وزن داشتند. پزشکان می گویند نوزادی که وزن آنان از حد طبیعی کمتر یا بیشتر باشد. باید حتماً توسط پزشک مشخص برای رفع

ازدواج مرد ۷۱ ساله با دختر ۲۴ ساله

طی یک مراسم با شکوهی یکی از دولتمردان کشور های افریقایی در سن ۷۱ سالگی با زن مورد علاقه اش که ۲۴ سال سن دارد پیوند زناشویی بست. به گزارش رویتر مراسم عروسی غیر علنی برگزار شد و روزنامه هایی که سعی داشتند گزارش هایی از این مراسم چاپ کنند مورد آزار قرار گرفتند چرا که داماد خواهان برگزاری مراسم عروسی بدون سر و صدا بوده است. گفتنی است که همسر اول اقا حدود ۳ سال پیش به اثر بیماری در گذشته بود.

یکصد و یکمین ازدواج

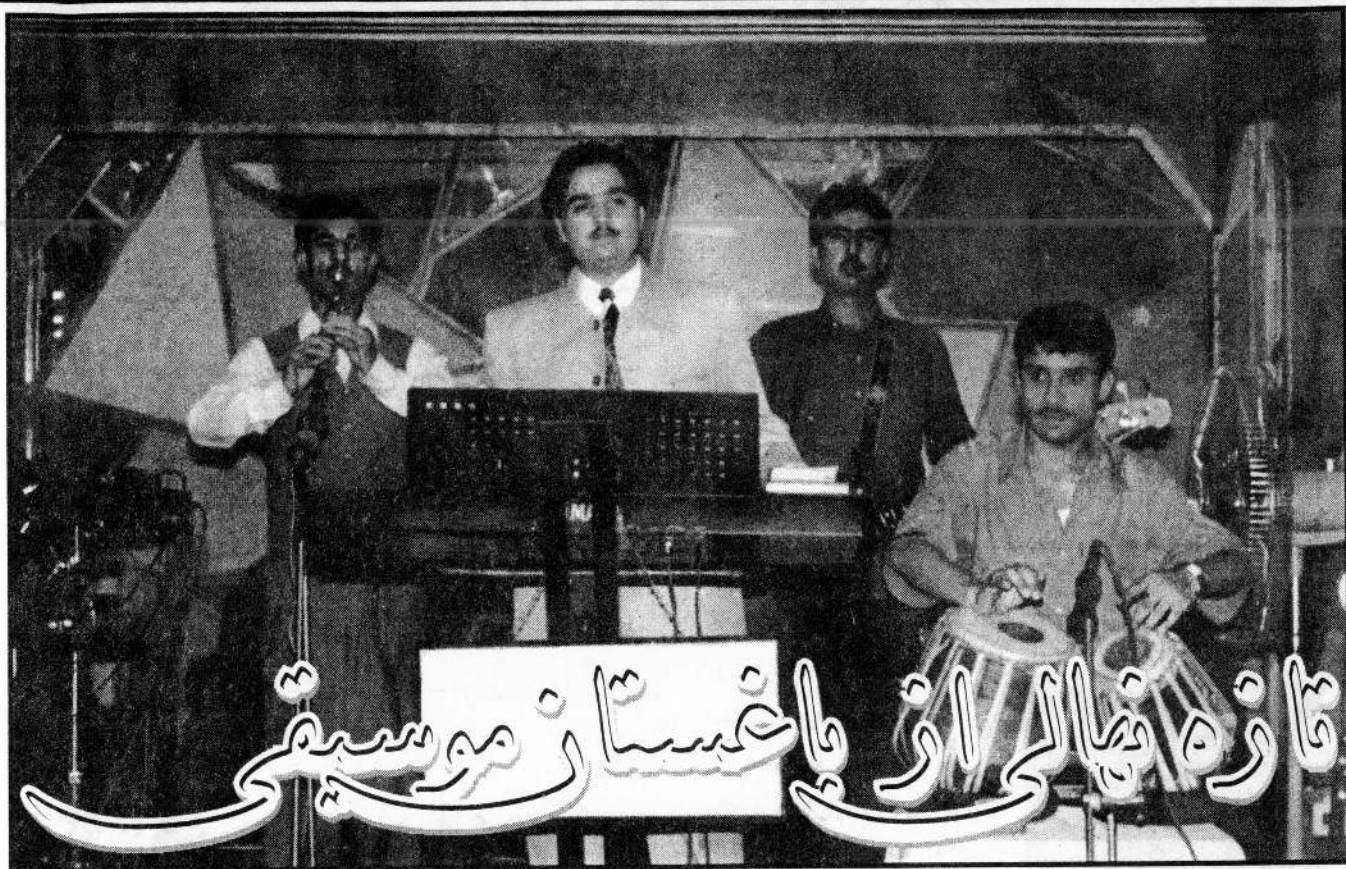
یک مرد ۷۲ ساله سومالیایی در یکصد و یکمین ازدواجش یک دختر ۱۹ ساله را به عقد خود در آورد. سیف علی که رئیس قبیله ای به نام ((بیامل)) است اینک از یکصد دفعه ازدواج قبلی خود ۵۸ فرزند دارد که بزرگترین آن ۵۴ ساله و کوچکترین شان ۴ ساله است روزنامه نیوز در این باره نوشت: ((سیف علی در اولین ازدواج خود در سن ۱۸ سالگی با دختری ۱۷ ساله پیوند زناشویی بست. طی سالهای بعد با یکصد زن دیگر نیز پیوند بست تعداد فرزندان او از حد معمول زیاد تر شد. او هم دچار مشکل شد به طوری که خودش بیشتر کودکان خود را به خاطر ندارد و اما زنان را از جهت شان می شناسد!

زه و خورده فرزندان در جشن عروسی والدین!

در جشن عروسی یک زن ۶۵ ساله با مرد ۷۰ ساله از شهروندان تورنتو. هفت فرزند عروس و پنج فرزند داماد به اتفاق همسران و فرزندان شان به جان هم افتادند به طوری که یازده نفر شان به علت جراحات وارده راهی بیمارستان شدند. عروس خانم که "زانت" نام داشت سه سال پس از در گذشت شوهرش ازدواج کرد و به همین خاطر ضیافتی ترتیب داد در جریان این مهمانی تازه داماد ۷۰ ساله در نطق کوتاهی اظهار داشت "به زانت" قول داده بودم که اگر شوهر بیماراش فوت کند حتماً با او ازدواج خواهم کرد تا تنها نباشد و حالا خوشحالم که به عهد خود وفا کرده ام و اما عنوان کردن این مطلب باعث رنجش و اعتراض دو دختر زانت شده و سپس به یک جنگ تمام عیار بین خانواده عروس و داماد مبدل گردید و در میان این نزاع عروس و داماد گفتند بدون توجه به جدال فرزندان شان به زندگی مشترک خود ادامه خواهند داد.

بار داری در ۶۲ سالگی

یک خانم ۶۲ ساله ایتالیائی در سن ۶۲ سالگی باردار شد. بار دار شدن این خانم به وسیله القاح مصنوعی انجام شده و چندی پیش فرزندش که پسر می باشد به دنیا آمده است پزشکان وضع جسمانی مادر و فرزند را بسیار مطلوب اعلام داشته اند.



هنرمندان کشور ما در طول چند سال اخیر متفرق و مجبور به ترک وطن گردیدند که با مشکلات فراوانی در خارج از کشور فعالیت های هنری شان را پیگیری می نمودند.

خوشبختانه با از بین رفتن رژیم طالبان پروسه عودت و برگشت هنرمندان کشور ما چون سایر هموطنان ما آغاز گردیده است. ذبیح اله شریفی هنرمند جوانیست که در این اواخر از پاکستان به وطن برگشته است و در مورد کارهای هنریش میگوید:

مشوق اصیلیم در هنر موسیقی پدر کلانم شریف رباب نواز بود که از آنزمان به بعد به موسیقی علاقه گرفتم و در دوران مهاجرت در پاکستان نزد شریف غزل به فراگرفتن هنر موسیقی پرداختم و تا امروز به شکل دوامدار فعالیت های هنری ام ادامه دارد و فعلاً عضو انسامبل مرکزی اردو می باشم در آهنگ هایم از اشعار حافظ، عشقری و شعرای دیگر استفاده میکنم.

ذبیح شریفی که اولین آهنگ خود را در سال (۱۳۷۰) سروده بود توانسته است آهنگ خوب دیگری نیز پیشکش علاقمندان خود نماید. و امید وارسست کارهای بیشتر در عرصه موسیقی داشته باشد.

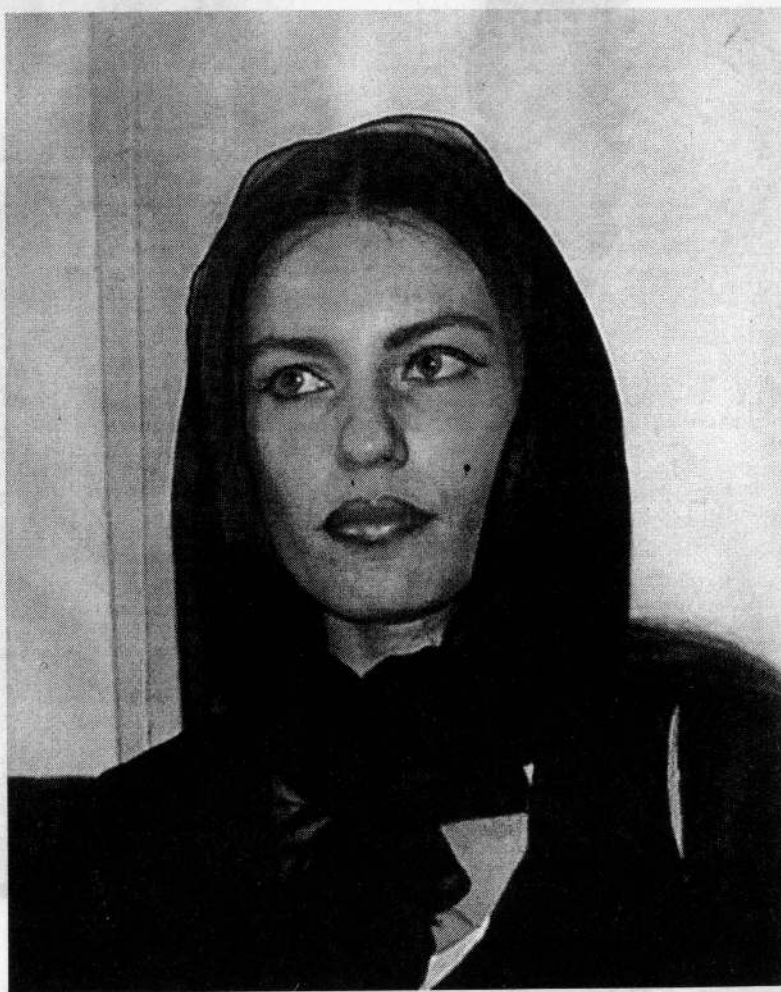


چرا یک مرد به خود حق میدهد تا زن را بی سر نوشت رها کند؟

ثریا نورستانی یک تن از زنان افغان که چندی قبل جهت اشتراک در کنفرانس حقوق مدنی برای زنان افغان در ترکیب یک گروه ۳۶ نفری به افغانستان آمده بود در رابطه به هدف سفر خویش چنین میگوید:

هدف اساسی سفر ما که از جمله ۳۶ نفر زن صرف دو نفر افغان بودیم بحث روی مسایل قانون مدنی برای زنان افغانستان بود چرا که در طی سالهای اخیر زنان افغان از اکثر حقوق و امتیازات اجتماعی و مدنی در افغانستان محروم بودند و همچنان این قانون شامل مسایل طلاق و یک سلسله موضوعات حیاتی دیگر نیز میشود بطور مثال پروبلم عمده در این رابطه عبارت از این میباشد که مردهایی وجود دارند که زن خود را رها نموده هم طلاق نمیدهند و هم مسوولیت اعاشه زن را بدوش نمی گیرند که در این مرتبه روی جزئیات آن بحث ها صورت گرفت و امیدوارم در آینده موفق به طرح و تصویب آن گردیم. وی که به حیث دیپلومات در سفارت افغانستان مقیم فرانسه کار میکرد، از سال ۱۹۹۱ بدینسو افغانستان را به قصد فرانسه ترک نموده است از زنده گی در دیار غرب راضی نبوده و چنین میگوید!

تصورات در اینجا وجود دارد که گویا افغانهایی که در دیار غرب زنده گی میکنند از بالاترین سطح زنده گی برخوردار هستند، حالانکه به نظر من بزرگترین فقر، دوری از وطن است و دیگر اینکه در آنجا افغانها بصورت عمومی زنده گی را از صفر شروع میکنند و بناً واضح است که وقتی زنده گی در هر جائیکه از صفر شروع شود طبعاً مشکلات و پروبلم هایی را در قبال دارد.



فلمبرد داري از كوچه‌ها و خانه‌ها



مصاحبه از: سوريه عظيمي

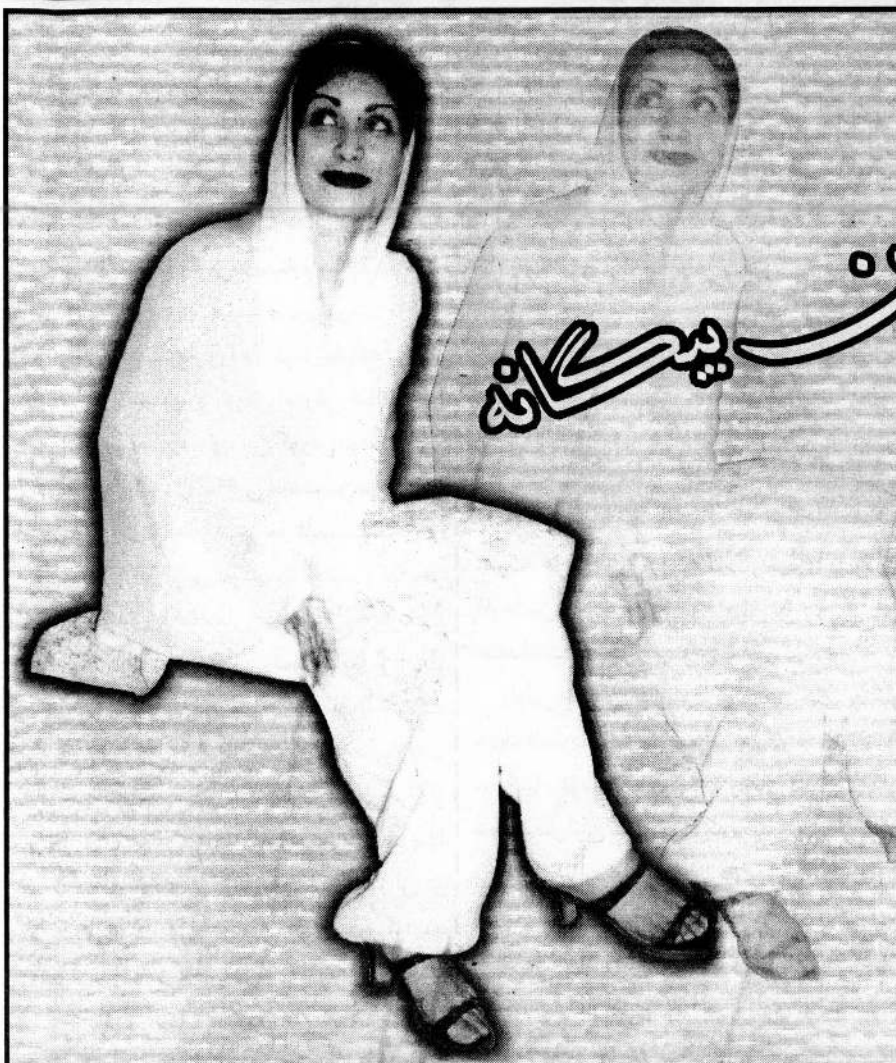


او خسته است، خستگی را از چهره اش به وضاحت میتوان دریافت. اما تصمیم محکم و استوار او خستگی هایش را زیر شعاع قرار میدهد. تصمیم برای کار و تصمیم برای خدمت، کار و خدمتی که بعد از سی و هفت سال تلاش مثمر، بازهم فعالیت روز افزون داشته و با قدم های استوار به پیش میرود. حبیب صمیم در سال ۱۳۶۲ به کار فلمبرداری آغاز کرد، زمانیکه در دیار هجرت بسر میبرد، و کورس آموزش عکاسی را مدت سه ماه تعقیب نمود. این کورس توسط "جان ژورنالیست انگلیسی" تدریس میشد. در سال ۱۳۶۳ اولین گام های خود را در عرصه فلمبرداری برداشت، او برای اولین بار در نیوز اجنسی که مقر آن در راولپندی پاکستان بود، کار را آغاز کرد، مدت سه سال در آنجا فعالیت نموده و بعد از آن با یک ژورنالیست آلمانی بنام "مید یافردیم" مدت یک و نیم سال کار کرد. در شمال کشور در ولایات بدخشان و نورستان در زمان جنگ (روس) از صحنه های خونین جنگ فلمبرداری مینمود. بعداً در مرکز فلمسازی (C.C.S.C) که مرکز آن در پاکستان بود مسوول استودیوی فلم مذکور گردیده و فلم ها را تهیه و ایدت نموده به امریکا میفرستاد. بعد از پیروزی مجاهدین و ختم جنگ (افغان - روس) به کابل آمده و دو سال را در رادیو تلویزیون کابل مشغول کار شد. در دوران طالبان یک ژورنالیست آلمانی با او همکاری داشت و برای او از شهر کابل مخفیانه فلمبرداری میکرد و ظلم و استبداد گروه طالبان و صدای مردم مظلوم خود را بدین وسیله برای جهانیان میرسانید. در این زمان با اینکه احتیاط لازم را بکار میبرد و خیلی محتاطانه عمل میکرد ولی با آنها هم او را در عین فلمبرداری دستگیر و کمره و فلم های موجود در نزدش را غصب کرده و خودش را میخواستند حبس کنند. وی با مشکلات زیاد توانست از زنداین گروه رهایی یابد بنا مجبور به ترک کشور شده و در پاکستان بنابر معاذیری برای مدتی ترک مسلک کرد و در کمیته سویدن در بخش انترنت فعالیت میکرد. فعلاً با بهتر شدن اوضاع در کشور در مرکز مطبوعاتی آئینه مصروف کارهای فلمبرداری است. او در این کار تحصیل ندارد فقط

تجربه هایش او را گام به گام در جهت بهبودی کارهایش همراهی میکند. خودش نیز به این امر معتقد است که تجربه بهترین تحصیل است.

اولین حضور فعال او در صحنه های جنگ جهت فلمبرداری از آن صحنه ها در سال ۱۳۶۳ در پکتیا بود جنگ روس ها جریان داشت و او همانند سربازان سرسپرده که وظیفه او خطیرتر از وظیفه سربازان بود به فلمبرداری از صحنه های جنگ پرداخت، در آن سالها که جز سوختن، در گرفتن و نابودی موضوع دیگری ثبت تاریخ کشور نمیشد. با آغاز اولین کار فلمبرداری او شکست روس ها آغاز شد. روس ها در آن جنگ شکست خورده بودند، شکست خونین، و صحنه ناکامی آنها را در حالیکه موتر های آنها واژگون شده و در حالت نیمه سوختن بودند و مواد غذایی آنها در سرک پراکنده شده و اطراف موتر هانیز ماین کشت کرده بودند. فلمبرداری میکرد. آنها در ابتدایی خبر از اینکه این منطقه ماین گذاری شده داخل صحنه جنگ شدند و از آن فلمبرداری کردند، وقتی آگاهی یافتند که منطقه ماین کشت شده دیگر چاره ای نداشتند. جز اینکه با جان خود بازی کرده و خود را با مشکلات زیاد از سر ماین هارد کند. واقعاً چقدر دشوار است وظیفه ای را ولو خیلی کوچک باشد به وجه احسن و شرافتمندانه آن، پیش برد و در راه آن ایماناً و وجداناً متعهد بود. او معتقد است که عکاسی هم مسلک است و هم هنر، نمیتوان عکاسی را از مسلک جدا دانست و یا صرف به هنر آنرا منحصر کرد. او میگوید:

"ویژه گی هاییکه یک کمره مین باید داشته باشد در مرحله اول اخلاق نیکو و کرکتر و رفتار بجا است. فلمبردار در موقع فلمبرداری نباید احساساتی شود با حوصله مندی و بردباری سهم خود را در بیان واقعیت ها ادا کند و تصاویری را فلمبرداری کند که واقعیت را منعکس سازد. فلمبردارانیکه خود فروخته اند و منافع شخصی خود را بر منافع ملت ترجیع میدهند و برای دم و دستگاهی اختصاصی کار میکنند فلمبردار نیستند، بلکه از مسلک مقدس فلمبرداری سؤ استفاده میکنند. او در مورد جالبترین صحنه هائیکه تا بحال فلمبرداری نموده چنین توضیح میدهد: جالب ترین صحنه فلمبرداری من صحنه ای بود از جنگ افغان و روس در جلال آباد. من از صحنه جنگ فلمبرداری مینمودم که چند طیاره جیت جنگی روس ها برای پرتاب بم در منطقه ما آمدند، یک طیاره آن درست بالای سر من قرار داشت. و بمی را که میخواست در نزدیکی ما پرتاب کند در هوا بود من می خواستم آن صحنه را فلمبرداری نمایم که با رسیدن بم به زمین معاونم را که در چند متری دورتر از من قرار داشت به هوا پرتاب کرد. او را با خاک و گرد در هوا خیلی بلند مشاهده کردم و خودم نیز وضعیت مناسبی نداشتم و فکر کردم که هر دوی ما از بین رقتیم. شاید بگوئید جالب بون صحنه در کجا بود، معاونم را که در چند متری هوا مشاهده کرده بودم و امید زنده بودن آنرا قطعاً نداشتم او دوباره به سردوپاه زمین نشست. وقتی دیدم صحیح و سالم بسوی من می آید،



لینا در سرزمین بیگانه

تهیه کننده: محمد محسن نظری

لینا "علم" هنر پیشه افغانی که از مدتی بدینسو در امریکا بسر میبرد دو باره به وطن باز گشته است جهت آگاهی بیشتر خواننده گان گرامی گفت و شنودی با وی دارم که در ذیل میخوانید.

س- در کجا متولد و چه وقت از افغانستان راهی غرب شده اید؟

ج- تولدم در کابل بوده و در بین سنین ۱۴-۱۵ که صنف هفتم مکتب بودم در سال ۱۹۸۹ وطن را همراه با فامیل به قصد امریکا ترک نمودیم.

س- در کجا و در کدام سال روی چه انگیزه به هنر سینما روی آوردید؟

ج- داستان هنر پیشه شدنم به سینما جالب و تصادفی بوده هر چند که علاقه فراوانی به سینما داشتم، قبل از آمدن روی پرده سینما روزی با چند تن از دوستان صمیمی ام جهت تماشای مودلها به یکی از تالارهای مخصوص در امریکا رفتم آنروز مودل های هندی نمایش داده میشد و دوستانم از من تقاضا نمودند تا همان لحظه جهت نمایش دادن به تالار بروم که پیشنهاد دوستانم را پذیرفتم، در همان مرتبه اول به حیث ملکه زیبایی انتخاب گردیدم. که بعد از آن با سلام سنگی آشنا شدم وی از من تقاضا نمود که در فلم "سرزمین بیگانه" نقش داشته باشم، که من در این زمینه با ایشان به توافق





رسیدم و از همان لحظه کارم در سینما آغاز شد.

س- مشوق شما درین راه کی بوده؟

ج- فقط. علاقمندی خاص خودم دیگر مشوق در این راه نداشته ام.

س- تا بحال در چند فلم نقش داشته اید؟

ج- شاید تعجب کنید که در طول همین مدت فقط دو فلم دارم. یکی ((سرزمین بیگانه)) و دیگر هم ((سوگند عشق)) که ((سرزمین بیگانه)) به کارگردانی حفیظ آصفی تکمیل گردیده و ((سوگند عشق)) به کارگردانی محسن ترین.

س- آیا فلم جدید که در آن نقش داشته باشید روی دست است؟

ج- در این نزدیکی نه ولی در آینده نزدیک تصمیم دارم که فلمی آماده سازم.

س- از هنرمندان افغانی چه در داخل و خارج کشور که مصروف فعالیت های هنری هستند، از کار کدام هنرمند راضی هستید.

ج- از هنرمندان و یا سینماگران ما که فعلاً در دیار غربت بسر میبرند در قدم اول از کار سلام سنگی خوشم می آید و بعداً همایون پائیز، قادر فرخ، ولی تلاش اینها هنرمندان مستعدی هستند و در مورد هنرمندانی که فعلاً در افغانستان حضور دارند چون مدت زیادی میشود که در دوری از وطن بسر میبرم و به کارها و هنر آنها آشنائی ندارم بنا نمیتوانم در این مورد ابراز

نظر نمایم.

س- در مورد هنرمندان خارجی جهان

سینما چه نظر دارید؟

ج- در جهان سینما از کارکردهای هنرمندان ایتالوی خوشم میاید و کار هنرمندان هالیوود را هم نمیتوان نادیده گرفت.

س- در مورد زنده گی شخصی تان علاقمندان تان آرزو دارند که از زبان خود تان چیزی بشنوند.

ج- عروسی نکرده ام و علت آن علاقمندی خاص خودم به هنر سینما بوده چون فعلاً هنر نزد من ارزش بیشتر نسبت به عروسی دارد و در آینده در این مورد تصمیم خواهم گرفت .

سلسله کشتزار سوخته

...کشتزار هایی سوخته اند، کشتزارهایی میسوزند، همه فرار می کنند. همه دور میروند، همه میترسند همه می ترسند که میادا آتش دامن آن ها را بسوزاند، چی اشک های پاکی که از دیدگان معصومی بر کشتزار های سوخته جاری شده است ولی آتش چون اژده ها، اشک ها را به کام فرو برده و خشک ساخته است. آه چی دستان لرزان در تاریکی شب به التماس جنبیده و چی چشمان نمناک تابیی نهایت به آسمان نگریسته است، نمی دانم از کدامین کشتزار سوخته بنویسم، نمی دانم، خاکستر جا مانده کدامین کشتزار سوخته را تابوت و دفن کنم؟

من در شهری زیسته ام و بزرگ شده ام. الفبا ی زندگی را روی تخته سیاه جنگ آموخته ام و در کتاب ذهنم تابلوی شهری را با قفل و باروت به خاطر دارم و در میان گاهی با تجربه دریافته ام که زن در سال های جنگ چون متاعی در بازار قصاوت با اوزان ظلم سرنوشت او محاسبه گردیده است گاه به شلاقش بسته اند، گاه سنگسارش کرده اند، زمانی بر گوش هایش نغمه تلخ طلاق را خوانده اند و گاه با فریب و "ظلم" به وادی بد نامی سوقش داده اند و برپیشانی اش مهر روسپی گری را حک نموده اند. با آخرین قطره ها، تا آخرین رنگ خواهم نوشت، هر چند نوشته هایم مورد سوء تعبیر قرار گیرد. اگر ما در شنیدن، دیدن و یا خواندن قصه برباد رفتن عصمت دختر و یا زنی بر خود میلرزیم، پس صادقانه اعتراف نماییم، ظلمی که بر آن ها روا گردیده است، چگونه توجیه خواهد شد، ما هرگز نخواهیم دانست، کشتزار ها چگونه میسوزد!

عقربه های ساعت یک بعد از ظهر را نشان میداد. روز گرمی بود، همه جا خلوت و سکوت و کسی در آن حوالی دیده نمی شد، دکان ها بسته و شمار اندکی از فروشنده گان در دکان هایشان به خواب رفته بودند، نمی دانست، چرا دلش شور میزند. گاهی که به عقب نگاه میکرد، میدید که همان موتر سفیدبا شیشه های پوشیده از فلم به دنبالش است. گام هایش را تندتر ساخت، میخواست هرچه زودتر خود را به کوچه های فرعی برساند. به عقب، راست و چپ به هر طرف نگریست اثری از موتر نبود، نفسی به راحت کشید و دانه های درشت عرق را که از وحشت و ترس برپیشانی اش نشسته بود، پاک کرد و به راهش ادامه داد، کوچه های فرعی را یکی بعد از دیگری می پیمود با خودش می گفت: چقدر اوضاع و احوال در این چند ماه خراب شده است. چندماه قبل در همین ساعت موج خنده ها و آواز گرم دختران نوجوان فضای گرما زده

نویسنده: جمیله آسیون

سرگذشت ۵۰۴
پیدا! خورا فراد دادند

کوچه ها و جاده ها را طراوت می بخشید. آنها لباس های سیاه برتن و چادر های سپید بر سر می داشتند و با گام هایشان رسم زندگی را رقم می زدند. اگر به قصه ها و حرف های آن ها گوش میدادی، میدانستی که شور جوانی در عروق آنها جاریست، آن ها بی خبر از غوغای زمان از الجبر-هندسه، تاریخ و فلسفه گفتگو میکردند و با دلگرمی و عشق میخواندند و مکتب میرفتند در میان دختران دانشجو ماری زیباتر از همه می نمود. رفتار موزون، اندام متناسب، نگاه نافذ و موهای برافش توجّه هر بیننده را به خود جلب می کرد وقتی می خندید ردیف دندان های سپیدش همچو قطار مروراید نمایان میگردد، قصه زیبایی او زبان زد عام و خاص بود، ماری در کنار پدر و مادر و خواهر و برادرش خوشبخت و آرام زندگی می کرد، بسیار، جوان بود هنوز هفده سال پوره نداشت، پدرش مرد متعصب و زاهدی بود، هر بار که از خانه بیرون میشد ناراضی به او می نگریست، زیر لب چیزی می گفت ولی هیچگاهی به روی خود نمی آورد. چند ماهی بود که مکاتب تعطیل شده بود. رفت و آمد مردان با سلاح های صقیل به وحشت ساکنین شهر میآفرود و همه از یک سر نوشت موهوم و گنگ دلهره داشتند. کوچه ها به راه باریک و مخروبه ای منتهی می شد که از اثر اصابت موشک ها ویران شده از ۵ سال بود که همچون کوهی بالای هم انبار شده بودند وقتی آنجا رسید، بار دیگر موتر سفید کنارش توقف کرد و دو مرد تنومند از موتر پایین پریدند و یکی از آنها با دستمال به صورت دختر مالید، این کار چنان با سرعت انجام پذیرفت که فقط یک فریاد کوتاهی از ماری تا نیمه راه مخروبه رسید و بس و در یک چشم به هم زدن موتر از آن جا دور شد و چند ساعت بعد به باغی رسید. ماری چشمانش را مالید به ناله سبکی سر بلند کرد خیال می نمود که در خانه است. یک باره تکان خورد و خود را در محاصره دهها مرد که به اطرافش حلقه بسته بودند و هر کدام با یک حالت خاص به او نگاه میکردند یافت، خود را

عقب کشید ولی راهی برای فرار نداشت، هلهله مردان بیشتر گردیده و قاه قاه می خندیدند، ماری دشنام میداد و نعره میکشید ولی مردان با هر حرکت او بیشتر می خندیدند ناگهان همه سکوت کردند و عقب رفتند و میدان را به مرد کوتاه قدی که یک دستش از بند قطع گردیده بود رها کردند، مرد با چشمان سرخ و گناه آلودش به ماری می نگریست، پره های بینی اش فش فش می نمود و بلند بلند می گفت: مه ببر هستم ببر: و با دندان هایش به دریدن لباس های دخترک پرداخت و بعد از چند دقیقه اندام لطیف او در میان نگاه های حریص شهوتبار مردان ظاهر گشت. ماری آب دهانش را جمع کرد و چند بار بصورت آن مرد تف انداخت مرد غرید و چنگال ها و دندان هایش را وحشیانه در هر قسمت عریان شده دخترک فرو می برد درست شبیه منظره آهوپی که در یک بیابان خشکیده اسیر ببری شده باشد. خون از وجودش جاری بود و ناله داشت ولی کسی به آن اعتنا نمی کرد و عفتش چون گلی در بازوان مردان وحشی در حال پرپر شدن بود و چون تویی از این دست به آن دست، از این بستر به آن بستر و از این شخص به آن شخص پرتاب میگردد و آن درنده گان برای هم آغوشی او وقت تعیین میکردند و کشیک میدادند، بوی چرس و تنباکو دخترک را گیج می ساخت، جایی که ماری آورده شده بود یک فساد خانه بزرگی بود که دختران و زنان زیادی آن جا زندانی بودند، چون راهی برای بازگشت نداشتن، به هم آغوشی، فرمان روایی مردانی که رابطه مشروع، تشکیل خانواده و عقد نکاح مضحک می نمود تن در میدادند. در آن فساد خانه معاملات بزرگ جنسی و مادی صورت میگرفت. آن ها صاحب ارقام بزرگ پولی بودند آنها با سهولت می توانستند جلو موترهایی بیاستند، با سلاح مردم را تهدید به مرگ نمایند و یاریش مردی را با پوست و گوشت از ته بتراشند و یا زن کهن سالی را حضور همه لت کوب نمایند.

آنها یک چیز میخواستند، فرونشاندن غریزه جنسی و بس. و این مردان برنامه های بی عفتی و تجاوز را با نمایشات حیوانی انجام میدادند و اگر دختری از اوامر آن ها سرپیچی میکرد یا که ببر به او حمله می نمود و یا آنکه آنها را جلو آیینه عریان می ساختند و با آهن داغی لکه هایی به اندام آن ها جامی گذاشتند.

هنوز سه ماه از آمدن ماری به آن فساد خانه نمی گذشت که دیگر اثری از آن طراوت و شادابی او باقی نماند، چشمانش فرو رفتند، لبانش دایم خشک و جلدش قهوه ای رنگ شده، موهایش به شدت شروع به تکیدن کرد خاموش و آرام چون بره به مردانی که اندام او را لمس میکردند. مینگریست، فقط گاهی که فرصت اندیشدن برایش میسر میگردد، به مادرش می اندیشید، دلش تنگ می شد، اوف می نمود و سایه سرگردان او را دیوار های به خون رنگ شده و در های بسته جستجو می کرد، بعضی از شب ها برای دختران دستورات خاصی داده می شد، لباس های جدید برای آن ها توزیع میگردد و آنوقت زن ها میدانستند که شب را با مردان هوسباز دیگری به صبح کنند در یکی از همچون شبها که ماری در اتاق سر به زیر افکنده و پرده غم صورت او را پوشانیده و گرفته تر از روزهای دیگر بود، مردی داخل اتاق شد و با تعجب میدید که کسی بعد از ماه ها برای او سلام میدهد با تعجب به مرد نگریست او همانند همه مردان دیگر حریص و وحشی بود منتهی نمیتوانست نقشش را همچون روباه موزی اجرا کند و از اتاق دیگر فریاد و ناله های دختری که داکتر او را سقط جنین می نمود بلند بود دختر با آواز بلند از درد نعره می کشید و میگفت: مادر چرا مرا به دنیا آوردی، آنروز که اولین ناله های من در دنیا ثبت می شد تو باید مرا با دستان خودت خفه میکردی تا به این روز سیاه نمی رسیدم، خدایا چرا نظاره داری؟ چرا؟؟!!

مردان درنده بدون آنکه بیاندیشند که آن ها نیز از دامن زنی. از دامن مادری زاده شده اند با ولع صحنه های عمل را می نگریستند و ناله های

دختر را امپولی که به او زرق می شد. خاموش پرسید، دخترک سکوت کرد و سر به زیر افگند و سختی میسوخت، می نالید، پدر سوختم - پدر ساخت. ماری بی صدا گریه داشت و شاید همه ماری در نگاه پر اضطراب و نمناک زهره دید که سوختم.....

دختران گریه داشتند، دقایق متوالی سکوت دیگر مادری ندارد آن وقت خواهر شرح داد که پدر جان یک قطره آب... سوختم... رفته رفته برقرار شده بود مرد به چشمان اشکبار ماری مادرش دو روز بعد از گم شدن ماری به صورت رعشه در وجودش پدیدار گشت، دستان و نگر بست و عاقبت گفت: گریه نکو مه تره به ناگهانی وفات کرد، دستان ماری سست شد، پاهایش ورم نمود و حالت تهوع برایش دست خانه تان میبرم و فردای آن شب، ماری ندانست پاهایش سست شد با ناامیدی رویش را بر خاک داد، با هر عمل استفراغ خیال میکرد توته های که بین او و آن مرد چی معامله صورت گرفت، مالید و مادرش را صدا زد مادر دختر بدبخت جگرش بیرون میریزد. قلبش تند می تپید فقط همین قدر دریافت آن مردی که او را ببر برگشته، مادر باید به جای تو من از دنیا میرفتم، اندامش سست شد، از نالیدن باز ایستاد.

می گفتند، ماری را به قسم یک هدیه به آن تازه من لایق زندگی کردن را ندارم، پدرش با شلاق با خاموش شدن ناله های ماری پدرش ورود تقدیم کرده روی لبان خشکیده ماری برگشت و به ماری حمله کرد، از شانه هایش مشت هایش را گره کرد و محکم محکم به دیوار لبخندی از شادی باز نشست و خیال دیدار محکم گرفت و گفت، بیرون شو از این جا بیرون کوفت، به آسمان نگریست و گفت، خدایا... چرا؟ خانواده ذوق زده ساخت ولی این لبخند دیری شو. تو دختر مه نیستی تو لکه بدنامی هستی، تو خدایا چرا؟

نیاید چون که آن مرد به وعده اش وفا نکرد او را یک پارچه بی هستی که سیاهی تو بیشتر از جای دیگر برد. بعضی چیزها عوض شده بود سفیدیت اسست، تو یک دختر جز امی هق هق گریه دارد، میخواهد برای آخرین بار از اتاق بزرگتر بستر راحتتر، غذا و لباس بهتر ولی لاشه بی جان دخترش معذرت بخواهد و برایش مرد همان مرد بود، مردی که میخواست تا پای هستی-جزامی.....

صبح ماری از او پذیرایی کند، روزها و شب ها ماری ناله داشت، پدر من که به شوق و به پای ماری ناله داشت، پدر من که به شوق و به پای خود به پذیرایی چنین بدبختی نرفتم مرا اختتام من پدرت... پدرت!!

سپری می شدند. ولی ماری به خاطر نداشت که کردند، پدر من بی گناهم! وقتی در را باز می کند از تعجب بر جایش کدام روز، کدام ماه و سال است ولی احساس میگرد از چند هفته میشود که بیمار است و این برو-برو از این جا بیرون شو اگر خودت رفتی و یا ترا بردند - تو ماری نیستی... دور شو...

بیماری با یک زخم کوچک بدون درد اما خواهرش خود را به پاهای پدرش انداخت، خندید و گاه به تلخی میگریست به پدرش خیره مرطوب شروع گردید و این زخم گاهی محو پاهای او را بوسه زد و گفت: پدر ماری را بیرون می نگریست ماری دیوانه شده بود.

میگردید و زمانی دوباره ظهور می نمود. همواره نکو- پدر این کار را نکو. ماری نهال کوچکی بود که دست تقدیر او را در تب می داشت و بخارات جلدی در کف پاها و ماری را در زیر زمین متروک و کثیف جا دادند و کوهساران بدنامی غرض کرد و بادهای سیاه دست هایش پدیدار می گشت، گلو درد می بود، پدرش اخطار داد که حق دیدن با کسی را ندارد قطع روزی او را تکان داد- تکان داد او پرندگی مفاصل پاهایش متورم، گاهی ساعت ها نمی زندگی محنت بار ماری پایان نداشت، هر روز کوچکی بود که بال هایش را دستان ظلم و توانست از جابر خیزد.

مرد که دریافت بود ماری مصاب بیماری لاغرتر و ضعیف تر میگردید، پدرش جرئت نداشت او را نزد داکتری ببرد بالاخره تصمیم این دختر بدبخت به گفته پدرش دختر جزای از سفلیس گردیده از همبستری او فرار می نمود و میگیرد، ماری را به قتل برسانند. شبی که خواهر اجتماع انسانی به جایی که مکروب بدنامی اش با خود فیصله کرد که او را بر سر خانواده اش و برادرش به خواب میروند، درب زیرزمینی را بر گرداند بعد از ساعت ها راه پیمایی نیمه های می گشاید و چند قرص کوچک را برای ماری به دیگران سرایت نکند. زندگی دارد او زندگی شب درب خانه آن ها به صدا آمد، پدرش وقتی می کند تا وقت مقرر شده اش را در دنیای بی وفا می دهد تا بخورد، ماری که از درد به جان رسیده تکمیل کند.

در را کشود از وحشت چیغ زد و فرار نمود ولی از سالهای بسیار دور هیچ کس حتی دو کلمه بود، بی تأمل قرص ها را میبلعد. داند که او در آن دیوار چی دنیائی را می نگرد.

شنیدن فریاد های او خواهر و برادر ماری از پدرش در را قفل کرد و به اتاقی برگشت، هنوز به سومی برد. دایم چون مجسمه ای به دیوار خواب بیدار شدند و سراسیمه بطرف او دویدند مقابله دیدگانش می نگرد ولی هیچ کسی نمی خواهرش او را در آغوش گرفت و هر دو همصدا ماری چون ماری روی کف اتاق می پیچید خیال میکرد در درونش کوره ای زبانه می کشد به

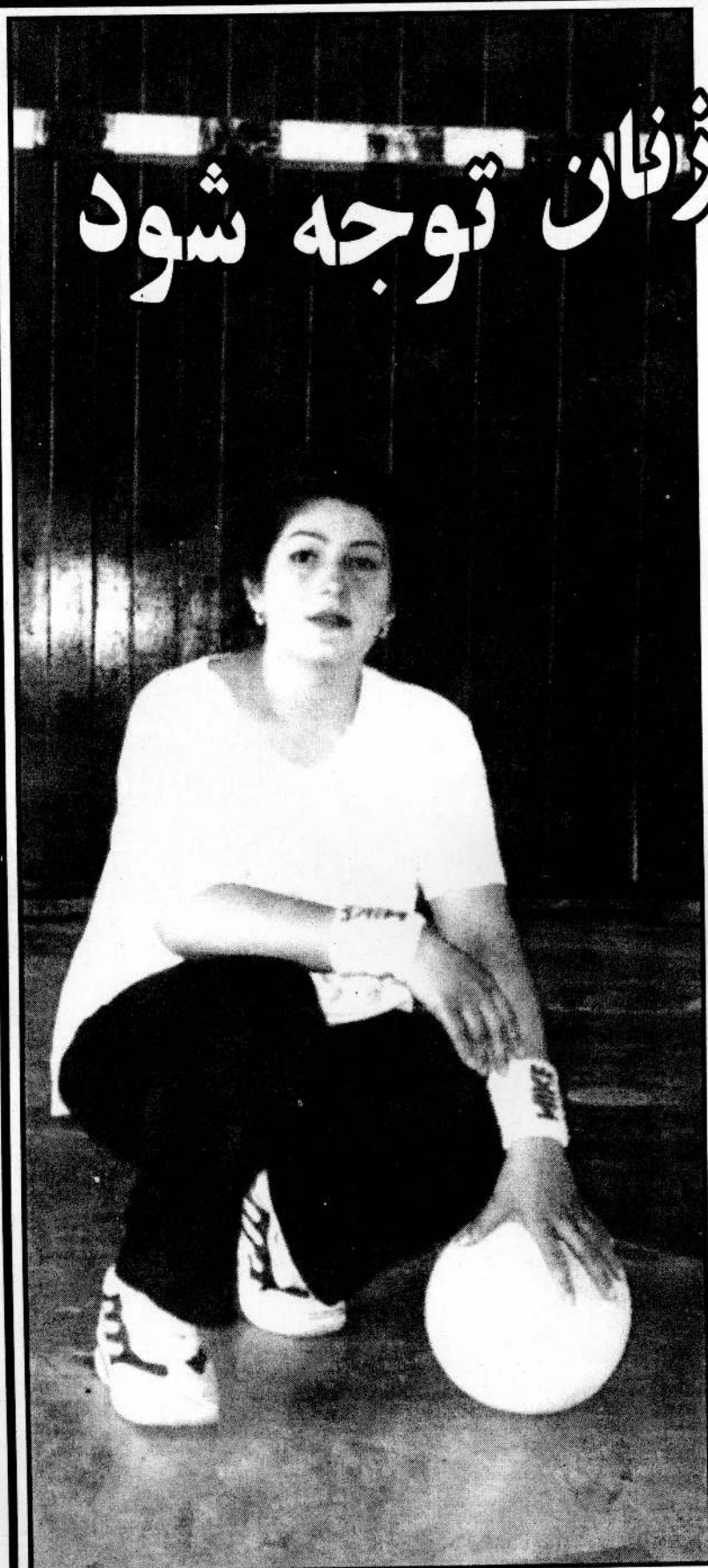
به ورزش زنان توجه شود

با اولین برخورد او را زن مصمم مهربان و پر از انرژی یافتیم، شمرده شمرده صحبت میکند کلمات را با دقت تلفظ میکند. سیمایش او را نه تنها یک مادر و یک استاد، یک ورزشکار خوب و مستعد معرفی میکند. نیما صورتگر که هنوز در سن پانزده سالگی قرار داشت، علاقه و دلچسپی ویژه‌ی بی به ورزش داشت، او آگاهانه ورزش را شروع نمود و تامل به مرحله‌ایکه اکنون یک مادر هست آنرا دنبال می‌کند.

با توانمندی و پایداری این ورزش را دنبال میکند. او باسکتبال مستعدی است که توانسته تعدادی از دختران جوان را همچو خود، درین ورزش تمرین بدهد. نیما به ورزشهای باسکتبال، والیبال، بدمنتون و جمناسستیک دسترسی کامل دارد و هفته‌سه روز در جمناسزیوم لیسه امانی پنجاه و پنج تن از دختران جوان را تمرین ورزشی میدهد. نیما میگوید:

از ورزش های رزمی خوشم نمی‌آید، زیرا در جامعه ما از این ورزش تعبیر دیگری شده است، به این معنی که از این ورزش به مثابه نیروی دفاع و خشونت استفاده میشود، این ورزش را به نظامیان ترجیح میدهم که در کومانندو مصروف هستند. نیما به ادامه میگوید:

یک ورزشکار باید فرمانبردار، با اخلاق و با نظافت باشد. اوسی و شش تقدیر نامه ورزشی بدست آورده است و در مسابقات داخلی فعالانه اشتراک نموده است. در اخیر باید گفت که نیما از عدم توجه مسوولین به ورزش دختران شاکی است و میگوید که تعداد بیشتری از دختران جوان در کشور علاقمند ورزش هستند اما زمینه خوبی برایشان مساعد نیست تا در ورزش طرف علاقه خود تمرین نموده و آن را دنبال کند.



یکی از موفقترین چهره
های زن در سینمای هند
کاجل است، که پدرش
شوکر موکرجی (اکتور
فلم های سابق) و مادرش
تنوجه (اکتورس فلم های
وقت) است.

نخستین فلمی که کاجل در
آن هنرنمایی کرد
(بیخودی) است. که در آن
فلم ناکام شد. ولی با بازی
در فلم "بازایگر" خوب
درخشید و از فلم های موفق
او میتوان از فلم (یه دل لگی)،

(کرن آرجون)، (دل والی
دلنیا لی جاینکی)، (کج کج

هوناها)، (کبھی خوشی، کبھی

غم) نام برد. کاجل در مورد اکتور و

دایر کتر مورد پسندش گفت: "او کارهای

هنری شاهرخ خان و فعالیت های هنری زیش

ملهوترا، ادیتیه چوپره و راهول روپل را می پسندد.

از رولی که در فلم ادھار کی زندگی به حیث نواسه جیتندر

کار نموده خوشی می آید، و ارمیلا منیشا و کوثرالا پسندش است. از

هنرنمایی اجی دیوکن و عامر خان تعریف نموده و جوهری را بخاطری که همیشه می خندد دوست دارد. و به نظر او

گوندا، اکشی کمار، پرپهوریا و از زنان مادھوری دکست، کرشمه کپور و سری دیوی خوب میرقصند. او در باره جدا

شدن والدینش گفت: "وقتی باهم زندگی کردن ممکن نیست جدا زیستن بهتر است".

کاجل دوست دارد که به امریکا یا نیسنی تال در هندوستان برود، او اول پول را می خواهد بعد عشق را.

صفات مرد مورد پسندش قدبلند و راستگو میباشد. آخرین عشق اش اجی دیوکن است و به ستاره گانی چون ریکھا

وسری دیوی رشک می برد. طرز لباس پوشیدن ریکھا را خوش دارد و پاینت مثبت او لبخند است.

تصوف

محمد محسن "نظری"

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان دوصد من زر نمی ارزد

کلمه تصوف و صوفی بعد از قرن دوم هجری و افتراق مسلمین به فرقه های گوناگون عرض وجود کرد و به ذهاد و عبادت که در بین آنها بودند تعلق گرفت، گرچه اغلب بزرگان صوفیه زیر بار تحقیق تاریخی کلمه صوفی و تصوف میروند و راضی نمیشوند که متحد شده باشند. با آنها صوفی لفظی است که قبل از ظهور اسلام همه طوایف عرب آن لغت را به معنی طرز خود میدانستند، به عقیده ابن خلدون استعمال این لفظ در اواخر قرن دوم شروع شده است و راجع به اصل کلمه صوفی و تصوف عقاید متعدد وجود دارد. بعضی از مستشرقین اروپایی که تتبع کافی نداشته اند به واسطه شباهت صوتی که بین کلمه صوفی و لغت یونانی "صوفیا" هست و نیز مشابعت خود بین دو لغت یونانی سوفیا و "نیوسوفیاگ" قایل شده اند. و عقیده دارند که کلمه صوفی و متصوف خود از دو لغت یونانی سوفیا و نیوسوفیا است و طوریکه دقیقاً تحقیق شده و نزدیکترین قولها به عقل و منطق و موازین، لغت این است که صوفی کلمه عربی است و مشتق از لغت (صوف) یعنی پشم است و وجه تسمیه ذهاد و مرتاضین قرون اول اسلام به صوفی آنست که لباس پشمینه خشن می پوشیدند و نیز لغت تصوف مصدر باب تفاعل است که معنی آن پشم پوشیدن است یعنی لباس ذهاد از پشم بوده که در آنوقت چیز بسیار معمولی و پیش پا افتاده بود.

و بعدها شامل حال عارفان نیز شد. و در لغت عربی اصطلاح بس الصوف بمعنی عارف شدن و در زمره فقرا و صوفیه در آمدن است و مثل آنکه در فارسی هم اصطلاح پشمینه پوش عیناً به همان معنی است و از ستر زمان صوفی عارف و درویش است چنانچه حافظ گوید:

پشمینه پوش تند خو، از عشق نشینده است بو
از مستی اش رمزی بگو تا ترک هوشیاری کند
سر مست در قبای زرفشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

در زمان رسول الله (ص) سخن نسبت به ایمان و اسلام بود یعنی گفته می شد مومن و مسلم، بعد نام ذاهد و عابد پیدا شدند که تعلق شدید به زهد داشتند؛ چنانچه که از دنیا اعراض کرده و آنرا یکسره ترک کرده و به عبادت و انزوا پرداخته باشد گفته اند ولی اساساً شخصی که به مفهوم واقعی خود را وقف خدمت بخدا کرد، مردی بود مجاور خانه کعبه به نام "صوفه" که اسم اصلی او "غوث بن مر" بود و ذهادیکه از حیث انقطاع از ماسوی اله شبیه به او بودند "صوفیه" نامیده شدند.

و عده ای هم عقیده دارند که تصوف منسوب به جماعتی از فقرا میگردد که بدون مال و خانواده در صدر مسلمین قرار داشته و در مسجدی رسول اکرم (ص) که بنام صفة میباشد منزل داشته بودند.

ولی با وجود آنچه گفته آمدیم کلمه تصوف به اشخاص مبارک پرهیز گار و عابد اطلاق میگردد و نمی شود با گذاشتن ریش هر کس را صوفی خطاب کرد چرا که صوفی به معنی صافی از گناهان و دوری گزیدن از عصیان و آنچه که فاصله بین بنده و پروردگار عالم ایجاد میکند و استعمال کلمه صوفی خاص است با اوصاف خاص نه عام و عمومی.

مسک د ژوند د درې گونو اړخونو پو اړخ دي



خيزدي

۱- درنولو ستونکو ته تر سلام وروسته ښايي ووايم چي که څه هم اوس

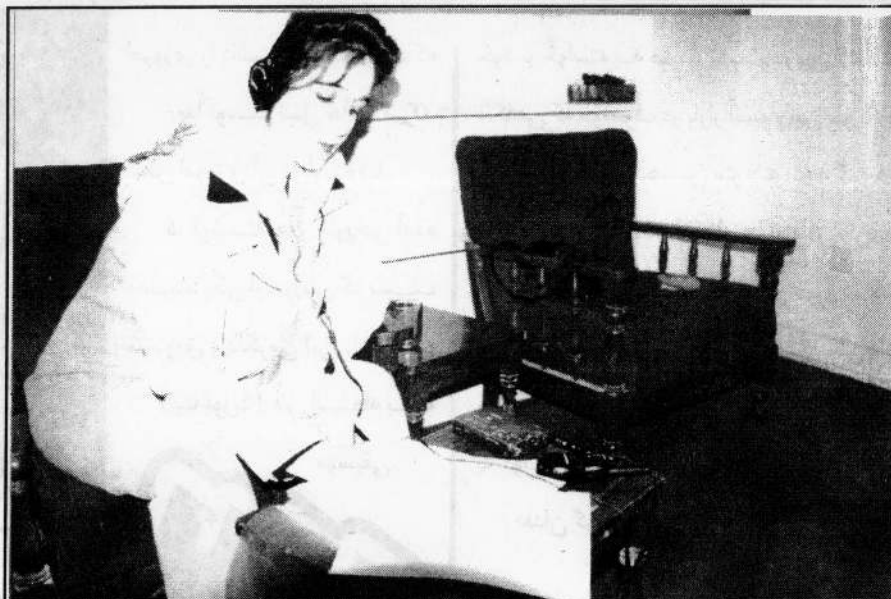
اوس افغاني نجونو او ميرمنو دا واک ترلاسه کړي دي چي په ټولنيزو چارو کي په آزاده توگه برخه واخلي او دا خوشالي ځاي دي خوزماپه گومان موږ په يوه داسي ټولنه کي ژوند کوو چي گڼ شمير وگړي يي نالوستي (بي سواده) دي، لږ بلي خوازموږ اجتماعي اړيکي پر دوديزو بنسټونو ولاړ دي ځکه خود کاملاً آزاد کار او فعاليت زمينه ډيره نه ده چمتو. ځکه خوزه فکر کوم، چي موږ ژورنالستانو ته هم ډيري کاري ستونزي په مخ کي پرته دي، افغاني ژورناليزم د هري بلي ټولنيزي برخي په څير داوږد و جگړوله امله ډير زيان ليدلي، زه هيله لرم چي داوسني سياسي پير (دوري) له برکنه چي موږ د يوې آزادي فضا په لور کام اخلو او د مطبوعاتو د آزادي خبري توري دي هيله ده چي دغي برخي ته هم په مسلکي بڼه او هم په دولتي سطح پاملرنه ويسي.

که په ځانگړي توگه دستونزو په اړه خواب غواړي نو بايد ووايم چي ژوند به خپله دستونزو بل نوم دي يعني زما په نظر ژوند په خپله يوه ستونزه ده خود دا انسان وي، چي بايد له ستونزو سره مبارزه وکړي په تيره بيا ځوانان چي کولاي شي تر ډيره حده د ژوند له بيلا بيلو ستونزو سره پنجه ورکړي او بريالي شي. هدف ته د ځان رسولو تينک هوډ او زغم کړاي شي له موږ سره مرسته وکړي.

۲- لکه څنگه چي په هره ټولنه کي ارزښتونه بيل بيل معيارونه لري ځکه خود هري ټولني وگړي ښايي و خپلو فردي ژوند ونونو ارزښتونه هم له دي ارزښتونو سره موازي وټاکي. ماته په ځانگړي توگه د خپل مسلک او کار ارزښت ځکه ډير دی چي مسلک د ژوند له دري کونواو خوشخه يواځه دی اوله دي پرته ژوند نيمگړي ښکاري هغه څه چي موږ له ټولني سره ترې همرا مسلکي کار دي ځکه خو ژورناليزم زما لپاره ډير ارزښتمن

۳- په دومره موده کي چي ښځي په مخامخ ټولنيزو چارو کي ونډه نه درلوده او په کور کي ناستي پاتي وي دامکان تربريدنه ما خپلو هڅو ته ادامه ورکړه يعني دخپلي يوې خورنې په مرسته مي ((صدف)) په نامه يو کورني کورس جوړ کړ او په دي کورس کي مي د سيمي نجونو ته ځياطي او ليک لوست ورنښوده. همداراز چي دهيواد له نامتو او پياوړي قاري چي نړيوال شهرت لري ښاغلي استاد قاري برکت الله سليم سره د قرآن عظيم الشان د تجويد او قرائت په زده کړه پيل وکړ او په دي توگه ويلاي شم، چي زه په همدې پينځو کلونو کي هم په کراره نه وم ناسته او ځان مي په يوه ول

ژورناليزم کي تيوريکي زده کړي دهغه ته د ادب ارزښت لري چي د عملي کړنو ټوله ودانۍ بايد پر هغه ودرېږي مانا راچي اصلي ودانۍ عملی کاردی او تيوری که زده کړه بنسټ خلک له ودانۍ څخه کار اخلي او بنسټ دوداني داستواری او کلکتيا لپاره وي. عملي ژورناليزم هغه څه ده چي خلک او ټولنه ورڅخه کټه اخلي او تيوريکه زده کړه د يوه فرد لپاره ده يعنې تيوري فردي او پرکتيک (عملي کار) ټولنيز ارزښت لري. په پاي کي بايد ووايم چي که زه وکړاي شم (افغان)



او (افغانستان) ته د يوې افغاني ژورناليستي په توگه يو کوچني خدمت هم وکړاي شم ډير وياړلي ژوند به مي کړي وي او که هر افغان (ښځه وي که نر) په همدې نيت او مقصد کار وکړي نو ډير ژر به يو ودان او آزاد افغانستان ولرو.

په همدې هيله



بوخت ساته.

۴- شخصي ژوند مي دکور کهول له توري لمني را پيل کړي او تر لومړي نيوزد کړو چي راغځولي لومړي يوزده کړو ته د غازي ادي او منځنيو هغوته په بلخي رابعې ليسي کي دتوري درې ترمخ ناسته يم وروسته دکابل پوهنتون تودي چرگۍ ته ور ميلمنه شوم او د ژورناليزم په پوهنځي کي چي خپلي زده کړي بشپړي کړي، کله چي له دغه پوهنځي څخه به کال ۱۳۷۴ لمريز کي جوغه پرسر راووتم نود عظمی صدارت په مطبوعاتي دفتر کي پرکار او دنده بوخته شوم، همداراز اوس اوس د آزادي راږيوله پښتو څانگي سره همکاره يم. غواړم په شخصي ژوند کي هم داسي په مخ ولاړه شم لوزه زده کړه وکړم او د ژورناليزم په مسلک کي درنوري عملي تجربې ترلاسه کړم.

۵- که زه ژورناليسته نه وای نو هماغه سات و هماغه مسلات بيا به چي يوه بله لاره او مسلک اختيار کړاي وای. خوز ما ډير داخوښيدل چي که ژورناليزم ته خداي مکره نه وای بريالی شوي نو ښوونکي به وم. څرنکه، چي هره ښځه په فطري توگه ښوونکي ده يعنې انسان خپله لومړنۍ زده کړه له مور څخه ترلاسه کوي ځکه نو د دې وياړ ترلاسه کول چي چاته ښوونه اور ورنه ورکړو ډير اوچت ايديال دی.

۶- د عملي کار په اړه بايد ووايم چي هره زده کړه ترڅو چي د عمل ډگرته را بهرنه شي هيڅ ډول ثمر نه شي ورکولاي او په مغزو کي مري. په

خود بر خواسته به صوب مقصود روان گشت
 آنگاهی که موصوف در بازار آنسو و این سو نگاه
 میکرد هوش و ذهنش متوجه آنچه که در
 خواب دیده بود شد و اسرار بر او فاش گردید
 یعنی متوجه آوازی گردید که از بر خورد دو فلز
 بوجود می آمد این دو تصادم را با هم نسبتی داد
 و از آن لذتی دریافت کرد. فیثاغورث پس از آن
 به گوشه رفت تاری یا به گفته یی مویی را زیر
 دندان گرفت و با ناخن اش آنرا به
 اهتزاز در آورد تا اینکه

امروزی را داشت به وجود آورد که
 بعداً توسط نسل های پیری به
 شکل امروزی آن در آورده شد.
 در نوشته های تاریخی آمده
 است: یکی از عواملی که سبب
 تشویق و دلگرمی این دانشمند
 (فیثاغورث) در رابطه به
 موسیقی



صدیق قیام در حال آموزش موسیقی نزد استاد رحیم بخش

موسیقی هنریست ظریف که روح و روان را
 نوازش و جان را پرورش میدهد. موسیقی را
 دانشمندان غذای روحی پنداشته و به این باور
 اند که افکار و احساسات را نرمش می بخشد.
 این هنر نه تنها بالای انسانها، بلکه بالای
 حیوانات، خزنده گان و حتی نباتات نیز مؤثر
 واقع گردیده است. مؤرخ شهیر کشور ما احمد
 علی کهزاد می نویسد در لطیف ترین مظهر
 احساسات زیبای بشری که با تحول ذهن به
 تدریج به شکل شعب مختلف صنایع متظرفه در
 آمده است موسیقی است که بر عکس شعر،
 نقاشی، هیكل تراشی و معماری به وزن و قافیه
 احساسات هماهنگ میشود. بناء باید یاد آور
 گردید که این هنر و علم چه وقت و به چه
 شکل به بشر عرضه گردید. اکثر صاحب نظران
 را عقیده بر آنست. از زمانیکه "سر"، "وزن"، یا
 "لی" توسط بشر به هم آمیخته شد، بیش از پنج
 هزار سال قدامت دارد اما فیثاغورث که در
 حدود پنجمصد سال قبل از میلاد میزیست با
 استفاده از علم ریاضی اولین آله موسیقی
 ستندرد را که شکل ابتدائی پیانو های پیشرفته

موسیقی

مصاحبه از: محمد محسن نظری

گردید آن بود
 که شیی شخصی نزد او آمده گفت
 فردا به بازار آهنگران و در بعضی روایات ندافان
 گذر کن تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف
 گردد، چون بیدار شد وقت سحر بود از جای

از
 آن صوتی بیرون آمد
 اما این آواز خفیف بود که بعداً این عمل را



مرحوم استاد رحیم بخش با جمعی از شاگردانش حین اجرای پروگرام کلاسیک "شام هنر" در تالار کابل ننداری

بالای تار ابریشمی انجام داد طوریکه بالای تخته چوبی یا چوب کمانی هشت تار را به ترتیب با طول های متفاوت قسمیکه انجام هر تار به میخ های ثابت و متحرک بست و تا اندازه هر کدام آنرا کش کرد که در تارها صدای منظم از "بم تا زیر" بوجود آمد یعنی یک سیکل هشت سر یا یک (Octave) یا هارپ ابتدایی و منظم را اختراع کرد که بعد ها پیانو های امروزی به اساس همان تجربه فیثاغورث انکشاف نمود. همچنان میگویند که با استفاده از کاسه سنگ پشت بربط را نیز به وجود آورد. اما هر اهتزاز می یا تصادم دو جسمی که صوتی از آن بگوش برسد نمیتوان آنرا موسیقی گفت باید

موسیقی تحت عنوان "از صدا تا آهنگ" در حال حاضر وضع موسیقی کشور را تأسف بار خوانده و چنین می گوید:

موسیقی ما فعلاً عاری از کیفیت بوده و چنگی در دل نمی زند که عوامل ذیل باعث بی رنگی و بی کیفیتی در موسیقی ما گردیده. عدم اطلاع و پائین بودن ذوق شنونده ها، عدم توجه مسوولین دولت، در رابطه به هنر و به خصوص موسیقی، اقتصاد نابسامان هنرمندان، نبود تعلیمات اکادمیک و معلمین مجرب و دلسوز برای نسل های جوان، نبود آثار و کتب کافی به زبان های دری و پشتو حالانکه موسیقی در کشور ما دارای تاریخ طولانی بوده با آنهم یک تعداد تصور میکنند که گویا موسیقی بار اول در زمان امیر شیر علی خان به افغانستان رایج گردید. که به نظر من این یک جفا به

رکود می رود و دوباره باز سازی میشود مرتبه اول در دوره سلطان محمود غزنوی بار دوم در زمان مغول ها (دوره بابر) دوره سوم در زمان امیر شیر علی خان و بار چهارم هم اکنون که هنوز حرکت سریعی در احیاء دوباره آن شروع نشده است. که باید در مورد توجه صورت گیرد.

چرا که موسیقی ما با موسیقی هند یکجا رشد نموده است که تأثیر موسیقی آریایی ها در هند و از هند به آریایی ها کاملاً مشهود است مثلاً مقام زنگله را در هند به جنگلا، مقام حجاز را راگ هیچج، و ده های دیگر که مشترک اند و نام شان تغییر کرده است.

قابل یاد آوری است که موسیقی هند همچنان به حیات خود ادامه داده. اما در سرزمین ما بعد از قرن سوم یا بعد از سقوط دوره خلفای اموی و عباسی یا امپراطوری بزرگ اسلامی که خلفای هنر دوستی بودند و در بار شان مجتمعی از هنرمندان موسیقی و شعرا بود که در بخش موسیقی مشهور ترین آنها قرار ذیل است: ابراهیم موصلی، خانمش شاهک رازی، پسرش اسحاق موصلی که آهنگساز، شاعر، ادیب و از ندیمان هارون الرشید و مأمون الرشید بودند.

از آقای قیام در مورد موسیقی خرابات پرسیدم: چنین گفت: خرابات مهد موسیقی کشور ما بود و استادان بی شماری در عرصه موسیقی به جامعه تقدیم کرده است. مثلاً استاد قاسم که ده ها شاگرد تربیه نموده که اکثر آنها به درجه استادی رسیدند همچنان استاد غلام حسین و فرزندش استاد محمد حسین سر آهنگ یا بابای موسیقی استاد رحیم بخش،

افغان موسیق

اهتزازات در

محدوده خاصی منظم باشد تا بگوش مطبوع آید، اما موسیقیدانان به این باور اند که هر پارچه موسیقی که انسان را به یکی از سه حالت (حزن، نشاط یا تخیل) نبرد نمیتوان آنرا یک پارچه موسیقی کامل و خوب خواند حالا ببینیم موسیقی کشور ما در چه وضعیتی قرار دارد.

انجنیر صدیق قیام نویسنده کتابی در باب

تاریخ پنج

هزار ساله کشور است، باید گفت

که موسیقی در دوره شیر علی خان بعد از یک رکود طولانی دوباره بازسازی گردیده و تعدادی از هنرمندان به هندوستان دعوت گردیدند اما در مجموع موسیقی چهار بار در کشور ما به



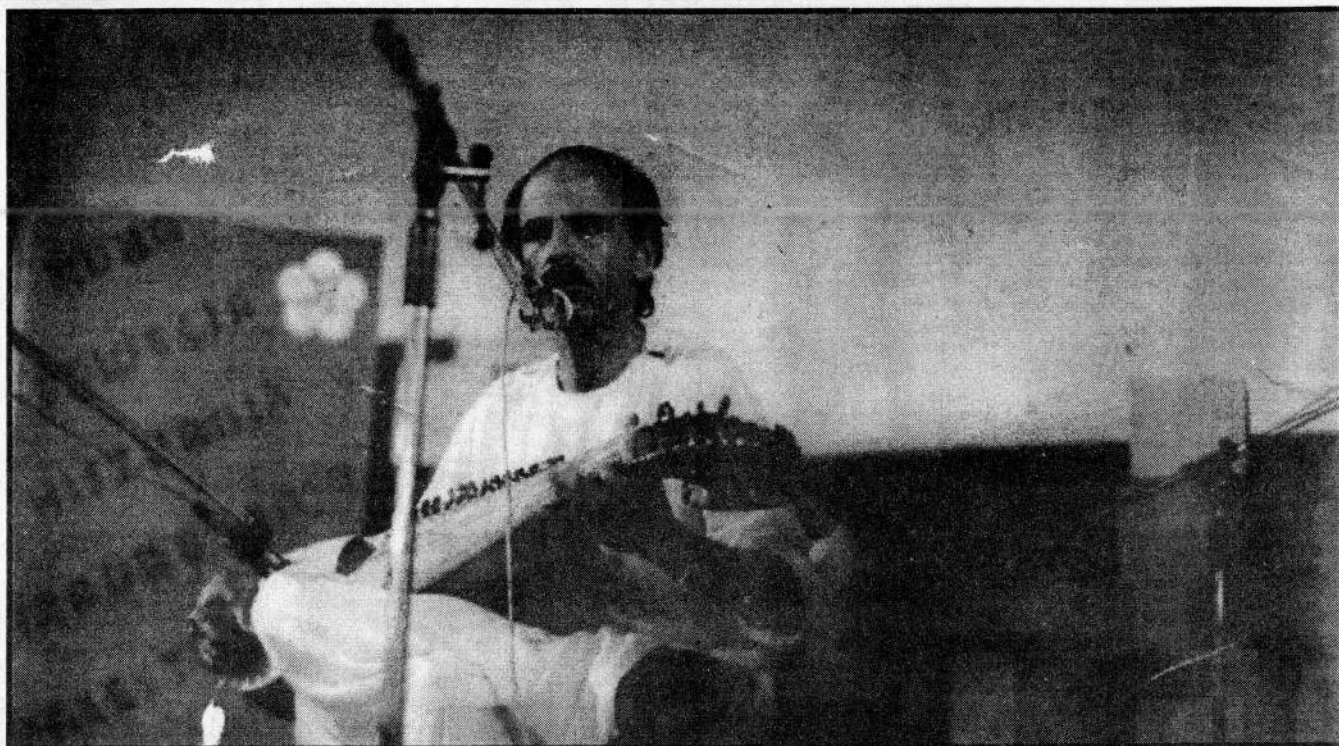
خام مریه سارنگ نواز بولندی که در کنسرت های بین المللی با آقای فیام همکاری داشت.

استاد شیدا، استاد غلام نبی نتو، استاد هاشم،	دهنده و شنونده را در نظر گیرند. و ناگفته نباید	که نسل جوان ما عرضه میکنند یعنی بی محتوا
استاد محمد عمر، استاد نبی گل، استاد رحیم	گذاشت که ذوق شنونده ها هم در سطح پائین	و بی کیفیت که ادامه اینکار به ضرر موسیقی
گل و ده ها استاد نوازنده و سراینده دیگر که با	قرار دارد که حتا از شنیدن اشعار مبتذل هم	کشور ماست. از انجنیر صدیق قیام خواستم در
تأسف همه از جهان سفر کرده اند و از موسیقی	لذت میبرند.	مورد اولین آلات موسیقی در افغانستان
زیبای کلاسیک و غزل دیگر در خرابات ویران	هر چند که علم و هنر همیشه در تحول	معلومات دهند. وی چنین افزود: از نوشته های
اثری نیست. و نسل جوان خرابات از راه	است و باید مطابق خواست زمان حرکت کند و	تاریخ نویسان چنین استنباط میگردد که اولین
اصلی خود در ادامه موسیقی زیبای خرابات	هنرمند باید نوجو باشد زیرا نسل جوان به	آلات موسیقی در تاریخ کهن کشور ما به نام
انحراف کرده اند و البته عامل اصلی و عمده آن	موسیقی های ریتمیک و به اصطلاح مست	های (وانا، یونا و دندوبهی) یاد گردیده است که
مسایل اقتصادی بوده که خراباتیان برای پیدا	علاقه مندی دارند به رقص و پایکوبی نیاز	اکثراً به آنها آشنایی ندارند. اما آلات موسیقی
نمودن مشت پولی مجبور اند ذوق فرمایش	دارند باید اینرا درک کرد اما نه آن نوع موسیقی	سرزمین های آریایی نشین از زمانیکه صنف



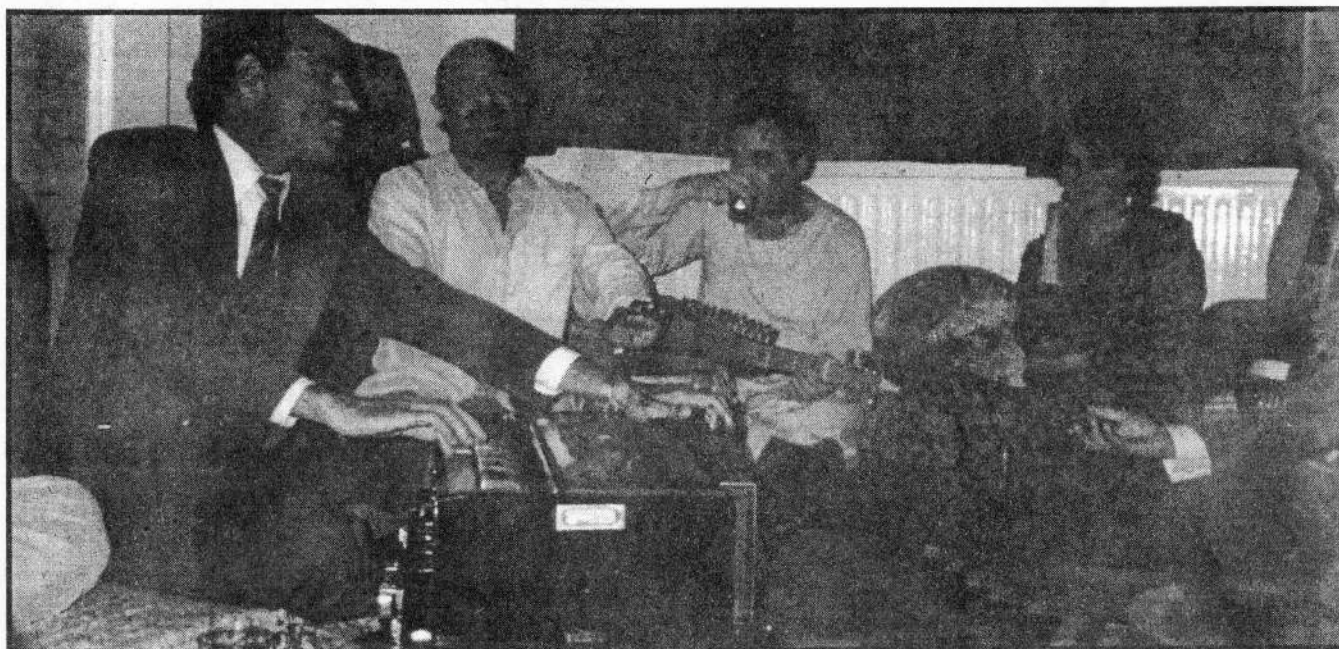
فرهاد دریا در حال فرا گرفتن هنر موسیقی نزد صدیق "قیام"

ای عشق نکته های پریشانم آرزوست در نوریار صورت خوبان همی نمود دیدار یار و دیدن ایشانم آرزوست حالا ببینیم که آقای صدیق قیام در کتاب "از صدا تا آهنگ" که نوشته و محصول زحمات خود شان میباشد چه خدمتی به موسیقی کشور انجام داده اند؟ کتاب از صدا تا آهنگ دارای ۳۶۴ صفحه و شامل هشت فصل میباشد که موضوعات تاریخ مختصر موسیقی در افغانستان از جمله موسیقی آریایی، راگها، تشکل تات ها، انواع تال های مروج، مبدأ موسیقی، درک موسیقی، موسیقی و کمپیوتر، موسیقی های جهان، آموزش بعضی از آلات موسیقی، نوتیشن غربی و دیکشنری	شعر زیبای خود مقام های آریایی را چنین معرفی کرده است: ای چنگ پرده های سپاهانم آرزوست وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست در پرده حجاز بگوشم ترانه ای من هدادم صغیر سلیمانم آرزوست از پرده عراق به عشاق تحفه بر چو راست و بوسلیک خوش الحانم آرزوست آغاز کن حسینی زیرا که مایه گفت کان زیر خورد و زیر بزرگانم آرزوست در خواب کرده ای زرها وی مرا کنون بیدار کن به زنگله ام کانم آرزوست این علم موسیقی برم چو شهادت است چون مؤمنم شهادت و ایمانم آرزوست ای عشق و عقل را تو پراکنده گوی کن	بندی دوازده مقام تشکیل گردید و ابن سینای بلخی اولین کسی بود که این مقام ها را در کتاب خود معرفی نموده است و بیش از هزار سال قدامت دارد. آلات موسیقی سرزمین های ما در گذشته ها که در آثار شعرا هم از آنها نام برده شده است. به نام های رباب، سرنا، نی یا توله، چنگ، زنج، کناریاستور، زنگ، غژک، دامبوره، تاس، دمبک، چغانه، سرنده، ارغنون که ارگن غربی امروزی از همین کلمه گرفته شده، قانون، کرنا، ناکریا نغاره، آنابال یا طبل یاد گردیده است، حضرت مولانای بزرگ بلخ صوفی و عارف غرق در عشق خدا نه در اندیشه جلال و ثروت دنیا، ایجادگر سماع و رقص درویشان در
--	--	---



صدیق قیام حین اجرای کنسرت در فستوال بین المللی شهر پوزنان پولند

مختصر از اصطلاحات هندی و غربی و غیره را	که اکثراً آنرا افغانها به خارج بردند و در داخل	شاید تا حدود ۴۵۰ صفحه شود و قیمت تر
دارد. صدیق قیام میگوید: بار اول این کتاب در	امکان آوردنش نبود و چاپ دوباره از توان مالی	تمام خواهد شد. اگر باز هم افغانهای هنر
سال ۱۹۹۹ به کمک مالی یکی از دوستانم	من که تا همین حالا هفتم سال بیکاری را می	دوست همت به چاپ آن کنند حاضرم آنرا در
چاپ گردید و به سرعت فروش و ختم گردید	گذرانم بالا است به خصوص که چاپ نو آن	دسترس شان بگذارم.



صدیق قیام همراه با استاد هاشم در منزل دکتر جانبیلی انگلیسی در شهر پراگ ایتالی



مراسم ازدواج در امریکا

مراسم ازدواج در یک جای عنعنوی مانند افغان ها که در هتل ها با اشتراک صدها نفر دایر میشود، در امریکا نیز همینطور مراسم اما بشکل ساده در حضور قاضی و دوستان و اقارب نزدیک شان صورت میگیرد. زوج هایی که آنقدر پول ندارند تا محفل بزرگ را برای شان دایر کنند در عوض آنها این پول را ذخیره کرده برای خریداری اجناس خانه و یا برای سپری نمودن ماه عسل، Honymoon به مصرف میسرانند. امریکایی ها با اشکال مختلف ازدواج میکنند. عروسی های بزرگ در امریکا مصارف زیادی را ایجاب میکند عروسی بزرگ لباس خاص عروسی، غذای خوب و موسیقی خوب را تقاضا می کند.

عروسی متوسط امریکائی حدود ۲۰ هزار دالر و یا بیشتر را ایجاب میکند. بعضی امریکائی ها حدود ۵۰ هزار میلیون دالر برای مصارف در یک عروسی خرج میکنند بشکل عنعنوی

والدین عروس، مصارف عروسی را تعیین میکنند. امریکائی ها در سنین خیلی بالا عروسی میکنند بنا عروسی را خود شان ترتیب داده و مصرف آنرا بدوش میگیرند. در مراسم عروسی امریکائی ها مثل افغانستان یک آدم مذهبی باید موجود باشد تا مراسم عروسی را عقد نماید. عروس و داماد بعد از عقد نکاح روی یکدیگر را بوسیده، وقتی مراسم عروسی در یک کلیسا پایان می یابد عروس و داماد میخواهند از

کلیسا بیرون بروند دوستان و اقارب نزدیک شان در دو طرف صف بسته و بالای آنها گندم و برنج میریزند به خاطری که میگویند رزق و روزی فراوان میشود.



د ټوليزو اړيکو

د ښه والي لپاره

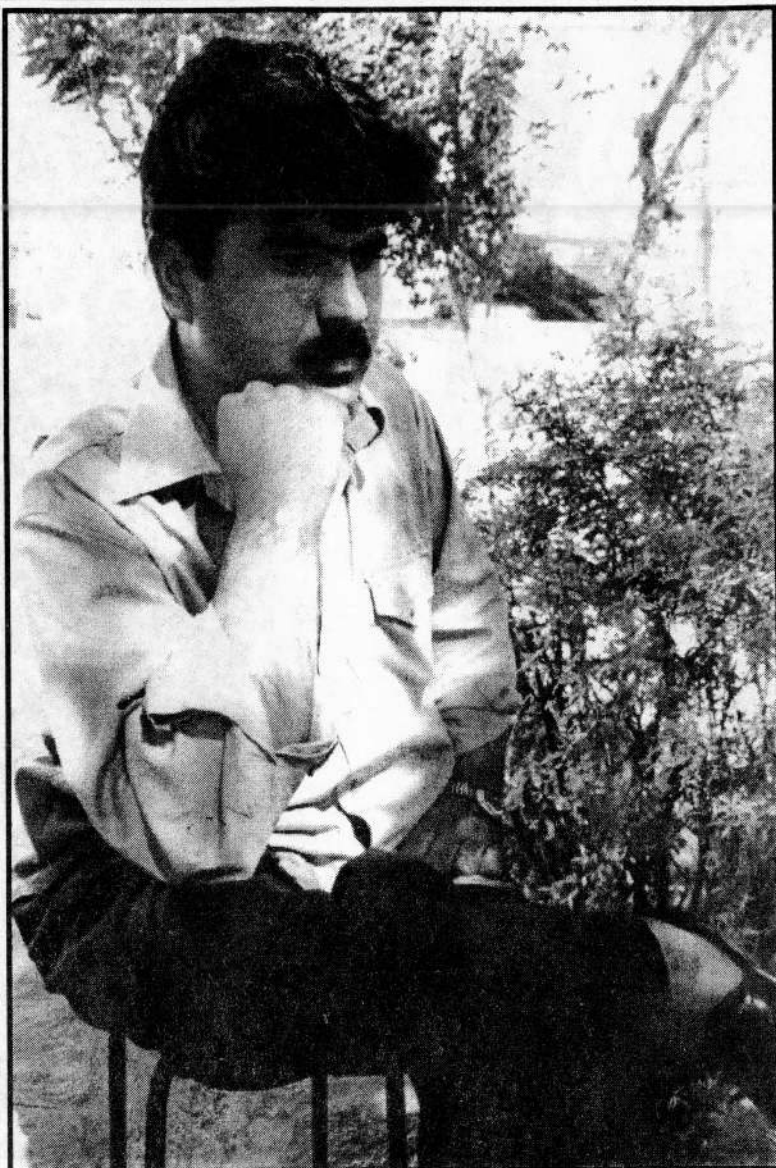
د يوې طرحې

وړاندیز



په لاس کې دي، چې تل غواړي خلکو ته د خپل خان، ډلې يا گروپ په گټه تېلېفون وکړي، د اټلېفات ډېر ځله يواځې، کليشه يي ستومانوونکي، تکراري او مبتذل هم وي، چې په ډيرې آسانۍ سره کړای شي د خلکو او داسې وسايلو ترمنځ واټن رامنځ ته کړي (البته زموږ دا يادونې د ټوليزو اړيکو د وسايلو ديولوی شمېر په باره کې دي نه د ټولو هغو په هکله)

بله ستونزه داده، چې د دغو وسايلو يوه لويه برخه د داسې کسانو له خوا کارول کېږي چې په دې برخه کې مسلکي نه دي، ځينې خويي آن لا د ژورناليزم په ډيولومونو بنسټونو او اساساتو هم نه وي خبر او په دې هم نه پوهېږي، چې څه ډول بايد له ټولنې سره مخاطب شي، خلک ورڅخه څه غواړي او دوی له خلکو څخه څه غواړي؟ همداراز د يوه داسې سالم او ملي ارگان نشتوالی، چې وکړای شي په دې برخه کې سمه او معقوله لارښوونه او سازماندهي پرغاړه واخلي هم بله ستونزه ده، خو يو بل مشکل، چې د چارواکو او



بله ژبه مطبوعات له خلکو سره يواځې اړيکي لري، حال دا چې خلک هماغومره، چې اورید و ته اړ دي ويلو ته هم اړ تيا لري اوس نو پوښتنه رامنځ ته کېږي چې زموږ په ټولنه کې ټولنيزې رسنۍ د وينا په رېښتینې مانا څومره دا استعداد لري، چې د خلکو غوښتنو او پوښتنو ته انعکاس ورکړي او دهغوی د زړه د خبرو په رېښتینې تربيون بدل شي؟ دوهم څنډه دا، چې گڼ شمير د ټولنيزو اړيکو وسايل ملي نه بلکې ډله ييز او ځانگړي دي او د داسې چا

کله چې د ټوليزو رسنيو ياد ټولنيزو اړيکو د وسايلو د ښه والي لپاره طرح وړاندې کوو، لومړی ښايي هغه ستونزې په پام کې ولرو، چې په دې برخه کې شته او موږ يې ډله منځه وړلو لپاره هڅه کوو. ښه نو څه ستونزې او نيمگړتياوې شته؟ زموږ د مطبوعاتو يوه لويه برخه هڅه کوي، چې خلکو ته ډيرې خبرې وکړي او هغه څه ورواوري، چې دوی يې غواړي پرته له دې چې دې ته يې پام وي، چې خلک د دوی د خبرو اوریدو ته اړ تيا لري که نه. په

مسوولينو له خوا ډيره او تل ياد پرې هغه د ټولنيز واپيكيود و سـاـيـلو په هكله دامكاناتو نشتوالى دى، چې لاملونه يې جگړه، اقتصادي كمزورى او نورو مصيبتونه گڼي بڼه داخوهم ستونزه ده چې سترگې پټول ور څخه سم كار نه دى، خودلته پوښتنه رامنځ ته كيږي: آيا كه همدغه لږامكانات چې شته سم و كارول شي نو همدا اوس به زموږ لپاره بس نه وي؟؟

په دې اړه د يوه افغان ليكوال يورينستنى تحليل زما ډير خوښ شو چې ليكي: «اوس موږ په يوه باطله كړۍ كې ولاړ يو گڼ شمېر خپرونې مواخيستونكي او پيږدونكي نه لري ځكه، چې گټور مطالب نه لري او گټور مطالب نه لري، ځكه تكړه ليكوالان (او كار كوونكي) نه لري، ليكوالان (او كار كوونكي) نه لري ځكه پيسې نه لري او پيسې نه لري ځكه چې اخيستونكي نه لري او اخيستونكي نه لري ځكه چې... څرخه چې څرخيږو،»

«دغه باطله كړۍ بايد له يوه خايه ماته شي» هورينستيا، چې تقريباً زموږ د دغو واپيكيو ټول وسايل په همداسې يوه كړۍ كې راگير دي او داسې كړۍ بايد ماته شي او ماتيدل يې هومره هم ناشوني نه دي، چې ځينې چارواكي يې گڼي. موږ له يوه بل ترخه واقعيت سره هم مخامخ يو او هغه د گڼ شمېر افغاني مطبوعاتو په وړاندې د خلكو بې اعتماد دي ده همدا، چې ددې مطبوعاتو، مطبوعاتچيان نه شي كړاى پرځان د خلكو اعتماد وساتي نو ښكاري، چې په خپل كار كې نابريالي دي او هغه هم ځكه، چې ډير ځله د روايت

پرځاى قضاوت كوي او حتى د تظاهر لپاره هم دبې پرې توب اوبې طرفۍ خيال نه شي ساتلى، كله چې موږ دخپلو ټولنيز واپيكيو له ځينو وسايلو څخه تمه لرو چې مثلاً نوى خبرو او رو(البته خبر د هغه ژورناليستيك تعريف په اصلي مانا) نو ډير ځله د يوې جملې خبر تر څنگه له يوې پاڼې تبصرې او قضاوتونو سره مخامخ كيږو. و ځكه خوستري كيږو د خبروړ كوونكي پر بې طرفۍ نه لرلو موشك په يقين بدلېږي او دبې اعتمادۍ لومړي زړي موبه ذهن كې راشنه كيږي، ښاغلى خبروړ كوونكى دې ته چندان پام نه ساتي، چې په دغسې يو ځانگړي موقعيت كې د (خبر) يوه تازه، لنډ او جالب روايت ته اړتيا لرو او ډډو بوللو او زړو قضاوتونو ته، چې ډير ځله دهغې ډلې، كس يا حاكميت خپلې گټې په كې مطرح وي، چې دغه خبروړ كوونكى وسيله په لاس كې لري (په اصطلاح هر څوك خپلې خواته تېشه وهي) داسمه ده چې سمو تحليلونو ته هم اړتيا شته خو هر څه خپل ځاى او مهال لري زموږ ستونزه همدلته ده، چې دغه لازم ځاى او مهال نه پيژنو، هيره دې نه وي، چې د (خبر) په هكله دا يادونه مو د بـيـلگې په توگه راوړه زموږ د ټولنيز واپيكيو وسايل په هره برخه كې همداسې ستونزې لري. مثلاً موږ د دې وسايلو له حد او ضرورتو تلې برخه او انرژي په ادبياتو يا تاريخ مصرفوو، هې شله يود يوه كلاسيك شاعر دمړينې د كال پر معلولو لسه اوې پاڼې توروو خود دې په وړاندې مثلاً په افغانستان كې د ټيكنولوژۍ او ساينس د پرمختگ په برخه كې كومه ځانگړې مجله، راډيويي يا تلويزيوني خپرونه، فلم

يا كوم بل څه په ذره بين كې هم نه شو موندلاى. د كرنې، اقتصاد، بيارغونې، ملي سياست، ټولنپوهنې او نورو په برخه كې خو هسې هم خداى (ج) بښلي يو ټول شاهد يو په همدې څه كم لسو كلونو كې به يوازې په همدې پېښور كې (له خواشستنا توپرته) د سياسي خطراتو څومره دروغجن كتابونه او مقالي چاپ شوي وي او د څومره اخبارونو مجلو او نور وڅيړونو مخونه به پر دغو ناندريو تور شوي وي خود دې په وړاندې افغانستان د پوهنتونونو لپاره څومره علمي كتابونه، اخبارونه، مجلې او دنويو علمي لاس ته راوړنو خبرونه چاپ او خپاره شوي دي؟ ښكاره ده چې تقريباً هيڅ. دنړۍ څومره سياسي او ټولنيزې تجربې مو اوريدلي، لوستي يا ليدلي دي، څومره سياسي او ټولنيزې تجربې مو اوريدلي، لوستي يا ليدلي دي، چې وگړاى شود خپلو ستونزو دحل كولو لپاره يې د تقليد بـيـلگې وگڼو؟ د افغانستان څومره فيصده خلك په دې خبر دي، چې گاونډي هيوادونه، نړيوال بلاكونه او سازمانونه د دوى په چارو كې څومره او څه ډول ونډه لري؟ يا لاس و هڼه كوي؟ د بهر مېشتو، مهاجرو او هيواد ميشته افغانانو ترمنځ د دوى دبرخليك په هكله د نظرونو څومره راکړه ور كړه، تبادله او ارتباط رامنځ ته شوې ده؟ او دلسگونو نور همداسې پوښتنو په وړاندې له (هيڅ) پرته بل څه ځواب لرو؟ ولې داسې خو هم نه ده چې موږ د ټولنيز ارتباط هيڅ وسايل نه لرو، څه ناڅه خويې لرو، نوولې داسې لاس ته راوړنې نه لري؟ ښكاره ده، چې نيمگړتيا وې او خپل لاسي غفلتونه بڼه په

مورگواو بنسټي دي او خلك هم، چې دا نيمگړتياوې او غفلتونه وينې ښکاره ده، چې بې اعتمادده او ناهيلي کيږي، که خپلې خبرې راغونډې کړو نو و به وايو، چې ددې ستونزو او نيمگړتياووله د منځه وړلو لپاره څه کول په کار دي؟ او دا هغه پوښتنه ده، چې ځواب لټول يې زموږ د ليکنې اصلي موخه ده.

د طرحې وړاندیز:

تر هر څه مخکې ښايي ټوليزې رسنۍ د خپلې خپلواکۍ له پاره مبارزه پيل کړي. افغان سيد جمال الدين ويلي وو:

"هر ملت او هر چاته بويه، چې خپله خپلواکي په خپله وگټي" د همدې وينا پر بنسټ ټوليزې رسنۍ هم د ځان ژغورنې لپاره د خپلواکۍ پر گټلو مجبوره دي بايد په گډه ددې لپاره هڅه وشي، چې د بيان د آزادۍ حق خلکو ته ورو پيژندل شي او هر وگړي ته تلقين شي، چې د څه ويلو امتياز د بل چاله خوا بڼل شوی سوغات نه بلکې د هغه مسلم حق دی.

هر وگړی د بشر د حقونو د نړيوالې اعلاميې د نولسمې مادې پر بنسټ، چې وايي: "هر څوک د عقيدې او بيان د آزادۍ حق لري، چې د خپلو گروهو په لرلو سره هيڅ ويره او ډارونه لري او افکارو په لاس ته راوړنه اخيستنه او خپرولو کې له ټولو ممکنو وسايلو څخه په بې پولې گټه اخيستنه کې آزاد دی" د بيان د آزادۍ حق لري. دغه حق د بشر د حقونو اسلامي اعلاميې په خپله اوه ويستمه ماده کې هم تاييد کړي او همدارنگه د مدني او سياسي حقونو بين المللي تړون هم په خپله نو لسمه ماده او د بشر د حقوقو نړيوال

کنفرانس په خپله پينځمه ماده کې دغه حق د وگړي يوله مهمو اولو مړنيو حقونو څخه گڼلې دي. نو افغانان هم بايد د بشري کورنۍ د غړو په توگه له دې څخه برخمن شي خو له دې څخه وړاندې يې يو غوره او لومړنی حق دا دی، چې دوی له خپل هغه حق څخه خبر شي، پر اهميت يې وپوهول شي او دا وروښول شي، چې څه ډول له خپل دغه حق څه گټه واخلي او د خپلو ستونزو د حل لپاره يې وکاروي.

د دې حق د ښوونيزې مبارزې او نورو نيمگړتياوو د څارنې او لارښوونې لپاره د يوه ملي، پوهنيز او مسلکي سيستم رامنځ ته کولو ته اړتيا شته، چې بويه د يوه انجمن، اتحاد يې يا کوم رسمي ارگان په چوکاټ کې جوړ کړل شي، چې وکړای شي د ټولنيزو اړيکيو د چارو سمه، جدي او منظمه څارنه او لارښوونه وکړي. په دې برخه کې مسلکي او عملاً شامل. کدرونه کړای شي د داسې سيستم د جوړولو نوښت په لاس کې ونيسي.

د دېش حق د ښوونيزې مبارزې او نورو نيمگړتياوو د څارنې او لارښوونې لپاره د يوه ملي، پوهنيز او مسلکي سيستم رامنځ ته کولو ته اړتيا شته، چې بويه د يوه انجمن، اتحاد يې يا کوم رسمي ارگان په چوکاټ کې جوړ کړل شي، چې وکړای شي د ټولنيزو اړيکيو د چارو سمه، جدي او منظمه څارنه او لارښوونه وکړي. په دې برخه کې مسلکي او عملاً شامل. کدرونه کړای شي د داسې سيستم د جوړولو نوښت په لاس کې ونيسي.

په ټولنه کې د اعتماد د گټلو لپاره د ټولنيزو اړيکو د وسايلو پام دې دغه اصل

ته راواړول شي، چې سالمې ټولنيزې اړيکي هغه مهال ټينگيدلای شي چې دغه وسايل په مطلقه بې ظرفۍ کې يوازې او يوازې د ملي گټو تر محور راوڅرخي او د ملي گټو دا محور هم بايد يوازې په شعارونو، مرده باد و زنده باد او لويو سرليکونو کې نه بلکې د ټولو هڅو په عملي، معنوي او اخلاقي سرچينو کې و اوسي ولو که ډير ياد هم نه شي ځکه ملي گټې هغه سنگر نه دی چې له هغه څخه د نورو ټولنو پر ملي گټو ډزې وکړو. يوازې بايد خپلې ملي گټې د نورو له ډزو څخه وژغورو، له دې پرته په کور کې کور کي جوړول نه دي په کار او ټولنيزې رسنۍ بايد د جمعي ارتباط ډله منځه وړلو لپاره چرې نه شي.

د هغو کسانو لپاره، چې د ټوليزو اړيکو د وسايلو چارې پر مخ بيايي د مسلکي زدکړو اړتيا شته، چې ښايي د ياد شوي ارگان يا انجمن له خوا تر سره شي، د ژورناليزم د علمي اساساتو زده کړه د ملي ژبوز د کړه په ادبي او علمي بڼه، او لږ تر لږه د يوې نړيوالې ژبې زده کول بشپړ شي د سياسي علومو، تاريخ، ټولنيزو پوهنو، اقتصاد، منطق او نورو ضروري پوهنو د آرونو او مقدماتو زده کول هم کړای شي د نظرو پر موخې ته د رسيدو په لاره کې پوره مرسته وکړي او دا هر څه د دې لپاره چې په ټوليزو رسنيو کې نظم او تعادل رامنځ ته شي (يوه يادونه، چې ښايي هيره نه شي هغه د ياد شوي ارگان يا مسلکي ټولنې د کړنو په هکله ده، چې دغه کړنې د ټولنيز ارتباط د سمون او ښه والي لپاره تر سره کيږي نه پر هغوی د سانسور او د داسې

کنترول تحمیل، چي د دغو وسایلو خپلواکي ورڅخه واخلي یا په بله ژبه هغوی ته د وکړه اومه کړه داسې امر ونهي وکړي، چې د هغوی په چارو کې په بې ځایه مداخلې تعبیر شي.

څنگه کولای شو یو سم جمعي ارتباط رامنځ ته کړو؟

په دې برخه کې د ټولیزو اړیکو ټول هغه وسایل، چې دننه او بهر کې د افغانستان او افغانانو لپاره کارکوي، پوره ونډه اخیستې شي د مهاجرو او هیواد میشتو افغانانو د نظرونو نږدې کول او د

دوی تر منځ د نظري او معنوي پول جوړول د همدې وسایلو پرغاړه

دي دغه وسایل باید وکړای شي

د افغانستان لپاره سم تحلیلی لونه انتخاب او

منعکس کړي، گوندي

پرځینو یې د ټولو آمو و شي او عملي کولو ته یې مټي رابلو هې.

نن سبا نړیواله ټولنه د

بشري حقونو ساتلو او تامین ته

کلکه پاملرنه کوي د دغو حقونو د

ترپېنولاندې کولو اړاندې پر مبارزه بوخته

ده ټولیزې رسنۍ په دې برخه کې خورا لویه

ونډه لري، په جگړه ییزو حالاتو کې جگړه

ماران، سیاسي حاکمیتونه او وسله والې

ډلې ډیر ځله بشري حقونه ترپېنولاندې

کوي او څرنگه، چې زور لري نه خوله

چاڅه ویرېږي او نه هم د کوم اصل په

وړاندې د مسولیت احساس کوي،

یوازینی ویره، چې له دوی سره وي هغه

سیاسي رسوایي او ټولنیزه ملامتي ده، چې په خلکو کې د دوی په وړاندې نفرت او

کرکه رامنځ ته کوي او بالاخره دا کرکه او نفرت خلک د دوی په وړاندې عملي اقدام ته هڅوي نو دغه ډلې او حاکمیتونه که له بل څه نه ویرېږي د خلکو له داسې اقداماتو څخه یې اړ ورو سترگه سوزي. دغه رسوایي او ټولنیزه ملامتي څوک رامنځ ته کولای شي، ښکاره ده چې د جمعي ارتباط وسایل. دغه وسایل باید په ګډه داسې یو ملي شهادت مسلکي جسارت او جرئت ولري، چې د هر جگړه مار د رسوایي تش

د ټولیزو اړیکو د ښه والی لپاره د یوې طرحې وړاندیز

له بامه راوغورځوي او د بشري حقونو د هر نقضوونکي په وړاندې عامه ذهنیتونه متوجه کړي گوندي له دې اړخه حاکمیتونه، وسله والې ډلې، حزبونه او افراد د مسولیت احساس او ویره ولري، چې دا په خپله د ټولنیز ارتباط د وسایلو لپاره لویه لاس ته راوړنه ده، البته دا خبره باید په کلکه په نظر کې وساتل شي، چې ټولیزې رسنۍ باید په دې برخه کې له ریښتینو پخوا او مستند و مدارکو،

اعتدال او د عامه گټو په پام کې نیولو څخه کار واخلي نه دا، چې روایتونه او قضا وتونه یې له تخیل، حدس، عقودو، ډله ییزو مخالفونو، بې ځایه بدنامولو، تهمتو او دروغجنو تبلیغاتو څخه جوړ وي.

د جمعي ارتباط ښه ټینګښت لپاره باید ټولیزې رسنۍ یوه بله ګډه هڅه هم وکړي او هغه له ځینو رامنځ ته شوو ککړتیاوو څخه د عامه ذهنیتونو مینځل دي او دا چاره هغه مهال ډیره ښه ترسره

کولای شي، چې د دغو وسایلو

چارواکي لومړی خپله له دغسې

ککړتیاوو څخه پاک ولري وي،

هوکی د ټولیزو اړیکو وسایل

باید د قومي، ژبني،

مذهبي، سمی او نور

وتوپرونو او تعصباتو

پولې ږنګې کړي او عامه

ذهنیت په کلکه د ملي

یووالي پر محور را وچور

لوي. نن سبا د دلو یې

سیاسي ناروغۍ یوازینی علاج

ملي وحدت دی ټولیزې رسنۍ ښایي دا

ناروغۍ سمه تشخیص کاو د ملي یووالي

د عملي شعار نسخې خلکو ته وړاندې

کړي. په دې چارې اوله دې لارې به دهغه

عامه ارتباط فضا، چې د ټولیزو رسینوله

خوارامنځ ته کړې صمیمي خوږه او هر

افغان ته د منلو وړ وي.

د یادې شوې وینیدنې څارنې او

روزنې په پایله کې دیوه ملي او صمیمي

ټولنیز ارتباط د ټینګښت په هیله او مینه.



این صفحه را مردمها بخوانند

تهیه کننده: جمیله آسیون

اسباب عمده عقامت در خانم ها چیست؟



۱- موجودیت ندبه در نفیرها و یا داخل رحم؛
بوجود آمده باشند

۲- خانم تخمه تولید نمی تواند زیرا عضویت او مقدار کافی هورمون در زمان مناسب نمی داشته باشد اگر عادت ماهوار کمتر از ۲۵ روز و یا بیشتر از ۳۰ روز فاصله داشته باشد، خانم مشکلات در آورده ساختن تخمه دارد.

۳- خانم توموری در رحم دارد (Fibroid)
که مانع حمل و یا ادامه حمل میگردد.

۴- امراض مثل مرض شکر- توبرکلوز و ملاریا میتواند بارداری خانم را متأثر سازد.

موجودیت ندبه در نفیرها مانع حرکت تخمه از طریق لوله های رحمی میشود و مانع حرکت سپرم به طرف تخمه میگردد. ندبه داخل رحمی مانع رسیدن تخمه القاح شده به جدار رحم میگردد حالات ذیل سبب تشکل ندبه شده میتواند:

- انتان تدای نشده
- ساقط نامطمئن یا مشکلات ولادت که سبب تخریب و یا انتان رحم شده باشد
- گذاشتن لوپ یا وسیله داخل رحمی که در شرایط ناپاک تطبیق گردیده و رحم را منتن ساخته باشد؛ مشکلاتی که از سبب عملیات های

چگونه بیماری های مقاربتی جلوگیری کنیم ؟

هر کسی که با بیش از یک نفر تماس جنسی دارد و حتی زوج های قانونی باید بیماری های مقاربتی را بشناسند؛ زیرا گاهی این بیماری ها باعث آسیب های فردی میشوند، صدمات ناشی از بیماری های مقاربتی در عده ای از بیماران بسیار شدید بوده ممکن است ادامه زندگی را تهدید کند و یا مشکلات نظیر نابودی، سرطان، و ایدز ایجاد کند. بسیاری از بیماری های مقاربتی می توانند در زمان بارداری مشکل ساز شده و یا سبب عفونت جنسی (نوزاد) شوند. اگر سرما خوردگی و آنفلونزا را کنار بگذاریم به دلیل میزان بلند شیوع فساد و فحشا و بی بند و باری، بیماری های مقاربتی در امریکا گسترده ترین بیماری عفونی هستند. این بیماری ها در عین فعالیت جنسی در ناحیه دستگاه تناسلی سبب انتقال بیماری مقاربتی می شود. بیش از ۲۰ نوع بیماری مقاربتی وجود دارد که بعضی از آنها قابل مداوا هستند؛ ولی بعضی قابل مداوا نیستند.



ای شکم بی هنر ...

بگیرند. گفتم چطور؟ گفتند: اولاً عقب کارت را بخوانید. وقتی که جدول عقب کارت را خواندم چنین تحریر شده بود. آرد هفت کیلو، ذغال یک بوجی، روغن شانزده کیلو، لوبیا هژده کیلو، برنج بیست و یک کیلو، پلاستیک دونیم متر، کمپل سه تخته، جوراب سه جوره، لحاف سه تخته، بخاری و صندلی یک یک پایه و از همه جالبتر اینکه یک قطعه کارت نان به تناسب تعداد عایله، با خواندن این جدول طویل، نزدیک بود که از خوشی سکنه کنم اما دست از پا خطا نکرده پرسیدم که مکلفیت ما حاجتمندان چیست؟ گفتند: اول اینکه تا خاتمه سروی مردم شهر که یک هفته را در بر خواهد گرفت، کارت را به کسی نشان ندهید که مردم بالای ما هجوم می آرند و دوم اینکه مبلغ چهار صد هزار افغانی که به تناسب قیمت مجموعی اشیایی که دریافت میدارید، پول ناچیزی میباشد، بپردازید. گفتم من که مالک بیست هزار افغانی نیستم و از همه اقارب و دوستان خود قرضدار هستم که دیگر اعتباری هم برایم نمانده. یکی از آنها گفت که دلم به حالت سوخت، واقعاً مستحق کمک و قابل ترجم هستی ولی ما هم چاره نداریم و تصمیم مقامات بالایی مؤسسه ما همین است یکبار با مادر اولادهایت مشوره کن که ما بیشتر از بیست دقیقه در حویلی شما منتظر مانده نمیتوانیم.

به داخل رفتم و به مادر اولادها گزارش دادم که بعد از مکثی گفت: به فکر من یک چاره داریم و بس و آنهم اینکه از آن برادرها خواهش کن که برای نیم ساعت به خانه بیایند و دست خود را گرم کنند و خودت گوشواره های طلایی مرا که آخرین نشانی مادرم بود، به زرگری برده بفروش، در غیر

آن از این نعمت بزرگ که ارزش عمومی آن سر به سه یا چهار میلیون افغانی می زند، بی بهره می مانیم. این اولین باری بود که مادر اولادهایم حاضر به فروش گوشواره هایش میشد و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گوشواره هایش را کشیده به دستم داد.

از خانه بر آمدم. گفتند چطور شد، بالای نامت خط بطلان بکشیم؟ گفتم نخیر به حال دل بسوزانید و حد اقل نیم ساعت زیر صندلی ما تشریف ببرید تا من گوشواره های خانم را در زرگری برده بفروشم. در تاکسی میروم و در تاکسی می آیم. یکی از آنها گفت: گوشواره ها را بمن نشان بده که اگر جور آمدم خودم میگیریم و بعد از وضع چار لک افغانی قیمت کارت، متباقی آن را هم می پردازم. گوشواره ها را برایش دادم، ته و بالا کرده گفت: اینها را به چند میفروشی؟ گفتم از نرخ امروزی طلا خبر ندارم اما خشوی مرحومم اینها را در آنوقتهایی که آرد گندم فی سیر دو صد اوغانی بود، به چهل هزار اوغانی خریده بود. گفت: من از نرخ طلا خبر دارم اما این گوشواره ها از طلای خالص نیستند با آن هم اگر موافق باشی، قیمت کارت را وضع میکنم و دو لک اوغانی اضافی برایت می پردازم و اگر در بازار ببری شاید بیشتر از دو لک اوغانی نخرند زیرا تعامل بازار چنین است که جنس دستگردان را ارزان میخرند و به اصطلاح انگشت افکار می پالند. گفتم درست است. گوشواره ها را گرفتم، دو لک اوغانی برآیم داد، نامم را در کتاب ثبت کرد و کارت را هم برآیم دادند، معامله ما تقریباً تمام بود گفتم کارت نان ارزان و مواد ما چه وقت توزیع میشود و کارت نان ما برای چه مدتی خواهد بود؟ گفتند: بعضی از اقلام مواد ذکر شده در کارت با استفاده از پول ناچیز شما از بازار کابل تهیه میشود که یک هفته را در بر خواهد گرفت بناءً روز چار شنبه آینده با کارت و تذکره خود به محل توزیع کمکهای سره میاشت مراجعه کنید و کارت نان شما را هم در آنجا توزیع میکنیم که برای مدت یکسال خواهد بود که روزمره نه قرص نان دبل و

ارزان از طریق همین خبازی کوچه مربوط دریافت خواهید کرد. اما افسوس ...

پرسیدم مامور گلو! ادامه بده که آخر چه شد؟ آهی کشید و گفت: در روز معینه کارت و چند بوجی خالی و کراچی همسایه ام را عاریت گرفته عازم پل هارتل یعنی گدام سره میاشت شدم. کارت را به مامور توزیع دادم. قهقهه خندیده گفت: اینه دگیش.. در حالی که کراچی خالی و بوجیهای اضافی را تا دروازه گدام با خود کشیده بودم، یکی از مامورین سره میاشت از زینه های گدام بالا رفته توسط بلند گو اعلام نمود که دسته بی از افراد استفاده جو و نا مسلمان دست به طبع کارتهای تقلبی در مطابع خارجی زده اند و تا توزیع آن در میان هموطنان ما در بدل دریافت پول از سه صد تا چار صد هزار افغانی، جنایتی را مرتکب شده اند نابخشودنی، که امیدواریم آخر به پنجه قانون و شریعت گیر بیایند، هموطنانی که این کارتهای تقلبی را خریده اند، آنها را با خود داشته باشند تا اگر مرتکبین این جنایت دستگیر شدند، پول هموطنان ما برویت این کارت به دست بیاید و در غیر آن این کارتها تقلبی میباشند و مربوط هیچ مؤسسه خیریه داخلی و خارجی نمیشاند. ما مسوولیتی نداریم.

در آنجا متوجه شدم که صدها خانواده همشهری ما به سرنوشت ما دچار شده اند، دست خالی برگشتیم و خلاص. آمر شعبه ما که کمتر سخن میگفت و فقط سخنان همکاران را می شنید، رو به مامور گلو کرده گفت: واقعاً بالایت بلایی نازل شده که برای همه ما قابل تأسف است اما از دست ما چیزی بر نمی آید و شما هم باید صبر داشته باشید.

بعد از شنیدن ابیات زیر از زبان مامور گلو تأسف کنان راهی منازل خود شدیم:

گویند صبر کن که ترا صبر دهد آری دهد و
لیک به عمر دگر دهد ما عمر خویش را به صبوری
گذاشتیم عمر دگر بیاید تا صبر بر دهد.

روزنامه زنان و خانواده



درین بخش از هنر برخی شخصیت های
انگشت شماراند که به آخرین پله پیروزی، تجربه و
مهارت رسیده اند و امروز در زمره برگزیدگان این
عرصه به شمار می آیند. از گوینده گانی که عمری را

وقتی حرف از نطاقی و گوینده گی به میان
می آید به این امر معتقد می شویم که رادیو تلویزیون
افغانستان نیز در جمع گوینده گان خود بهترین ها را
دارد.

در خدمت به مردم میهن ما و اجرای وظایفی
مهم گذشтанده است. بعد از گذشتن دقایقی
شفیقه حبیبی داخل اطاق شد، بعد از
احوالپرسی چون قبلاً با آنها در مورد صحبت
کرده بودم به مصاحبه آغاز کردیم.

برایم چای تعارف میکند و من بیصبرانه
منتظر هستم تا سوال های مرا مطرح کنم:
خوب خانم شفیه حبیبی چطور است اگر در
مورد آغاز کارتان و اینکه چگونه به نطایق رو
آوردید و اولین بار که مقابل مایک قرار



گرفتید چه حالتی داشتید، بگوئید.

وی با لبخند جواب را چنین آغاز میکند:

"من در مکتب زمانیکه دختر نوجوانی بودم مسوول کنفرانس های
"لیسه ملالی" بودم چون صدایم خوب بود کلمات را زیبا ادا میکردم نظر
حضار کنفرانس ها بر من جلب شده و مرا تشویق میکردند و بنابر توصیه
استادان بزرگوارم آصف ((مایل)) و صالحه فاروق ((اعتمادی)) به رادیو
کابل وقت کشانیده شدم و کار نطایقی را آغاز کردم با آنکه با میکروفون
بیگانه نبودم؛ اما در سال ۱۳۴۰ خورشیدی، زمانیکه قرار شد، اخبار
ساعت ۸ شب را که نیم ساعته بود و یک نفر آنرا میخواند قرائت کنم
صرف پانزده دقیقه آنرا توانستم بخوانم ادامه بدهم و نمیدانم چرا اینقدر
زیر تاثیر مایک قرار گرفته بودم که پانزده دقیقه بعدی خبر را نطایق
ورزیده کشور سرور "رنا" که در استدیو آماده بود خواند و اصلاً شنونده ها
متوجه این تغییرات نشدند"

وی در مورد اینکه یک نطایق چه طور میتواند موفق باشد و چه نکات
را باید مدنظر بگیرد و آیا در نطایقی پیرو کدام سبک خاص هستند گفت:

"به نظر من حرف خیلی عمده همین است که یک نطایق باید موفق

در این عرصه زحمت کار و تلاش سپری نموده اند و با تحمل رنج های
فراوان کشور را ترک نکرده و خدمات شایانی را برای ژورنالیزم افغانستان
نموده اند و تلاش و خدمات آنان واقعاً ستودنی و تحسین برانگیز است،
خانم شفیه حبیبی است. صدای او را چندی قبل از رادیوی بی. بی. سی،
شنیدم که طی مصاحبه ای در مورد آخرین سفرش به کشور های هالند،
آلمان و امریکا و جایزه ای که در این سفر دریافت نموده بود صحبت
میکرد. در همین روزها از ورود او به کشور آگاه شدیم و به این بهانه
خواستیم در اولین شماره سباوون مصاحبه ای با او داشته باشیم. او را که
مصروفیتی در بیرون از منزل ندارد، فقط در منزلش میتوان یافت اپارتمان
او در مکروریان اول موقعیت دارد. با آدرسی که از او در دست بود خیلی
راحت ما را به منزل مقصود هدایت کرد. در را دخترک کوچکی برایم باز
نموده مرا به داخل رهنمایی کرد اطاق کوچکی که با کوچ و چوکی تزئین
شده است و میز بیضوی شکلی که وسط چوکی ها گذاشته شده اطاق را
کوچکتر نشان میدهد. عقب چوکی ها الماری بزرگ دیواری که پر از
کتاب است دیده میشود که نمایانگر اهل مطالعه در این خانه می باشد
کنار کتاب ها عکس محمود حبیبی دیده میشود، که سالیان جوانی خود را

که آخرین جایزه او در زمان دولت اسلامی قبل از طالبان بود و همچنان اخیراً طی سفری که در این اواخر به کشور های آلمان، هالند و امریکا داشت بحیث زن ممتاز و زنی که در رژیم های متفاوتی، مقاومت و پایداری نموده و زنها را در آموزش حرفه های مختلف رهنمایی کرده جایزه ای را نصیب شده اند. این جایزه از سوی انجمن "Women's E news" که یک مرکز خبر رسانی جهانی است و در مورد زندگی زنان رهبر و برگزیده جهان اطلاعات پخش نموده و از آن جمع برای بهترین ها جایزه اهدا میکنند، نصیب شد. شفیقه حبیبی در زمان تسلط طالبان در کابل بود و مسوولیت انجمن خواهران ژورنالیست و نویسندگان رادیو تلویزیون را به عهده داشت که در زمان طالبان این انجمن به صفت یک مرکز آموزش خیاطی و سوزن دوزی نیز دختران جوان را کمک مینمود و فعلاً هم تحت نام انجمن نوا، برای بلند بردن سطح آگاهی و دانش زنان و دختران کشور و تأمین حقوق زن از طرف تعلیم و تربیه و مطبوعات و دیگر رسانه های گروهی فعالیت میکند. وی برای علاقمندان هنرش در مورد زندگی شخصی اش میگوید: "شوهرم محمود حبیبی که بنیانگذار شعبه ژورنالیزم در پوهنهی ادبیات پوهنتون کابل است از نخستین استادان من در پوهنتون بوده و در رادیو تلویزیون کشور همکاری های سودمندی باهم داشته ایم و ثمره زنده گی مشترک ما یک دختر و یک پسر است.

باشد اگر موفق نبود لطفاً مسلک دیگری را انتخاب کند. دیگر اینکه یک گوینده وقتی میتواند موفق باشد که استعداد نطاقی، آواز مرغوب، آموزش گویندگی، فهم عمومی و تسلط برزبانی که در آن نطاقی میکند داشته باشد و احساس مسوولیت کند و این بزرگترین راز موفقیت گوینده گی است.

وی به ادامه سخنان خود افزود، من از پیش کسوتان گوینده گی در افغانستان بوده ام که خود مکتب بخصوص را در اخبار و متون ادبی بنیان گذاشته ام و در طول سال های کارم شاگردان و پیروان متعدد در این بخش داشته ام، مشخصات و شیوه خاص این مکتب فصاحت و بلاغت است با در نظر داشت آهنگ و موسیقی کلمات و تأکید بر مفاهیم سخن و پیام، از اینجاست که علامه صلاح الدین سلجوقی بزرگمرد ادب و سخن به من افتخار لقب "ام البلاغه" را ارزانی داشته است.

او در مورد دوری گزیدنش از رادیو تلویزیون کابل گفت:

"اگر تعداد بیشمار گوینده گان رادیو تلویزیون افغانستان واقعاً نطاقان با استعداد فطری، دانش گوینده گی و با آنچه را در بالا تذکر دادم مجهز باشند، قدم استواری در راه پیشبرد این فن و هنر در کشور خواهد بود و اگر اجرای برنامه های رادیو تلویزیون تخته مشق عده جوانان تازه کاری

بنام نطاق باشد که بدا بحال

شنونده گان بیچاره!

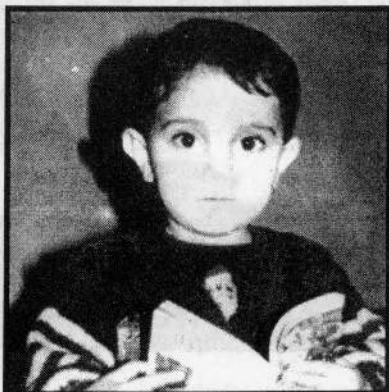
و هم چنان در مورد اینکه نطاقی علم است یا هنر باید بگویم که نطاقی هم علم است و هم هنر که با تکنالوژی عصر جدید ارتباط و پیوند مستقیم، جدی و همه جانبه دارد.

خانم حبیبی در چهار رژیم مختلف دولتی چهار جایزه اول و دو نشان افتخار را نصیب شده



سپاوون

کودکان



حبیب الرسول فرهاد پوپل پسرک دوم ساله که نهایت کنجکاوی و هوشیار است



امیر الهام جان پسرک هفت ماهه که به ایازری علاقه دارد



امیر صهیب جان پسرک باغوش که به مطالعه علاقه دارد



شیرین جان دخترک ۵ ساله که خیلی با استعداد است و به مطالعه علاقه دارد

ماجرای کوربته و ماهی



۱۱ که ناگهان متوجه شدند به آن طرف حوض رسیده‌اند.



۱۲ گلها واقعا بزرگ بودند! "اسنیفی" خیلی خوشحال بود!



۱۳ "فلوفی" کمی احساس تنهایی کرد، او که نمی توانست از داخل آب گلها را ببیند.



۱۴ اما "اسنیفی" کمکتش کرد. او یک شاخه گل را تا روی سطح آب خم کرد تا دوستش بتواند آن را ببیند.



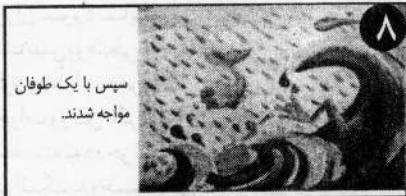
۱۵ آن روز "فلوفی" خیلی احساس خوشحالی میکرد، از این که دوستی مثل "اسنیفی" دارد.



۶ اسنیفی، طاقت ماندن نداشت. آنها برای بسوییدن گلها حرکت کردند. آنها شنا کردند.



۷ و شنا کردند.



۸ سپس با یک طوفان مواجه شدند.



۹ در همین لحظه یک پرنده بزرگ ناگهان مقوی آنها را اذیت کرد.



۱۰ "اسنیفی" و "فلوفی" به این فکر افتادند. هرگز گلهای بزرگ را نخواهند دید.



۱ روزی از روزها کوربته، جوانی که زندگی خود را اغلب روی یک برگ خیلی نرم گاهی می گذراند به خاطر بوئیدن گلها به چنگال آمد.



۲ نامش اسنیفی بود. شاید بخاطر آن که گلها و بسوییدن آنها را دوست میداشت.



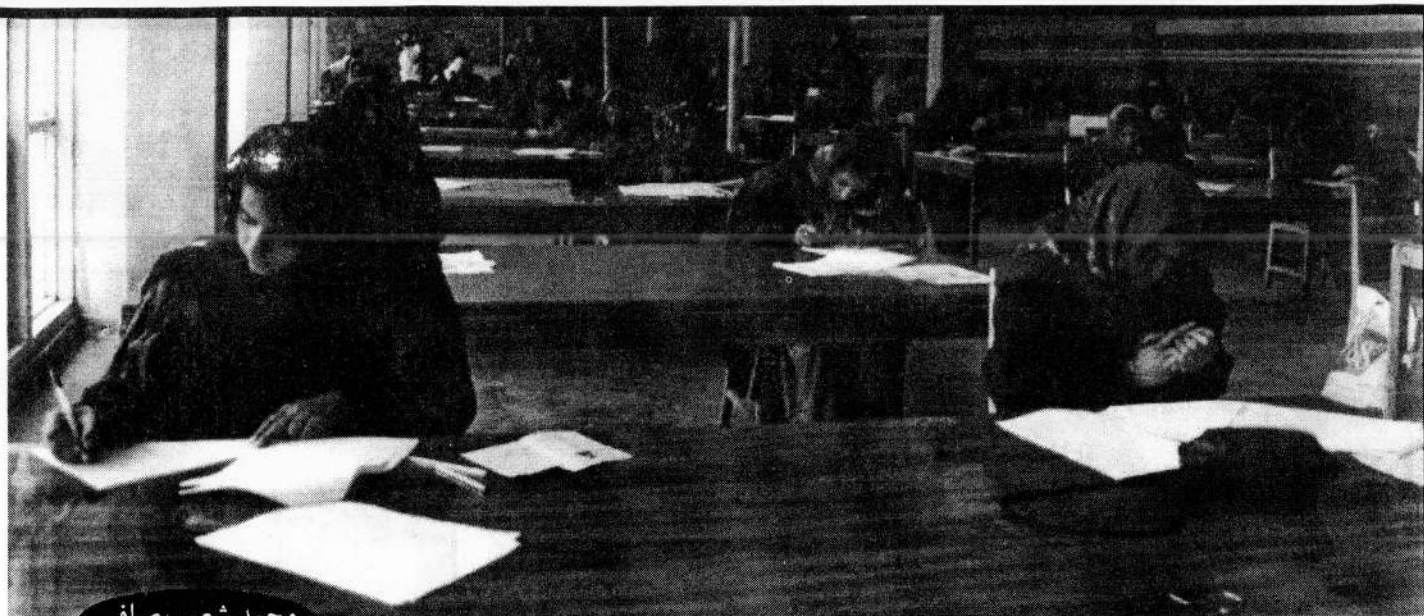
۳ یک روز دیگر "اسنیفی" درون آب حوض انگشتان شصت دست و پایش را از بیرون نگه داشته بود که احساس کرد چیزی داخل آب تکان می خورد.



۴ قورررر... او دوستش "فلوفی" ماهی کوچکی از قسمت بالای حوض بود. ماهی کوچک و نخودی میخندند.



۵ او خبرهای خوبی داشت شنیده بود که گلهای بزرگی در آن طرف حوض وجود دارند.



محمد شعیب صافی

کابل پوهنتون د محصلینو

کابل پوهنتون چی د هیواد یو ستر او نړیوال پوهنتون دی په تیرو خپل منځني جگړو کې د پیری مودی لپاره د جگړې په ډگر بدل شوی و.

کله چی زه د کابل پوهنتون انگرې ته ورننوتم د کارگر انوله خوا د کابل پوهنتون د پاک کاري کار په ډیره بڼه روان و، شنه چمنونه ډیر ښکلي جوړ شوی وه. محصلین د شنو ونو سوري ته ناست و او مطالعه یې کوله. کله چی د کابل پوهنتون کتابتون خواته ورغلم هلته ډیره ګڼه ګوڼه وه.

هغونو محصلینو چی د کانکور امتحان یې درې میاشتې مخکې ورکړی وه د خپلو نتایجو د لیدلو لپاره راغلی و هر یوه کوښښ کاوه چی خپل نوم پیدا کړي محمد ولی چی یوننکی ځوان دی په خیره کې یې د خوښی علایم دورایه ښکاری دی دخپلی خوښ پوهنځی ته بریالی شوی دی. دی داسی وايي: "زه د زراعت پوهنځی ته کامیاب شوی یم زه غواړم چی زموږ لپاره د تحصیل زمینه برابرېده شي. ترڅو موږ په آرامه فضا کې خپل تحصیل ته ادامه ورکړو.

تاسی په خپله خوښه د زراعت پوهنځی انتخاب کړی؟

زما کورنی او زما په خپله ډیر دمخکی څخه د اهیله درلوده چی زه باید د زراعت پوهنځی ووايم اوس زه د زراعت پوهنځی ته بریالی شوی یم. یو بل ځوان چی لږ مایوسه معلومېږي خپل نوم نصیر آقا معرفي کوی چی د پروان ولایت اوسیدونکی دی. دی وائي: زه دخپلی خوښی پوهنځی ته نه یم بریالی شوی هغه پوهنځی چی ما انتخاب کړی و لکه

حقوق، ژورنالیزم او ادبیات هغو پوهنځیو ته یې نه یم ورکړی زما د کانکور نومره ۵۲۰۶ ده زه یې د زمین شناسی پوهنځی ته ورکړی یم. ډیر وخت تحصیل څخه لرې پاتی وم اوس مجبور چی همدغه پوهنځی تعقیب کړم. هیله مندم چی په آینده کی د عالی تحصیلاتو مسولین د محصلینو انتخاب ته اهمیت قایل شی. کله چی د کانکور د نتایجو د اعلان ساحې څخه مخ په ساینس پوهنځی روان شوم د ساینس د پوهنځی دوه محصلی چی ساینس پوهنځی ته مخامخ ولاړې وې یو یې ځان نور په (آرام) معرفي کړ. زموږ پوښتنو ته یې داسې ځواب وویل: اگر چی امنیتي وضعه څو کاملاً مطمینه نه ده خو بیا هم څه ناڅه ښه ده پوهنتون ته دراتګ په وخت کې موږ ډیر ترانسپورتي مشکلاتو سره مخ یاستو ځکه چی محصلین په معین او ټاکلی شوی وخت درسونه نشی رارسیدلی.

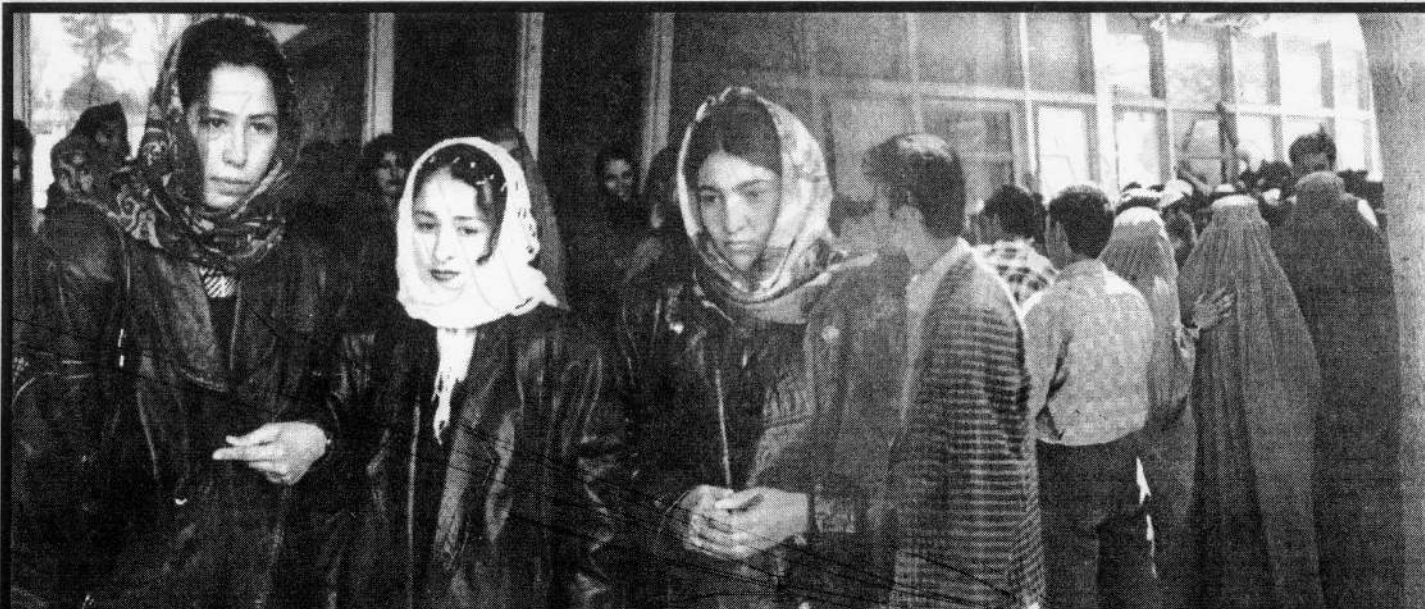
س درسی مواد او د لږ اتوارونو نشتوالی ستاسو په درسونو کې اغیز لری به هو کاملاً منفی اغیز لری؟ هو کاملاً منفی اغیز لري هیڅ ډول درسي مواد لکه کتابونه حتا تخته او تباشي هم موږ ته نشته، تر اوسه پورې موږ څو په خپله پوهنځی کې لږ اتوارونه په سترګو نډی لیدلی هغه موضوعات چی موږ وایو چی عملاً یې و نه وینو موږ نه پوهیږو چی یو موجود او یا یو حیوان چی موږ مطالعه کوو د هغه حیوان داخلي او خارجي اعضاوې نشو لیدلی هغه موږ ته داسې کیږي لکه میخانیک چی زموږ لپاره یې زدکړه او یا دښت ډیر

مشکل دی.

س: په مجموع کیش اناث محصلین د کومو ستونزو سره مخامخ دی؟

اناث محصلین چی د کومو ستونزو سره مخامخ دی هغه دا دی چی دا ډیره موده کیږي یې په کور کیش ناستي دي. نو په کورنو کې دا زمینه ډیره کمه مساعده وه چی خپلې مطالعې ته ادامه ورکړي، نو د استادانو څخه زموږ هیله دا ده چی د لکچر په وخت کې اصطلاحات په عام فهمه توګه موږ ته توضیح کړی.

کله چی طب پوهنځی ته ولاړم یو محصلی ځان کریمه معرفي کړ چی د طب انستیتوت د د پي سي بي محصله وه هغې هم لومړی خپلې ستونزې د ترانسپورتي وسایطو نشتوالی بللی دی هغې وویل زموږ عمده مشکل د سمستر په شروع کې د استادانو په منظمه توګه نه حاضریدل و چی بیا ورسته دا مشکل حل شو اوس چی کوم مشکل موږ ډیر ځور وي هغه د ترانسپورتي وسایطو کموالی دی چی موږ نشو کولای چی په خپل وخت او زمان باندې در سونو ته ورسېږو او همداسې د درسي موادو او لږ اتوارونو نشتوالی سره مواجه یاستو د کابل پوهنتون ټولو پوهنځیو ته لږ اتوارونه ډیر ضرور دی مخصوصاً د طب پوهنځی ته موږ د عالی تحصیلاتو له مقاماتو څخه خواهش کوو چی زموږ لپاره درسي مواد او لږ اتوارونه برابر کړي. د کابل پوهنتون د زراعت د پوهنځي محصل سمیع الله چی د څلورم کال محصل دی په خپل پوهنځي کې د لږ اتوارونو نشتوالی څخه شکایت



مستونزي او د چارواکو ومني

راغي مگر ځينې پروگرامونه او تواميتونه امضاء شوي دي لکه د ساينس او اقتصاد د پوهنځيو د آلمان پوهنتون سره د انجنيري او زراعت پوهنځي توميت د امريکا د پرودو پوهنتون سره امضاء شوی دی.

د لائبراتورونو په مورد کې بايد ووايم هغه کومه اندازه درسي مواد او لائبراتورونه چې پاتې دي موږ کوشش کوو چې له هغوی څخه استفاده وکړو خو د ځينو پوهنځيو ټول لائبراتورونه له منځه تللي دي. موږ کوشش کوو چې د تواميتونو له لارې څخه دغه لائبراتورونه بيرته جوړ کړو د عالي تحصيلاتو وزير هم په دې هڅه کې دی چې د کابل پوهنتون او د هيواد نور پوهنتونو لپاره مرستې را جذب کړي.

د تحصيلي بورسونو په مورد کې هم بايد ووايم تر اوسه پورې موږ ته لس بورسونه راغلي دي چې د بعضو فاکولتو محصلين پوښند او ايران ته مو لېږلي دي. د عالي تحصيلاتو وزير موږ ته اطمینان راکړی چې د هندوستان پوهنتونونو له موږ سره ۱۰۰۰ بورسونه وعده کړي ده.

د کابل پوهنتون د ليليې مدير ښاغلی استاد پوهنيار حميد الله "آدينه" وايي: د کابل پوهنتون د اوبو مشکل تر اوسه پورې حل شوی نه دی په دغه ليليه کې تقريباً ۳۰۰۰ کسه ژوند کوي په ۲۴ ساعتو کې يوازې د ۲۰ دقيقو لپاره په تشابونو کې اوبه راځي او بس موږ دا څوم ځل دی چې د کابل پوهنتون او عالي تحصيلاتو مقام ته مو پيشنهاده کړی خو تر اوسه پورې مقاماتو هيڅ هم نه دي کړي.

تقريباً ۲۰۰۰ ټوکه کتابونه د امريکا د فرهنگي مرکز له خوا د کابل پوهنتون کتابخاني ته اهدا شوي. او همداسې د کابل پوهنتون د کتابخاني تر څنگ بېرته نژدې ورځو کې يو مرکز د ملي پاليسي په نامه جوړ شوی چې د هغه مرکز د دیناورفنديشن (K.A.F) په مرسته او مالي لگښت جوړېږي.

د انجنيري پوهنې ته تقريباً د ۳۰۰ څوکيو مرسته د امريکا له خوا وشوه چې په دې اساس زموږ يو اندازه مشکل حل شو.

د لومړي ځل لپاره د کابل پوهنتون په تابستون کې د انټرنيت يو دستگانه د جاپان هيواد له خوا نصب شوه اميد دی چې زموږ د دې دستگانه په مرسته خپل فعاليتونه نور هم گړندې کړو. او يو نسکو هم موږ سره وعده کړی ده چې کابل پوهنتون ته به څلوېښت پايې کمپيوټرونه راوړي.

همداسې د اشيا فنديشن مؤسسې له خوا د ژورناليزم د پوهنځي سره مرسته شوی ده چې په همدغه جمله کې يو اندازه کتابونه او ۶۰۰۰ امريکايي ډالر هم په کې شامل و د کابل پوهنتون زړه ليليه ډېره ويجاړه شوی ده چې UNDP سره دی او د فوايد عامې وزارت سره قرار داد شوی دی چې د کابل پوهنتون د ليليه د بيا جوړولو کار انشاء الله په راتلونکي هفته کې شروع کېږي کابل پوهنتون ته سړ کال ۴۰۰۰ کسه محصلين جذب شوي دي په مجموع کې اوس د محصلينو شمير تقريباً ۷۰۰۰ کسو ته رسېږي چې په دې کې ۲۵ فيصده نجونې او پاتې يې هلکان دي درسي نصاب په مورد کې تر اوسه پورې کوم تغيير نه دی

لري دی وايي زموږ درسونه فعلاً ټول تيوريکي دي موږ ته عملاً تر اوسه هيڅ هم نه دی رابښودلی شوی تر اوسه پورې د کابل پوهنتون او د عالي تحصيلاتو وزارت زموږ د لائبراتورونو مشکل نه دی حل کړي مخکې محصلين تحقيقاتي فارمونو ته بسول کيدل خو متأسفانه موږ تر اوسه پورې تحقيقاتي فارمونو ته نه ياستو بېول شوی.

کله چې د کابل پوهنتون مقام ته ورغلم د کابل پوهنتون رييس او علمي مرستيال ايران ته په سفر تللی و. ما خپلې پوښتنې د کابل پوهنتون د رياست اداري مرستيال ښاغلي پوهنوال علي يوسف پور سره مطرح کړې چې هغوی زموږ پوښتنو ته په ترتيب ځواب وويل: د موقعتې ادارې له تاسيس څخه تر اوسه پورې د کابل پوهنتون د بيا رغونې کارونه په کومه اندازه تر سره شوي دي؟

تاسې خبر ياستی چې د کابل پوهنتون له هره اړخه ډير زيانمن شوی دی ځکه چې د کابل پوهنتون ډير وخت د جنگ ميدان پاتې شوی دی د کابل پوهنتون ودانۍ او باغونه ټول زيانمن شوي خوښخانه د UNDP په مرسته مخصوصاً د جاپان په مرسته موږ وکولای شول تقريباً ۹۵ په سلو کې د کابل پوهنتون ساحه په اساسي توگه پاکه کړو او د پوهنتون نشنې سيمې جوړې کړو د پاک کاري کار تقريباً بشپړ شوی دی د صنفونو د جوړولو په مورد کې هم يو څه کارونه شوي دي.

د کابل پوهنتون کتابخانه هم چې په تنظيمي جگړو کې د سنگر په حيث ترې استفاده کيده ډيره ويجاړه شوی وه خو اوس په عادي حالت کې ده چې

دانش روانشناسی

اشخاص افسرده را کمک میکند

از منابع خارجی



نکات آرامش بخش با ملاحظه زیر شیوه ی هستند که به مریضان مبتلا به افسرده گی کمک می کنند:

۱- داکتران روانشناسی باید برخورد مهربانانه و دوستانه با مریض داشته و به او احترام بکنند. ممکن است شخص افسرده فوق العاده ناامید، مضطرب و سراسیمه باشد. او در برخورد اول شدیداً نگران و وحشت زده است. از برخورد مستقیم نگاهها به یکدیگر اجتناب می ورزد و آن را امر دشواری می یابد. عده ای از دوکتوران روان شناسی تصور می کنند که تداوی شخص افسرده خیلی ساده است. در حالی که بیمار در شرایطی قرار دارد که هر لحظه از درون فریاد سر می دهد: من آن چیزی نیستم که شما می بینید. و با کوچکترین اشتباهی افسردگی شخص شدید تر

و چون از انجام آن عاجز است، شدیداً احساس ناتوانی و بی عرضه گی می کند.

تغییر برنامه غذایی تاثیر چندانی روی افسردگی ندارد، حقیقت این است که اعتقاد و ایمان شخص در طول افسردگی ممکن است یک تکیه گاه مهم برایش محسوب شود وی نمی تواند تعادل لازمه را به مغز برگرداند. ۱- تمرینات ورزشی به سلامت عمومی بدن کمک می کنند، ولی درمان افسردگی به شمار نمی روند. ۲- به کارگیری شیوه های ذهن ورزی، مکاشفه، تعمق و کسب آرامش تا حدودی شخص را آرام می کنند ولی درمان قطعی افسردگی محسوب نمی شوند.

۳- در مرحله بعد داکتر روانشناس باید عوارض جانبی نامطلوب و درد آور داروهای ضد افسردگی را کاملاً شرح دهد. شخص افسرده باید بداند که این عوارض جانبی، ناخوشایند و منفی هستند باید مطلع باشد که تاثیر داروها کند و تدریجی است، حتا در مراحل اولیه دارو و درمانی افسردگی احتمالاً به پیشرفت خود ادامه می دهد و حتا شاید هم بدتر شود. بنابراین لازم است که به بیمار دلگرمی و قوت قلب داده شود تا به ادامه دارو و درمان ترغیب شده و آن را نیمه کاره رها نکند.

۴- بیمار باید در طول مراحل اولیه دارو و درمان حداقل هفته ای یک بار به داکتر روانشناس مراجعه نماید. صبری و شکیبایی لازمه این مرحله است. امکان دارد که شخص به دلیل مواجهه به عوارض جانبی ناراحت کننده مقاومت از خود نشان داده و اعتراض کند. شاید افکار و گرایشات نسبت به خود کشی شدید تر شود همواره باید روی ارزش شخص تأکید زیادی شود تا به امید بهبود

می شود. دوستان از مریض دوری می گزینند عده ای حتی به بیمار توهین کرده و تحقیرش می کنند. داکتر روانشناس باید احساس کند که مریض یکی از اعضای خانواده خودش است تا بهبودی تسریع شود.

۲- دوکتور روانشناس باید به این نکته آگاهی کامل داشته باشد که مریض نیاز دارد تا ماهیت افسردگی کاملاً برایش توضیح داده شود. مریض باید بداند که افسرده گی لزوماً عدم تعادل کیمیاوی در مغز است او باید بداند که این مریضی ممکن است برای هر شخص رخ دهد. اگر افسرده گی شدید باشد، ممکن است تداوی ماهها یا حتی سالها به طول انجامد. یکی از بزرگترین دلایل دست زدن به خودکشی، بیماری افسرده گی است. داکتر روانشناس باید کاملاً توضیح دهد که مصرف داروهای ضد افسرده گی بهترین شیوه درمان افسردگی است و مریض را متقاعد نماید. امکان دارد که داکتر روانشناس با سوء تفاهم ها و درک غلط بیمار مواجه شود. چون به احتمال زیاد شخص افسرده قبلاً وضعیتش را با دیگران در میان گذاشته و از هر کس یک توصیه ای شنیده است و هم چنین احتمالاً شخص افسرده کتابهای زیادی در رابطه با بیماری افسرده گی مطالعه کرده و کم و بیش اطلاعاتی راجع به آن دارد. لازم است که توصیه های زیر از طریق داکتران روانی به بیمار داده شود: صحیح اندیشی با تجسم نمی تواند افسردگی را بهبود بخشد، شخص افسرده احتمالاً به این شیوه امیدوار است ولی باید ماهیت جسمانی بیماری همواره مورد تأیید قرار بگیرد. قدرت و نیروی اراده نمی تواند افسردگی را از بین ببرد. شخص افسرده ممکن است تصور کند که با این طریق می تواند بر بیماری اش غلبه کند

هر چه سریعتر دارو و درمان را رها نکند. ثابت شده که اگر شخص افسرده یک دوست صمیمی داشته باشد که در طول جلسات درمانی با او همراه شود، درمان سریع تر و سازنده ترمی شود. البته این دوست باید کاملاً از ماهیت بیماری افسرده گی آگاهی یابد و بر اساسی اطلاعات صحیح از بیمار حمایت کرده و به او قوت قلب دهد.

۵- داکتر روانشناس باید مشتاقانه به صحبت های بیمار راجع به عوارض جانبی درد آور داروهای ضد افسردگی گوش فرا دهد. اگر چه این عوارض به مرور زمان و به تدریج کاهش می یابند، ولی در نظر مریض بسیار درد آور واقعی هستند. در این مواقع با ملایمت و به آرامی تأثیر مثبت داروها را در آینده توضیح دهید و او را به بهبودی امیدوار سازید تا دست از مخالفت بردارد.

۶- داکتر روانشناس باید در هر جلسه علایم افسردگی را کنترل کند. هر وقت که علایم تقلیل یافتند، باید به بیمار اطلاع دهد تا او دلگرم شود.

۷- غالباً مشاهده شده که بیمار بعد از سه یا چهار هفته مصرف داروها را قطع می کند داکتر روانشناس باید سرسختانه و با صبر و حوصله و به طور خستگی ناپذیری بیمار را ترغیب و تشویق نماید تا دارو و درمان را از سر بگیرد.

۸- اگر بیمار از ادامه دارو و درمان به کلی صرف نظر کند و به هیچ وجه مایل نباشد که مصرف داروها را از سر گیرد و افکار مرگ و خودکشی شدید تر شود، داکتر روانشناس بلافاصله باید لزوم بستر شدن در شفاخانه را به او یادآور شود. حتی اشاره به آن باعث می شود که بیمار شهامت و از سرگیری دارو و درمان را پیدا کند و ترجیح دهد که به عنوان

یک بیمار سرپایی آزادان تحت درمان قرار بگیرد.

۹- در حالی که تأثیر داروهای ضد افسردگی بعد از ۴ تا ۶ هفته مشخص می شود، داکتر روانشناس باید به بیمار امیدواری و دلگرمی دهد. از آنجایی که بیمار خیلی تدریجی بهبودی یابد در این مسیر فراز و نشیب های زیادی را پشت سر می گذارد، داکتر روانشناس باید از اوقات نامطلوب و ناراحت کننده مریض سوالاتی بپرسد. این نکته مهم هرگز نباید نادیده گرفته شود. اطرافیان و دوستان بیمار طاقت از کف داده اند و انتظار دارند که شخص سریعاً بهبود یابد، در حالی که بیمار نیازمند شخصی است که بتواند به راحتی از اوقات درد آورش به او درد دل و صحبت نماید.

۱۰- هنگامی که اثرات مثبت دارو و درمان نمایان شدند. داکتر روانشناس میتواند درمان روانی را آغاز نماید، ممکن است بیمار هنوز شدیداً مضطرب و عصبی، وحشت زده و نگران باشد. البته خود شخص کاملاً می داند که این احساسات و حالات تا چه حدی نامعقول و بی اساس هستند و از حرف زدن راجع به آنها خجالت می کشد.

این علایم هم باید به عنوان قسمتی از بیماری در نظر گرفته شود و دوباره روی بهبود تأکید زیادی به عمل آید. ۱۱- داکتر روانشناس باید همواره در دسترس بیمار باشد تا شخص بتواند به راحتی به او مراجعه نماید. ابتدا فواصل جلسات کمتر است و بعد به مرور بیشتر می شود، بیمار همیشه باید بداند که افسردگی قابل درمان است و بهبودی صورت می گیرد آنها نیاز دارند که بفهمند احترام و ارزش سابق خویش را باز می یابند مهم تر از همه این که، باید باور کنند که یکبار دیگر قادر می شوند به زندگی عادی و سابق خود ادامه داده و خلاق، سازنده مفید و مثمر ثمر باشند.

پرسشها و سرگرمیها

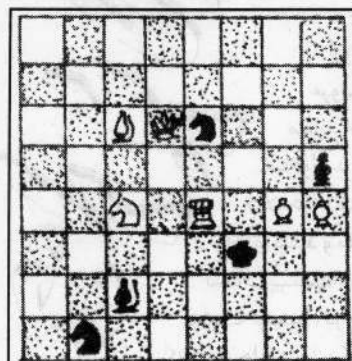
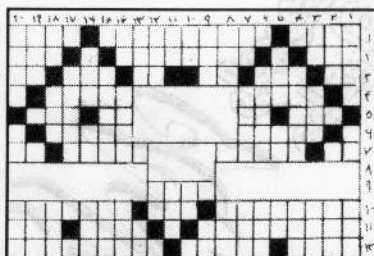
افقی:

- 1- تحفه طبیعت- مطلع آهنگی از احمد ظاهر - بوی خوش
 - 2- آغازش آغاز بهار است....شکن میرسد چه چاره کنم- یکی از سه ماه بهار
 - 3- اتل بی پایان - فرح به املائی غلط- استراحت- هضم نشده- گویند زیارویان فراوان داشت یکی از فلزات.
 - 4- یکی از مهره های شطرنج - نام آتشکده بود.
 - 5- میان دو کوه - روایی آغاز- عوض بلی گویند- معکوساً از کلمات تحسین است.
 - 6- از آنطرف کسی است که زمین را شخم میزند- بالای سرما قرار دارد.
 - 7- باغ در پشتو- فرهاد(پراگنده)- اگر پراگنده نمی شد آرزو معنی میداد گویند به یکی آن بهار نمی شود.
 - 8-
 - 9- طولانی بودن روز هایش معروف است.
 - 10- متصوف بزرگ دری- هفت نوعش معروف است- مطلع آهنگی از ساربان.
 - 11- اثریست از حکیم عمر خیام- شکوه- صحبت
 - 12- جدول(پراگنده)- کیمیا- از ساخته های فلمی کشور ما
- 3- بیت- فرنگ بی انجام- زمستان چنین است.
 - 4- عاشق کوه کن- اگر منظم می بود واحدی از برق بود.
 - 5- سرحد- قهربی پایان- حیوانی است اهلی.
 - 6- جمع هوا(معکوس)- یک نام دخترانه است.
 - 7- معکوساً نصف بهار است- کمیاب- یک است در صورتی که حرف وسطی اش نمی بود.
 - 8- خانواده- نصف زمستان.
 - 9- مطیع - رهی بی آغاز.
 - 10- جرم بی پایان - توان.
 - 11- چی در یکی از لسان های خارجی- زینت
 - 12- کلمه تعجب- اشاره به دور.
 - 13- حرکت قلب- جهل نشده:
 - 14- ریه سربریده - در آستانه حلول آن قرار داریم- از آسمان گاهی نازل می شود.
 - 15- معکوساً به معنی برده گی است- سگ گزنده.
 - 16- کشت(معکوس)- تکرار حرف- در دورنج.
 - 17- مجموعه کاینات.
 - 18- مس به حرف غلط - زینت صفره- معکوساً یکی از ضمایر است.
 - 19- روز- اگر حرف و سطرش غلط نمی بود نابود معنی میداد.
 - 20- یک نوع از گل ها- شراب- اگر به کسی رسد ناچار وای گوید.

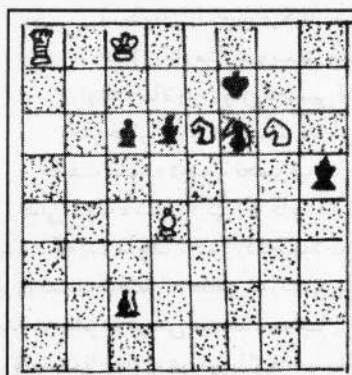
شطرنج:-

مات در دو حرکت
ماد در سه حرکت

حل کنید و جایزه بگیرید



مات در دو حرکت



مات در سه حرکت

عمودی:-

- 1- جمع بحر - اگر آن را بپرستد حدیث خواب گوید- آب بازی
- 2- عزم و اراده - پستی و بلندی



تغییراتی همراه بوده است خصوصاً اکثر خانواده های پناهنده افغان در پشاور تلاش میکنند دختران جوان شان را به عقد پسران یا مردانی در بیاورند که عمدتاً در کشور های اروپایی یا امریکا به سر میبرند. البته ازین کار خود انتظار دارند که دختر شان به یکی از کشور های اروپایی راه یابد و خانواده پدر را نیز برای رسیدن به ساحل نجات کمک کند یا لا اقل ماهوار به آنها کمک مالی برساند در این میان دامادهای سالمند که حداقل یکبار در گذشته ازدواج کرده و صاحب فرزندی هستند، بازار این گونه ازدواجها را گرم تر کرده اند. بیینیم عنعنۀ ازدواج در گذشته در بین افغانها چی گونه بود؟ قاضی مرضیه زن تحصیل کرده افغان در پشاور درین رابطه میگوید. ازدواجهایی که قبلاً در میان افغانها صورت میگرفت مطابق عنعنۀ افغانی بود زمانی که خانواده ها میخواستند به خواستگاری بروند خانواده دختر نسبت به خانواده پسر مشکل بیشتری را احساس میکرد. مثلاً برای شناخت فامیل پسر باید به خانه آنها رفت و آمد میکردند و از طریق دوستان خانواده پسر معلومات جمع آوری میکردند اگر خانواده پسر میگفت: شما همین که در باره خود پسر ما اطمینان خود را حاصل کنید کفایت میکند اما خانواده دختر در پاسخ میگفت که گرفتن معلومات در باره فامیل پسر برای ما مهم تر است.

خانم ها به داخل خانه پسر میرفتند و وضعیت خانواده آنها را ارزیابی میکردند که آیا آنچه به زبان در باره خود میگویند آیا در عمل هم همان صفات را دارا هستند یا نه؟ وزمانیکه مرحله خواستگاری یک اندازه پیشرفته میشد و خانواده پسر واقعاً میخواستند دختر مورد نظرشان را برای پسر شان عروسی کنند درین وقت پدر دختر یا برادر یا کلان فامیل همراهی ریش سفیدان دوستان نزدیک، مامای دختر و بزرگان دیگر مشوره میکند که آیا دختر خود را به خواستگار مذکور بدهیم یا خیر؟ من به یاد دارم که خانواده یک پسر حتی از سه نفر وابسته به خانواده دختر شیرینی گرفته بودند یعنی هم از برادر کلان، کاکای کلان و چون دختر پدر نداشت از مامای کلانش شیرینی گرفته بودند اما رسم و رواج آن سالها تا به امروز خیلی فرق کرده و از آنهمه دقت و سختگیری در میان خانواده های افغان دیگر نشانه به چشم نمی خورد. بی گمان این سوال مطرح میشود که چی عواملی باعث شده تا فرهنگ ازدواج در میان اکثر خانواده های پناهنده افغان در پاکستان به این شکل تغییر کند؟ لیلا خرم شاعر و نویسنده افغان مقیم پشاور و سرد بیر مجله وطن درین زمینه چنین میگوید: خانه به دوشی و مهاجرت های دو امدار، جامعه سنتی افغانستان را از هم پاشیده و حالا با روابط و مناسباتی روبه رو هستیم که دیگر آن همه ارزشها و پدیده های مشخص و عنعنوی حداکثر در شرایط مهاجرت خیلی رنگ باخته و ضعیف شده اند، ما در گذشته از لحاظ معیار و فرهنگ تشکیل خانواده صاحب یک نظام پا بر جا بودیم اما به مرور زمان اساسات چنین نظامی در جامعه ما تا حد زیادی از بین رفته و نسلهای جدید افغانی که در طی سالهای بحران در خارج از کشور روی صحنه آمده اند عمدتاً از تهداب و ریشه فرهنگ خود بی خبر هستند. آنها خود به خود از شیوه زنده گی در دیار بیگانه تاثیر گرفته اند و تحت همینگونه تاثیرات زنده گی میکنند. اگر هم در شرایطی بتوان تاریخ جامعه افغانی و گذشته فرهنگی مردم افغان را برای شان تریق کنیم باز هم با اصول روابط فرهنگ افغانی احساس بیگانه گی میکنند. آنها درین زمینه تقصیری ندارند به خاطر آن که در بستر طبیعی زنده گی اجتماعی در افغانستان به سر نبرده اند. بیست سال جنگ در افغانستان از همه اولتر بر کانون خانواده ها اثر نا مطلوبی به جا گذاشته و آنها را تا مرز افلاس و ناامیدی کشانیده است. اکثر خانواده ها نگران آینده

در سابق می گفتند کسی که به خواستگاری دختری به خانه اش میرود، تا وقتیکه عصایش نیل چوب نشود و بوتهایش پوست سیر نگرده، برایش دختر نمی دهم. اما حالا یک پسر یا یک مرد افغان که از امریکا، اروپا یا از کدام کشور دیگر برای عروسی کردن با یک دختر به پشاور میاید؛ خواستگاران شرط میگذارند و میخواهند که این شرط ها از اول در وجود دختر دیده شود مثلاً دختر باید قد بلند، خوش اندام، سفید و مقبول باشد. بعد از آن با عجله و شتاب پیشنهاد میکنند که ما می آیم و دختر را از نزدیک ببینیم، در صورت هم شرط شان این است که دختر ها هر اندازه که دختر که در خانه است (قطار ایستاده شوند، مثل اینکه در بازار نخاس آمده اند و یک حیوان را خوش میکنند سر تا پای دختران مثل خریدار یک جنس نگاه میکنند و بدین وسیله ارزش دختر ها را پایین می آورند. بالاخره روش عجیبی از خود نشان میدهند مثلاً میگویند دختر خوش ما نیامد.... دختر تان این طور بود و آن طور بود و در حقیقت خانواده دختر را تحقیر میکند. و اگر دختر خوش شان بیاید با خیلی عجله و شتاب زده گی به خانواده دختر میگویند که زودشوید شیرینی بدهید که پسر ما وقت کم دارد و میرود به آلمان یا امریکا... خلاصه زمینه را طوری مساعد میکنند که مطابق به رسم و رواج پشاور، مقدار پولی به عنوان تویانه به خانواده عروس میدهند و هر چیز را با وار خطایی انجام میدهند و با یک وضعیت نا مطلوب عروس را از خانه پدرش میبرند و.....

موضوع ازدواج و ایجاد کانون خانواده در میان افغانها در سالهای اخیر با

بخواهد مراسم عروسی برگزار کند ناچار است در یک شب عروسی مبلغ ۳۰ تا ۵۰ هزار مارک مصرف کند. بیشتر افغانهای پناهنده در آلمان چنین پول گزافی را در اختیار ندارند بناً تلاش میکنند که در پاکستان، ایران یا در داخل کشور دختری را پیدا کنند و با صرف هزینه کم باوی ازدواج کنند. البته باید بلافاصله اضافه کنم که سو استفاده مردان در استفاده از دختران در تمام دنیا وجود دارد و در میان ما افغانها هم متأسفانه وجود دارد. به طوری که یک شخص چندین بار در گذشته ازدواج کرده و در پشاور هم با دختر جوانی عروسی میکند اما این موضوع را به دلایلی که نزد خودش وجود داشته از دیگران پنهان کرده است. اما عبدالکریم خرم نویسنده و روزنامه نگار افغان که به تازه گی از اروپا به پشاور آمده جواب دیگران مسئله را توضیح میدهد:

مثلاً شخصی پانزده سال پیش در افغانستان شغل داکتری داشته و با خانواده اش راهی یکی از کشورهای اروپایی شده و در همان جا زنده گی کرده. فکر کنید که این شخص در همان زمانی که به اروپا آمده دختری پنج شش ساله داشته که در آموزشگاههای اروپا شامل درس شده و حالا تحصیلات عالی هم دارد. پس چنین دختری که در محیط اروپایی پرورش یافته، هیچگاه حاضر نمیشود با جوان هموطنش که مثلاً در دانشگاه کابل یا پشاور چند سالی درس خوانده و خودش را بلاخره به یک شکلی به اروپا رسانیده و حالا به انجام کارهای پیش پا افتاده فیزیکی مشغول است؛ پیوند ازدواج برقرار کند. علت دیگر این است که در خود جامعه غربی در رابطه با این مسایل شرایط تغییر کرده و دیدگاهها و رفتارهای جدیدی از خود نشان میدهند. در حال حاضر احزاب راست گرای افراطی در اروپا که عمدتاً بر ضد مهاجرین خارجی به خصوص مهاجرین کشورهای شرقی شعار میدهند، قوت گرفته اند. این بدین معنی است که حساسیت و واکنش نا مطلوب در مقابل خارجی های پناهنده در اروپا زیاد شده و طبعاً تمایل به ازدواج دختران اروپا با شرقیها شدیداً روبه کاهش است. اگر شرایطی هم فراهم شود و عده ای از افغانهای مقیم اروپا بتوانند با دختران اروپا ازدواج کنند ادامه زنده گی برای شان خالی از درد سر نیست.

درین گونه ازدواجها خانواده های افغان به معیارهای سنتی و مدنی که در گذشته رعایت میشد کمتر علاقه نشان میدهند و درین کار به مسأله شناخت قبلی، توافق دو طرف، تفاوت چهره و درجه سن و سال اهمیت چندانی نمیدهند، خانم فتنه گیلانی رئیس اجتماع زنان افغانستان میگوید که در میان خانواده های افغان در پشاور دادن دختران جوان به مردانی که از خارج میآیند، تقریباً به نوعی رقابت بدل شده است. محیط پاکستان از نظر این خانواده هابه مثابه دوزخ است و مهم آن است که ازین دوزخ خود را نجات بدهند. البته این وضعیت به عوامل مختلف جنگ در افغانستان وابسته است و اگر اوضاع کشور به همین حال ادامه یابد خانواده ها به هیچ چیز دیگری جز یافتن یک راه نجات به چیز دیگری اصلاً فکر نمیکنند و دست دخترشان را به دست اولین خواستگاری که برای گرفتن دخترشان مراجعه میکند، میسپارند و در باره این موضوع که دخترشان ممکن است با وضع روانی ناگواری در آینده روبه رو شود یا این که در چه شرایطی وظیفه مادری را برای نسل فردا به انجام میرسانند و بالاخره این که به عنوان یک زن در آینده افغانستان چه نقشی را میتواند داشته باشد. اصلاً نمی اندیشند یا کمتر اهمیت میدهند، بسیاری از مردان افغان مقیم کشورهای غربی در جواب به این سوال که چرا بیشتر مایل اند که با دختران افغان مقیم پاکستان ازدواج کنند، اظهار میدارند که دختران افغان در اروپا از فرهنگ افغانی و موازین شرعی بیگانه شده اند اما در برابر این سوال که اخلاق و صفات ملی و فرهنگی خود مردان و پسران افغان در غرب چه گونه است؟ دلایل معقول ندارند اما متأسفانه این افراد به آسانی میتوانند هر دختری را از

خود و دختران شان اند به همین سبب به اولین خواستگاری که به خانه شان می آید جواب مثبت میدهند.

طیبه سهیلا شاعر و روزنامه نگار افغان درین ارتباط میگوید:

وقتی یک جوان یا مرد افغان از خارج می آید و دختری را از خانواده افغان خواستگاری میکند؛ فامیل دختر به این فکر میافتد که پسر مورد نظر برای شان حکم یک ناجی را به خود بگیرد، یعنی اول دختر شان را نجات بدهد و در قدم های بعدی دختر شان فامیل خود را از وضعیت فعلی زنده گی رهایی دهد. بدین ترتیب دختر شان را به عنوان مدرک عایداتی مطرح میکنند و برای داماد تسلیم میکنند. یک علت عمده این گونه رفتار خانواده ها این است که سالیهای مهاجرت اکثر دختران جوان را باردوش فامیلیهای شان ساخته است مثلاً هراس از اینکه مبدا یک روز در شرایط مهاجرت دخترشان پا به سن شود و خواستگار دلخواه خود را نتواند پیدا کند. سبب شده است که خانواده ها درین رابطه با شتابزده گی عمل کنند به همین ترتیب وقتی پسری از اروپا یا امریکا به پشاور می آید و موضوع عروسی با دختر شان را مطرح میکند، آنها بدون آنکه آینده دختر شان را در نظر بگیرند و یا این که آیا آن پسر یا مرد مسن شایسته ازدواج با دختر شان است یا خیر، با کمال رضایت دختر شان را به عقد طرف مقابل در می آورند. این نوع خواستگاری و ازدواج در میان خانواده های تحصیل کرده شهری بیشتر است و هر خانواده کوشش میکند به هر وسیله ممکن خودشان را از زنده گی دشوار پاکستان نجات دهند یا کم از کم یکی اعضای خانواده را روانه اروپا کنند. شماری از خانواده ها واقعاً توانسته اند از طریق دختر یا پسر شان موقعیت زنده گی خود را تغییر داده یا اندکی بهتر کنند ولی شمار زیادی از دختران جوان بعد از عروسی هم در خانه پدر باقیمانده اند و صرفاً از طریق تلفن یا اسکناس های مارک یا دالر که گاه گاه برای شان میفرستند، با شوهران شان رابطه دارند.

برنامه دوم:

صدف یک دختر افغان در پشاور:

دختر خاله ام به فیصله پدر و مادر خود با یک مرد سالمندی عروسی کرد که از امریکا آمده بود و صاحب پول و دارایی هم بود. داماد فقط هشت یا نه روز بعد از عروسی دوباره به امریکا رفت و تا مدت ها غایب شدیکی دوماه بعد از شوهرش یک قطعه خط برای خانواده اش رسید و در آن برای پدر دختر نوشته بود که من هر سال یک بار به پشاور می آیم و برای رفع خسته گی خود اینگونه میله ها را برگزار میکنم. عروسی های من به این معنی نیست که هر سال یک دختر را با خود به امریکا ببرم. حالا دخترتان آزاد است و خودش میتواند برای خود سر نوشت درست کند.....

بیشتر پسران افغان مقیم کشورهای اروپایی و امریکا عمدتاً میخواهند با آن عده از دختران هموطن شان ازدواج کنند که در داخل افغانستان یا در پاکستان به سر میبرند. این افراد شامل کسانی هم میشود که قبلاً ازدواج کرده و میخواهند دختران خرد سالی را هم به همسری بگیرند. متقاضیان ازدواج یا خود به پشاور می آیند و یا اینکه با ارسال عکس خود به خویشاوندان یا خانواده شان سفارش میکنند که همسر جوانی را برای شان در نظر بگیرند. البته اکثر آ دیده شده که افراد سالمند عکسهای دوره جوانی خود را فرستاده اند و این موضوع بعد از ازدواج افشاشده است. اساساً علت این کار چه است؟ عبدالجبار توکل هروی شاعر افغان که از سالیان درازی به این سو در کشور آلمان زنده گی دارد علت اصلی این کار را ارزانی مصارف عروسی میدانند: مشکلی که جوانان ما در کشور آلمان دارند در قدم نخست مسأله مادی است. در آلمان هر کسی

میشود که در آنصورت تمام عواطف و امیدهای زنده گی در وجودشان کشته میشود پس من فکر میکنم که اینگونه ازدواج به هر حال اقدام درستی است. اما خانم خورشید افراسیابی زن روشنفکر افغان در پشاور نسبت به این گونه ازدواجها نظر منفی دارد او میگوید که این نوع ازدواجها با اصل فطری نکاح در تضاد است:

این مخالف اصل فطری مسأله ازدواج و نکاح است که در شریعت اسلام مطرح است این اصل یک اصل عادی نیست یک اصل فطری است که همراه با خلقت انسان با در نظر داشت خواستها و تمایلات انسان در نظر گرفته شده و به شکل قانون از طریق شریعت پیشکش شده، اصل نکاح که ایجاب و قبول است وقتی میتواند به درستی صورت بگیرد که در آن دوجانب میان خود ((همکف)) باشند. یعنی دوجانب باید از لحاظ اخلاقی، مسایل فرهنگی سطح خانواده گی، موقف طبقاتی از لحاظ سن و سال با هم تناسب داشته باشند و مهمتر از همه در میان عروس و داماد پسند شخصی شان (که اصل قبول و ایجاب است) باید وجود داشته باشد، پدر دخترش حق دارد که مثلاً دخترش را به شوهر بدهد اما پدر باید مطمئن باشد که دخترش به این ازدواج رضایت دارد پس وقتی این اصولهای فکری که در اصل فطرت و تمایلات انسان وجود دارد مخالف این قوانین صورت میگیرد یا برجانست مسأله وفاداری و محبت با-عت میشود که میان دو موجود وجود داشته باشد. بعضی اوقات این ازدواجها میتواند با برجا و دوامدار بماند شکل اجباری دارد علت آن این است که دختران افغان که عروسی کردند در زنده گی هر اندازه مشکلات داشته باشند همه مشکلات را از روی مجبوری تحمل میکنند که این مجبوری را نمیتوانیم وفاداری طبیعی حساب کنیم. دورنمای چنین پیوند ها را چی گونه میتوان دید؟ آیا زن و شوهری که از بسیاری لحاظ باهم تفاوت دارند تا چه حدی میتوانند در کنار هم خوشبخت باشند؟ این موضوع را با طیبه سهیلا شاعر و نویسنده افغان در میان گذاشتیم دختر سالمندی می آید از اروپا و پسر جوانی را در پاکستان به همسری انتخاب میکند و میروند تا سازو برگ دوران پیری خود را در اروپا آماده کنند آنها تمام مراحل خوش گذرانی های خود را در خارج از سر گذرانده اند و حالا می آیند از همان بهترین های دختران و پسران افغان را برای خود انتخاب میکنند و میگیرند وقتی کسی تناسب سنی نداشت حتماً اختلاف کوری سلیقه و طرز تفکر میداشته باشد و دنیای غرب هم دنیایی نیست که باوجود عدم توافق فکری باز هم مجبور باشند با یکدیگر زنده گی کنند. همین است که منجر به طلاق های عام میشود به نحوی در مجموع بالای خانواده های افغان تاثیر دارد این خانواده ها حتماً صاحب فرزند میشوند و هنگامیکه از هم جدا میشوند فرزندان شان یا از محبت پدر محروم میشوند یا از محبت مادر. خانواده های مهاجر در وضعیتی قرار دارند که مثل گذشته از تامین اجتماعی، کار و حقوق بابت ماهوار بهره مند نیستند و رفته رفته تکیه گاه روحی شان را در دیار مهاجرت از دست داده اند به همین علت و قتی حاضر میشوند دخترشان را به عقد مردی سالمند یا پسر ناشناسی در آورند به مسأله ایده آل های خود چندان فکر نمیکند بلکه یک معامله اجتماعی را انجام میدهند. عنایت الله همام پژوهشگر مسایل اجتماعی پناهنده گان در پشاور عقیده دارد که در نتیجه جنگهای دراز مدت، خواستها و تمایلات خانواده های افغان عمیقاً تغیر کرده است. با تغییر تمایلاتی که بین طرفین به وجود آمده یکنوع داد و گرفت اجتماعی است تا یک داد و گرفت عاطفی بین دو فرد. نیازهایی درد و طرف وجود دارد چون موسسات دیگر اجتماعی خرد شده موسساتی که سابق مردم را از لحاظ تأمینات اجتماعی، دولت، خانواده تأمین میشود وجود ندارد. در گذشته خانواده میتواند سعادتهای اعضای خانواده را تأمین کند متأسفانه در شرایط بحرانی حاضر افغانها با آنکه با موج مهاجرت و بیجا شدن مواجه شدند سن

خانواده های افغان خواستگاری کنند و ازدواج کنند حتی خود اگر معیوب یا سالمند هم باشند. فرزانه دختر جوان پناهنده افغان در پشاور در رابطه با ازدواج مردان سالمند با دختران نوجوان نظر مخالف دارد او استدلال میکند که:

مثلاً یک آدم ریش سفید و مسن از خارج میآید و با یک دختر چهارده ساله در پاکستان ازدواج میکند و با خود به اروپا میبرد از نگاه قانون مدنی یک دختر نوجوان نباید به عقد یک مرد در آید بخاطر اینکه وجود دختر مذکور برای عروسی آماده نیست، ساختمان وجودش ناتکمیل است. ازدواج افراد سالمند با دختران نوجوان در اجتماع افغانها در اروپا اینک به یک نوع هم چشمی میان خانواده ها بدل شده. مثلاً میگویند پسر فلانی به پاکستان سفر کرده و دیده شود که کدام دختر را با خود میآورد آیا دختر مقبول را خواهد آورد یا خیر؟ بدین ترتیب دختر خورده سالی را از خانواده اش دور میکنند و در اروپا نیز همان پسر یا مرد سالمند به فساد های اخلاقی رایج خود مشغول میشوند و این که سر نوشت دختر به کجا میکشد به خدا معلوم است. به نظر می آید که خانواده های افغان چه در داخل کشور شان و چه در پشاور هم از لحاظ روانی و هم از لحاظ امکانات زنده گی در موقعیتی قرار ندارند تا به این گونه ازدواجهای نامتناسب راضی نشوند.

افسانه یک دختر تحصیل کرده دیگر افغان در پشاور: یک روز یکی از دوستان ما یاد آورشد که یک نفر افغان که اصلاً در المان زنده گی و بود و باش دارد به پشاور آمده و میخواهد که با یک دختر عروسی کند مادرم روی خود را به سوی من دور داد و آهسته گفت چقدر خوب که یک افغان خود ما پیدا شده. ما هم مجبور هستیم پول و پس اندازی نداریم و از هیچ طرف کمک نمیشویم خوب میشود که خواهرت را برایش بدهیم. خواهرم شانزده ساله بود، همان روز تصمیم گرفتیم و از طریق همان دوست به آن نفر احوال دادیم که ما راضی هستیم که برایش دختر بدهیم بعد از آن تنها خود آن مرد به خواستگاری خواهرم آمد من که متوجه شدم سن و سالش پنجاه ساله یا بیشتر از آن بود. روز اول دختر را به او دادیم و چند روز بعد با خواهرم عروسی کرد و درین مدت هیچ کسی از خویش و قوم خودش حاضر نبود. چند هفته بعد از عروسی گفت که من میروم تا کار های ویژه و پاسپورت زنم را به زودی تهیه کنم با آنهم شش ماه با خواهرم در پشاور زناشویی کرد و بعد از آن به آلمان رفت و وعده داد که کارهای زنم را هم خلاص میکنم تا به آلمان بیاید، سه ماه بعد تلفن کرد که من هیچ چیزی ندارم برایم تکلیف کرده پیدا شده و نمیتوانم شما را کمک کنم. این خبر برای خواهرم بسیار یک خبر تلخ بود حیران ماند و سپس وحشت زده شد و گفت که حالا چه خاکی را به سر خود کند. با آنکه وضع اقتصادی ما خیلی خراب بود دو اتاق را به کرایه گرفته بودیم یکی برای او و شوهرش و دیگر را برای خود ما. از آن وقت تا حالا دیگر کدام خط و احوالی به خواهرم نیامده و برایش تکلیف روانی پیدا شده است.....

برنامه سوم:

از دواجهای امروزی که در میان بسیاری از خانواده های افغان در پاکستان صورت میگیرد اکثر نامتناسب است خانواده یی حاضر میشود تا دختر نوجوان شان را به عقد مردی پنجاه یا شصت ساله در آورد یا پسر جوانی به خاطر این که خودش را به یکی کشور های اروپایی برساند با دختری به سن گذشته یی که در اروپا زنده گی دارد ازدواج میکند معمولاً گرین گونه پیوند زناشویی تناسبی از لحاظ سن، درجه آموزش، روحیه و امکانات زنده گی بسیار کم است، شکایات محمود از جمعیت انقلابی زنان افغانستان به این نظر است که در شرایط حاضر یگانه راه معقولی که خانواده های افغان در مورد دختران شان پیش گرفته اند همین است و استدلال میکنند این در واقع شکل خوب و آبرومندانه ازدواج است. ولی امروز فقر و بدبختی زنان و دختران افغان را به حالاتی میکشاند که به خاطر کودکان خود و پیشبرد زنده گی خانواده خود مجبور به تن فروشی و گدایی

نمیشود... تشویش از این که شوهرش کدام زن دیگر نداشته باشد.. اخلاقی که قسم خواهد باشد... با چه رقم آدمها نشست و برخاست داشته باشد. این مسایل همه باعث خرابی وضع روحی دختران میشود. چیز مهم این است که دختران در بی خبری به سر میبرند، مطالعه ندارند، در جنگ تولد شده اند، در جو فرهنگی کلان شده اند، راجع به حق انسانی، سرنوشت و آینده خود فکری نمیکند. کسانی هم در کنارشان نیست که به طور درست رهنمایی شان کنند. پدر و مادر فقط میخواهند به وسیله اولادشان، کل خانواده را نجات دهند.... و بدین وسیله دختران جوان زیر فشارهای روحی قرار میگیرند شماری از دامادها بعد از آن که یکبار دختر جوانی را به همسری گرفته اند، با دختر جوان دیگری هم به طور پنهانی ازدواج کرده و سپس ناپدید شده اند. این مساله مشکلاتی را در خانواده ها سبب شده است. فوزیه میرتازن روشنفکر افغان در پشاور شاهد یکی از این ازدواجها بوده است:

دامادی از خارج آمده به پاکستان و بالاخره برایش از داخل افغانستان دختر خواستند... نکاح بسته شد و مراسم عروسی برپا شد و گوسفندها کشته شد.... بعد از آن داماد رفت و به گفته، خودش کارهای دختر را روبه راه کند. اما وقتی رسید که هیچ خط و پیغامی از وی نیامد و آهسته آهسته فامیل عروس به تشویش شدند و گپ بالا گرفت که چی کنند. آخر خبر شدند که داماد در ظرف این دو سال که گم بوده، دو بار دیگر به پاکستان آمده، و در هر دفعه با یک دختر نو ازدواج کرده و رفته به جرمنی. حالا فامیل دختر تلاش دارند که از فامیل بچه کسی را پیدا کنند که داماد را راضی بسازند که یک طلاق غیابی نوشته کند تا دختر از نکاح او خلاص شود، با آن هم هیچ نشانی از داماد به دست نیاورده اند... و دختر بیچاره حالت بسیار بد دارد. و رشکسته، مأیوس شده است، حتی حاضر نیست در مجالس و عروسی دیگران شرکت کند. بدین ترتیب دختران جوان افغان از چند طرف با نقض حقوق انسانی روبه روستند. آنها از یک سو مجبورند به ازدواج نامتناسب و غیر طبیعی تن بدهند و از سوی دیگر آرزوهای شان برای رسیدن به سعادت برآورده نشده باقی میماند. به نظر محمد طاهر بوری کارشناس مسایل حقوق، سطح پایین آگاهی مردم و نقش تعیین کننده پول در روابط امروزی، معیارهای حقوقی را از بین برده است: کسی که چهار پول از هر راهی که پیدا کرده، چه از راه گیری پیدا کرد، یا از راه پاتک داری یا از راه قاچاق... خلاصه همین گونه افراد به این کارها اقدام میکنند. مردم امروز همان پول آنها را میبینند و فریب آن را میخورند و بدین ترتیب تمام معیارهای اجتماعی و حقوقی را از بین برده اند. مردمی که در پشاور هستند به فکر آن که دخترشان نجات مییابد و خودشان از حالت فقر و فاقه خلاص میشوند، امید میکنند که دخترشان اگر خارج رفت، شاید زنده گی کل فامیل خوب شود و یا به نحوی به آنها هم مفادی برسد، همین امید خام، آنان را به وضعیتی دچار میکند که دختر خود را به دست خود قربانی یک امید نجات میسازند. در اروپا حتی به کسی که توانایی نگهداری یک سگ را ندارد، حق نگهداری از سگ را نمیدهند یعنی آنها برای حیوان خود حقی قابل هستند اما در یک جامعه عقب مانده، برادر یا برادر بر خورد انسانی نمیکند. این موضوع به سطح آگاهی مردم وابسته است، مساله حقوق یک مساله بیرونی نیست بلکه به خود انسانها رابطه دارد. شاید یگانه راه نجات از وضع فعلی تامین آرامش و تاسیس یک نظام دولتی در افغانستان باشد. که در آن خانواده های افغان نسبت به آینده و تامین زنده گی خود در جامعه احساس اطمینان داشته باشند. در غیر آن دامنه این گونه ازدواجهای مصلحتی بازهم گسترش میابد و اثرات ناگوار روانی آن به نسلهای بعدی هم میرسد.

ازدواج تا ده سال پانزده سال در میان دختران و پسران بلند رفته، سالهای انتظار دختران را از لحاظ این که ارتباط ایده آل تامین کنند تقریباً ناامید کرده بنا راه حل دیگری مثلاً ازدواجهای مصلحتی (مصلحت در چوکات نیازهای شخصی و اجتماعی تن بدهند) ازدواج را به حیث یک مرحله گذر اویک مرحله داد و ستد پایاپایی فکر کنند که در آن یک چیزی را به دست بیاورند و چیزی را از دست بدهند. دخترانیکه پیر مردان را میگیرند فکر میکنند که بالاخره شوهران شان زنده نمیمانند و چانس ازدواج دوم برای شان میسر خواهد بود حداقل فعلاً ازین مضیقه اجتماعی یا اقتصادی و تنهایی که من به آن گرفتار هستم خود را نجات بدهم در یک شرایطی که امکانات اجتماعی تامینات زنده گی زیاد نیست و بیمه اجتماعی اصلاً وجود ندارد به نظر من یکی از راه های حل همین است و این مساله اندیشه ازدواج را یک اندازه در میان مردم آزادینه میسازد و مردم ازدواج را یک نوع قرار داد دایمی و قرار دادی که بالاخره تمام سرمایه های عاطفی خود را بگذارند و آنرا یک خط نهایی فکر کنند سر مشق خود را تبدیل کرده اند به هر ترتیب ازدواج های مصلوبی هم که افغانها در پشاور یا اروپا صورت داده اند آنها از ثبات برخوردار نیست ما دیده ایم کسانی را که حتی در شرایط ایده آل هم جفت یافته اند وقتی در شرایط اروپایی زنده گی کرده اند به اثر تفاوت روانشناسی ازدواج افغانها با روانشناسی زنده گی اجتماعی در اروپا وجود ندارد خانواده های افغان چنین تفاوت ها را در ذهن خود حلال کرده نتوانستند.

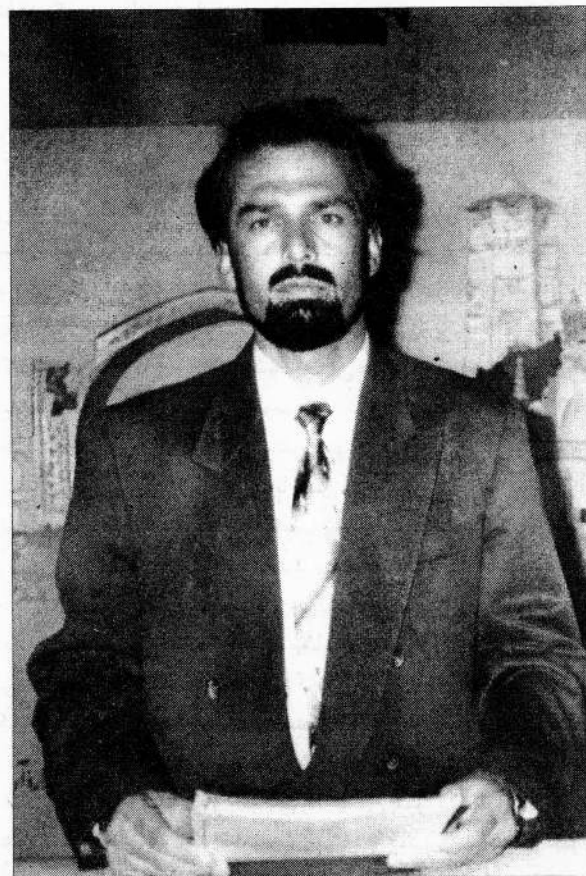
برنامه چهارم:

در سالهای اخیر صدها دختر جوان افغان که به عقد مردان سالمند در آمده و یا به طور غیابی نامزد شده و سپس ازدواج کرده اند، با یک حالت تشویش و نگرانی از آینده به سر میبرند. شماری از شوهران این عروسان بعد از مدتی دوباره به اروپا برگشته اند و همسران شان در پشاور در انتظار روزی به سر میبرند که امکان رفتن به اروپا برای شان پیدا شود. شاید عده یی ازین عروسان چانس رفتن به خارج برای شان میسر شده اما اکثر آنان در پشاور بی سرنوشت اند و از لحاظ اقتصادی و روانی زیر فشار اند. شکیبیا محمود عضو جمعیت انقلابی زنان افغانستان میگوید که زنان در یک جامعه عقب مانده مانند افغانستان طبعاً با این گونه مشکلات روبه رواند، اما او به آن عده زنان افغان اشاره میکند که به گفته او جبراً به نکاح عرب ها در آمده بودند و حالا در موجی از فشار روانی و بی سرنوشتی به سر میبرند: در فرهنگ عقب مانده "جامعه افغانستان زن و دختر حتماً از خود صاحب میداشته باشد و آن صاحب بدون شک مرد است در چنین وضعیت، زنانی که بعد از ازدواج طلاق میشوند، خود را بی صاحب فکر میکنند و زیر سرپرستی خانواده عقب مانده، زیر فشارهای روانی قرار میگیرند و در نتیجه حالت روانی کل اعضای خانواده را بحرانی میسازد. باز هم به نظر ما این مساله عمده به شمار نمیرود. اگر ما میخواهیم از بدبختی های زنان افغان گپ بزنیم، خوب است به آن گونه ازدواجها و بدبختی های شان اشاره کنیم که سازمان ما ((اروا)) چندین سال پیش در باره آن خبر داده بود، مساله یی که تعدادی از عربها کمپ زنان بیوه را در کنر، لغمان و سایر مناطق تأسیس کرده بودند و آنجا عربها به زور با زنان افغان تا یک مدت ازدواج میکردند.... بعد از آن که هر زن یکی دو طفلی پیدا میکردند، همان طور بی سرپرست رها میشدند..... یعنی این بدبختی نو نیست برای زنان افغانستان. فتانه گیلانی رئیس اجتماع زنان افغانستان به جنبه دیگر این گونه ازدواجها اشاره میکند. او میگوید حتی دخترانی که به امید رفتن به خارج تن به ازدواجهای غیر طبیعی داده اند آینده روشنی را در مقابل خود نمی بینند:

معلوم است که بر حالت روانی دختران تاثیر ناخوشایندی دارد، به خاطر آن به دل هزار گپ میگردد که مثلاً خدا میداند که کار خارج رفتن من میشود یا

هنر گویند

مصاحبه از: صفیه رحیم



رادیوی افغانستان مشغول سپری نمودن دورهٔ پرکتیک بود که به اثر تشویق همصنفانش برای اولین مرتبه صدایش در استدیو-توسط انجنیر "عارف جوشان قلعه چه یی" ثبت و چک گردید که مورد تأیید و استقبال قرار گرفت و از همانجا بود که آرام آرام کار گوینده گی را در رادیو آغاز نمود. و در سال ۱۳۷۲ هنر گوینده گی را توأم با فعالیتهای ژورنالیستی به شکل رسمی در رادیو تلویزیون آغاز نمود. که از طرف مسوولین ادارهٔ اطلاعات تلویزیون خوانش برنامه هایی؛ چون: پیام صبحگاهان، مروری به رویداد های مهم هفته، آئینه مطبوعات، تبصره ها و... برایش سپرده شد.

محترم "نوربخش" خود را بیشتر در خوانش برنامه های خبری و تبصره های سیاسی که ارائه کننده مسایل روز باشد راحت تر و موفق تر احساس مینماید.

وی در مورد ویژه گی های یک گویندهٔ موفق چنین ابراز نظر کرد: "ویژه گیهای یک گویندهٔ موفق را میتوان در داشتن صدای خوب، دانستن اساسات فنی و مسلکی هنر گوینده گی و اخلاق حمیده، دانش عمومی، آگاهی کامل به زبانی که گوینده گی صورت میگیرد، استعداد، دانستن جوانب مختلف هنر نطاقی، ذخیره لغات را میتوان باز گو کرد.

در جهان امروزی در عرصه مدرنیزه ساختن وسایل ارتباط همه گانی پیشرفتهای چشمگیر

پر اهمیت تر که همانا تدریس مضامین "هنر گوینده گی"، "تخنیک رادیو و تلویزیون" را در پوهنچی مذکور به عهده دارد و کتابی را تحت عنوان "پیشرفتهای هنر نطاقی" تألیف نموده که از اهمیت ویژه یی درین عرصه برخوردار است. محترم "نوربخش" از جمله انگشت شمار گوینده گان مسلکیست که خوانش برنامه های متنوع رادیوی، اخبار ساعت ۷ شب در رادیو، تلویزیون، برنامه سینما با صدای جذاب با نریشن راپورتاژ های اراکین دولتی برخی اعلانات تلویزیون تجلیل از روز های خاص را با صدای جذاب جدیت و دقت به خوانش میگیرد و تقدیم بیننده گان

تلویزیون و شنونده های رادیو مینماید و در بخش متن نویسی، پرویدو سری یک برنامه، دایر کتری و گزارشگری از مهارت خاص مسلکی برخوردار است.

محترم عظیم "نور بخش" از آوانی که شاگرد مکتب بود به هنر گوینده گی و مسلک ژورنالیزم علاقمندی داشت که در سال ۱۳۶۶ به این خواست خود نایل آمد و شامل پوهنچی ژورنالیزم گردید؛ درست یکسال بعد در سال ۱۳۶۷ در جمعی از همصنفانش در استدیوی

...در عصر حاضر گوینده گی تنها در قیافه و صدای جذاب، تسلط داشتن بر خوانش برنامه یا خبر خلاصه نمی شود بلکه مجموعه ای از مهارتها و ارتباط کلامی و غیر کلامی را نیز طلب میکند. یکی از رهپویان پر تلاش، مستعد و خوش صدا که پشتکار تجسس و ابتکار را میتوان در فعالیتهای گوینده گی و ژورنالیستی اش مشاهده کرد محترم پوهنچار عظیم "نور بخش" گوینده و ژورنالیست موفق اداره نطقان و اطلاعات رادیو و تلویزیون است، که همزمان استاد دیپارتمنت رادیو تلویزیون پوهنچی ژورنالیزم پوهنتون کابل نیز میباشد و مسوولیت



تاژها در داخل کشور نمانده بلکه برای تهیه اخبار و راپورتاژها به کشورهای؛ چون: ایران، ترکمنستان، تاجکستان، مراکش، پاکستان، تایلند و مالیزیا سفرهای رسمی داشته و دوبار از جانب اتحادیه ژورنالیستان و بار دیگر از طرف رادیو تلویزیون افغانستان تحسین نامه دریافت نموده است.

وی در مورد **نخستین** خاطره اش در جریان کار گوینده گی چنین گفت: در یکی از روزهای سال ۱۳۷۳ اعلانات فوتی را میخواندم، اعلانی در دستم قرار گرفت که ۱۱ تن از اعضای فامیلی در اثر اصابت راکت در حصه اول خیر خانه مینه شهید شده بودند، حین خوانش اعلان فوتی اشک در چشمانم حلقه زد و متن اعلان فوتی را بار دیگر خواندم، وقتی از خوانش اعلان فارغ شدم دایر کتر برنامه برایم گفت: که اشتباه کردم و من برایش گفتم که آگاهانه و برای ابراز غمشریکی با این فامیل بیگانه و اظهار نفرت به عاملین همچو حوادث اعلان فوتی را بار دوم خواندم تا عاملین همچو حوادث درک نمایندو به همچو عملی دست نزنند و بر کرامت انسانی ارج بگذارند.

محترم عظیم نور بخش ازدواج نموده دارای یک دختر و یک پسر میباشد از زنده گی فامیلی خود راضیست و همکار خوبی در فامیل خود نیز میباشد.

گی در رادیو تلویزیون محترم عظیم نور بخش چنین پیشنهاد نمودند:

1- ساختار مشخص برای بخش های خبری و ادبی برنامه های گوناگون تعریف شود و گوینده گان در بخش خبری لا اقل برای مدتی تثبیت شوند.

2- برای ایجاد تنوع در گوینده گی محل استقرار گوینده گی یکنواخت نباشد.

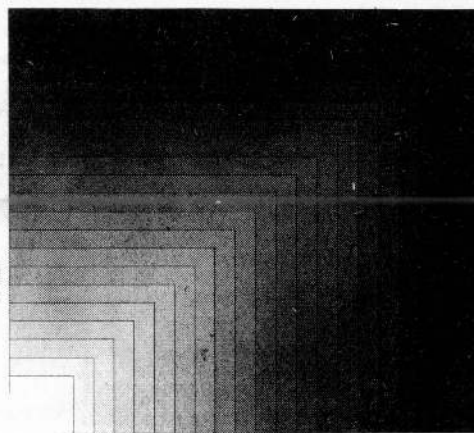
3- در گفتن پیامهای شفاهی بعضی از گوینده گان موفق و عده یی در بیان صریح جملات، نا موفق هستند که تمرین بیشتر را میطلبند، همچنان گوینده گان محترم تا حد امکان خویش را برای ادای درست کلمات عادت دهند و از شتاب و ادغام کلمات پرهیز نمایند.

آنها یی که به هنر نطاقی علاقمندی دارند تحت پرورش و آموزش قرار گیرند، کورسهای گوینده گی کوتاه مدت و طویل المدت از جانب اداره نطقان دایر شود تا شگرد های درست هنر گوینده گی را بیاموزند، لازم و ضروری پنداشته می شود که هم نطقان مسلکی و غیر مسلکی با کار مداوم خویش در ارج گذاری به این مسلک شریف هر روز و هر لحظه در تپ و تلاش برای دریافت مفاهیم درست کلمات و ارزش دهی کار گوینده گی در وسایل ارتباط همه گانی بر آیند و استعداد خود را بیشتر تقویه نمایند. ساحة فعالیت ژورنالیستی محترم نوربخش منحصر به جمع آوری اخبار و راپور

و قابل ملاحظه صورت گرفته که متأسفانه در رادیو تلویزیون افغانستان از این وسایل مدرن و پیشرفته هنوز خبری نیست. محترم "نور بخش" در مورد مشکلات کار گوینده گان رادیو تلویزیون چنین گفت: تمامی وسایلی که در رادیو تلویزیون برود کاست صورت میگیرد قابل استفاده نیست، این امر بالای کار گوینده گی هم در رادیو و تلویزیون بی تأثیر نبوده و مشکلات فراوانی را در بر داشته و قابل استفاده نیست، و بعضاً اشتباهاتی هم صورت میگیرد که ناشی از عدم دسترسی به وسایل مدرن است از جمله ماشین های تیلی پرتتر که از سابقه ترین ماشین ها برای تایپ نمودن اخبار است. اکثراً در قسمت تایپ کلمات مشکلات را در کار گوینده گی ایجاد میکند، همچنان نرسیدن به موقع در نشر مستقیم اخبار چه در رادیو و چه در تلویزیون از طریق آژانس اطلاعاتی باخترا، بی تفاوتی و عدم توجه مسوولین برنامه ها و غیر مسلکی بودن افراد در تهیه برنامه ها در برخی موارد مشکلاتی را در ارائه درست مطلب، توسط گوینده برای بیننده و شنونده بوجود می آورد که امیدواریم در آینده نه چندان دور دستگاه رادیو تلویزیون مجهز و با سیستم امروزی داشته باشیم.

گوینده گی یک مهارت و فن است و گوینده نقش تعیین کننده ای در ارائه مطلب و ایجاد ارتباط با مخاطب دارد، برای بهبود کار گوینده

روایت‌های تمثیل



مشکلاتیست که دامنگیر هنر تمثیل می‌باشد. غیاث واحدی به ادامه سخنان خود افزود: آن عده از هنرمندانی که از خارج به کشور عودت مینمایند، جای و منزلت بلندی نسبت به آنانیکه با مشکلات و ناهنجاری های جنگ دست و پنجه نرم نموده اند دارند آرزو مندم تا در مورد این برخورد مسوولین محترم تجدید نظر نمایند.

در خواب هم تمثیل می‌کنم. فوزیه شفا هنر پیشه تازه کار هنر تمثیل است که اولین بار استعداد هنری خود را در پارچه تمثیلی "کورنی ژوند" آزمایش نمود، وی میگوید: به تشویق و همکاری دوستانم به هنر تمثیل رو آوردم. وی نقش زیادی در پارچه های تمثیل در تلویزیون و هم در رادیو دارد، که از نقش خود در نمایشنامه "شاه دولا" خیلی راضی است، وی در نمایشنامه های در امتداد شب، چهل چراغ و در نمایشات روز جمعه "آینه آدینه" نقش بازی میکند وی میگوید: هنر تمثیل را خیلی دوست دارم و از کار کرد های هنر پیشه خیلی موفق، انیسه وهاب خوشم می آید، چون در نقش های خود خیلی وارد است. فوزیه شفا میگوید: وقتی که اولین بار در پارچه تمثیلی نقش برایم داده شد هم احساس خوشی میکردم و هم میترسیدم، ترس به این خاطر که مبادا در نقش خود ضعیف جلوه کنم و از آزمون نا موفق بدر آیم، چون نقشی که برایم در یک پارچه سپرده میشود حتی شب ها در فکر آن هستم و با خود آنرا تمثیل میکنم.



با مسرت میبینیم که باز هم ستیز های تمثیل و تیاتر ما گرمی پنج سال قبل را دارد، هنرمندان و ممثلین پرکار هنر تمثیل کوشیده اند تا با از سرگیری فعالیت های هنری خویش چیزهایی را برای بیننده گان و علاقمندان این هنر عرضه کنند. مجله سباوون مصمم است تا نه تنها در اولین شماره بل در شماره های بعدی خویش با هنرمندان تمثیل در باره کارها و برنامه های شان سلسله مطالبی را پیشکش علاقمندان نماید. در این شماره شما را فرا میخوانیم به صحبت مختصر غیاث واحدی و تنی چند از هنر پیشه های موفق تمثیل که ذیلاً آنرا میخوانید: عبدالغیاث واحدی هنر پیشه و ممثل ممتاز کشور که از شروع نشرات تلویزیون در کشور در بیشتر از یکصد و پنجاه پارچه تمثیلی ظاهر گردیده است میگوید: پارچه هایی را که در رادیو بازی نموده ام بیشتر از پارچه هائیتست که در تلویزیون دارم.

غیاث واحدی به این عقیده است که یک هنرمند هنر تمثیل باید در هر قالب و هر نقش بتواند موفقانه ظاهر شود، نه اینکه یا همیشه نقش منفی داشته باشد و یا هم در نقش های مثبت ظاهر گردد. غیاث واحدی درین اواخر پارچه ای را به نام "جزا" رویدست دارد که عنقریب از طریق رادیو، تلویزیون به نمایش گذاشته خواهد شد. وی میگوید: مشکل عمده هنر تمثیل ما فعلاً عدم اشتراک خانم ها در پارچه های تمثیلی تلویزیونی است، نداشتن نویسنده خوب و عدم امکانات تخنیکی از جمله

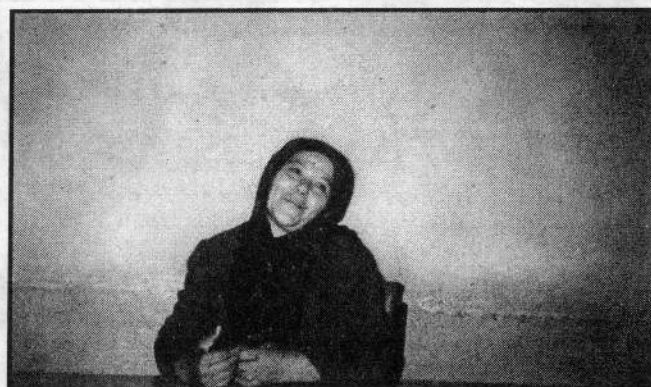


ماکیهامی درخشند؟

تیم کنگاد: حسنا رشیدی و فریده عزیزی

خویش را صرف خدمت و باروری این هنر در روی صحنه نموده است. وی در دوران حاکمیت طالبان نیز از هنر نمائی دست نکشیده و با مشکلات فراوان به کارش در آن وقت ادامه داد و علت اصلی پیگیری کارهای هنری اش را سعی در زنده نگهداشتن هنر تمثیل میداند. شفیع سمیر در مورد مشکلات و محرومیت های کارهای هنری اش در آن وقت میگوید:

پارچه هاشکل انتخابی نبود، زنان چون سایر عرصه ها در تمثیل هم نقشی نداشتند و یک سلسله محرومیت های دیگری که مانع ترتیب و اجرای اساسی پارچه ها میگردد با آنهم ما با مشکلات فوق مقابله نموده و نگذاشتیم که این هنر به صورت کلی از امواج رادیو قطع گردد. فعلاً که شرایط بهتر برای پیشبرد کارهای هنری مساعد گردیده ما با کمبود نویسندگان مواجه هستیم؛ هر چند که آقای غیاث واحدی، هاشم جان و همایون بی ریا بدون دریافت حق الزحمه پارچه هایی می نویسند مگر ممکن نیست تنها به اینها اکتفا کرد مشکل دیگر عدم سهم گیری زنان در نقش ها است همچنان هنر تمثیل از نگاه تخنیکی در سطح پائین قرار دارد. که امیدواریم در این مورد توجه شود.



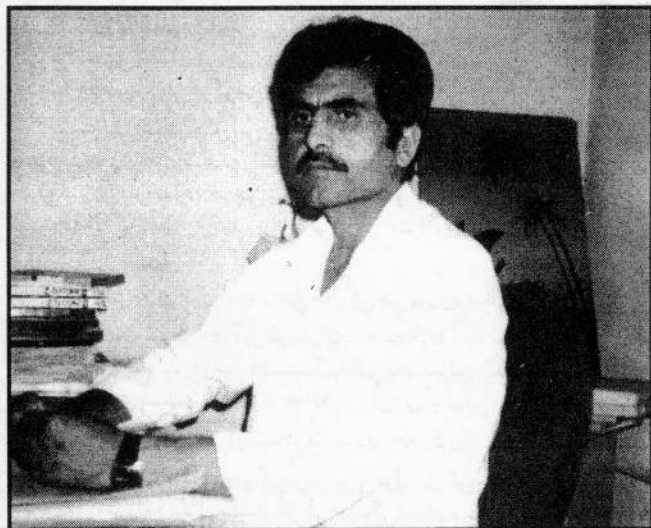
صدیقه بشر دوست خانه به دوش است صدیقه بشر دوست

یک چهره آشنا در هنر تمثیل که مهربانی و لطافت از سیمایش پیداست و طرز برخورد او توجه هر بیننده را به خود جلب میکند. وی مدت ۲۷ سال میشود با رادیو تلویزیون همکاری دارد او توانسته است جایگاه خاصی برای خود در هنر تمثیل کسب کند.

در مورد آغاز همکاریش با رادیو تلویزیون چنین میگوید: بعد از فراغت از لیسه آمنه فدوی در یکی از کورسهای دراماتیک که تحت نظر استاد صادق و یک تن از استادان ایرانی پیش برده میشد، شامل گردیدم و بعد از فراغت از طریق آن کورس به رادیو تلویزیون معرفی شدم. در این مدت به دریافت تقدیر نامه ها در داخل و خارج کشور نیز مفتخر گردیده ام. صدیقه بشر دوست در مورد مشکلات کنونی چنین میگوید: ما وسایل پیشرفته در دست نداریم، از نگاه اقتصادی هنر پیشه های ما در سطح خیلی پائین قرار دارند، که اکثرشان از خانه بدوشی شکایت دارند و نمیشود با افکار غیر منسجم به کارهای هنری رسیده گی کرد. امیدوارم در این مورد مسوولین توجه نمایند.

شفیع سمیر از عدم اشتراک زنان در تمثیل می نالد. شفیع

سمیر یکی از چهره های درخشان هنر تمثیل است که مدت ۲۲ سال عمر





ورسره په ژړا شول په دغه وخت کې د "مالینې" په زړه کې د وطن د مینې ولولې او جذبې راوینې شوې چې، خواتینو او ناهیلو حاضرینو ته یې مخ واړاوه او داسې یې ورته په اوچت آواز وویل "تاسو زما پسې راشئ، زه به مې خپل پلار ته له دغې بډې پېښې نه خبر ورکړم هغه به سم له لاسه په تاسو باندې وسله وويشي".

مالینې "په مخکې او خلک پسې وروسته د "پاچا" د مانې خوا ته په بېرته ور روان شول نه شپه لانه و تېره شوې، چې په خلکو باندې وسله وويشل شوه په دغه وخت کې "مالینې" د مانې په بېرته کې راښکاره شوه او خلکو ته یې چې د ټولو وطني جذبې راپارېدلې وې، داسې وویل:

"دا ستاسو ایماني او وجداني وظیفه ده، تر هغو چې ستاسې په وجود کې د وینې یو څاڅکی هم پاتې وي، نو له خپلې خاورې او خپل هېواد څخه به ستانه کوی تاسو ته دا ډاډ درکوم چې موږ او الهیه تاسو سره مرسته کوو.

اوس نو خپلو کورنو ته لاړ شئ، ویده شئ، سبا ته به ملت وگوري، چې موږ ستاسو د هوساڼي او د وطن د خپلواکۍ لپاره څه ډول له ځایه تېرېدنه کوو حاضرینو هم خپل جذبات ښکاره کړل او په داسې خوږو غږونو یې چې ډگر سر کونه، کورونه او دروازې ټولې ورسره لرېدلې په جنګي ترانو او حماسو پیل وکړ.

مالینې د بېرته ورتنه او د خپل پلار د خوب خونې ته ورغله وې لید، چې پلار یې خپل ستر خوږند کړی او په یوه ژور فکر کې ډوب دی او متراهم د هغه له څنگه د اوښکونو ډکې سترګې ولاړ دي کله چې "مالینې" ورننوتله پاچا ورته وکتل او وچولې یې یو څه تړیو کړ مالینې چې د پلار دغه حسال وکوت، نو په جغه یې وویل: "پلار! زه هم به دغه غم کې، چې راغلی دی تاسو سره شریکه ښه او دی ته چمتو یم، چې په خپل وار له خپل گران هېواد څخه دفاع وکړم دا څه سبب دی، چې زه ماله کتلونه غلې شوي او تنده دې هم تړوه کړه، مگرانه پلار! آيا چا زموږ سره خیانت کړی دی؟

پاچا له خپل ځایه جگ شو په داسې حال کې چې ټول رېږدېدلو وې وویل: "هو لورې! زموږ له زړې خلکو څخه یو چا زموږ سره خیانت کړی دی، چې د هغې له کبله مسلمانانو ته دا موقع په لاس ورغلی ده، چې زموږ لښکر ټوټه، ټوټه او له منځه یوسي، هو دغه لوی ځاین زموږ د جګړې نقشه په هغوی پلورلې ده، "مالینې" جغه کړه او وې وویل: دا ځاین څوک دی؟ او اوس چیرته دی؟

پاچا وویل، خو په داریدلي غږ هغه دلته دی... هغه زموږ سره دی... هغه زما وراره او ستا گران چنغول "یوما" دی.

د مالینې په سترگو تیاره راغله او د دې سره یې جغه کړه: "آيا دغه خبره رښتیا ده؟" دا ډیره سخته ده... هیڅ د باور کولو نه ده پاچا د هغه سپور خواته چې هلته په پوره خوارۍ او عاجزۍ ولاړ و وکتل وې وویل:

"مترا خبرې وکړه حقیقت څرګند کړه او په دغه برخه کې له هیچا نه مه ډاږېره مترا په شمیرلو جملو کې په ورو ورو وویل:

"کله چې زه د دښمنانو د مرکزونو د موندلو لپاره لاړم، نو په سینه باندې په ځمکه څښیدل او مخ په وړاندې تلم، خو چې د د لومړنیو خطونو ته ورسیږم، په دغه وخت کې د یوې لورې ونې له شا څخه د فریاد غږ واوږید. زه هغې خواته لاړم، چې دغه فریاد ور څخه راته که کورم چې هلته یو ټپي پروت دی، کله چې ښه ورته خبر شوم، و مې پیژانده، چې نوموړی زموږ د لښکر له ډیرو ښو قوماندانو څخه و، چې اوس د مسلمانانو سره د اسیرو کله چې د هغه سترګې په ما ولګیدې، نو له ډیرې حیا څخه یې چې ولې په دغسې بد حالت کې پروت دی، لکه ماشوم هسې وژل او دا اعتراف یې هم وکړ، چې شازاده "یوما" ورته ویلي دي، چې د سترې قوماندانۍ د جګړې نقشه دې مسلمانانو ته ورکړي د هغه مطلب له دغه کاره څخه دا و، چې مسلمانان به ور سره سوله وکړي او د دې په بدل کې به مسلمانان هغه په همدغه ځای کې د شرعي پاچا په حیث وټاکي همدغه خبره وه، چې د اسلام لښکرې راغلې او زموږ ځواکونه یې له منځه یووړل او سرلښکر یې هم بندي ونيو ما چې دغه خبره واوږیده، نو یوه لږزه راښاندې راغله او سمدلاسه په خپل آس سپور شوم او خان مې دلته راوړسوه."

کله چې مترا خپلې خبرې خلاصې کړې، نو پاچا خپل مخ "مالینې" ته واړاوه او ورته یې وویل: "اوس نو پوه شه، چې ځاین ستا گران چنغول "یوما" دی." مالینې په زغرده وویل، که چیرته زما چنغول دی نو ستا وراره هم دی... که ته اجازه راوکړې، نو ځاین باید د خپلې لویې گناه په جرم په خپله سزا ورسېږي پاچا په فکر کې شو او وې وویل: "ډیره ښه ده... سبا ته به هغه د ملي خیانت په

ډیر

زور ورباد

را الوتسې او

ورسره په کاسو

کاسو باران، چې تابه

ویل د آسمان د زړه لرلې

ورخونه د ځمکې لوري ته

رامانت شوي دي په وړېدلو او په

منار کې نوبلې لږې خپرې وې یوازې د

مزه کوونکو او د نمانځنې د ځایونو وروسته

بهر ته پاتې و، چې له هغو څخه یوه تنه غونډې

رښا ښکارېدلې، چې کله، کله به د زړو کاهنانو او

راهبانو ښځو د زاریو او دوعادو غږونه له معبدونو

څخه اورېدل کېدل

د بالیان پاچا د هندوستان د سیمې حکمران دا امر کړی و.

چې ښه او ورځ دي د عبادت د ځایونو دروازې خلاصې او وازې وې

خو د موسیقۍ د نغمو سره مخونځونه وکړي، قربانۍ ورکړي چې لوی

خدای د هند پر ملت ورحمېږي او د هغوی له سره د دښمن شر کم کاندې او د

هند د خلکو په ډگرونو کې نوې او تازه وینه په گرځېدارولي، خو وکولای شي د

دښمن د بې شمېره لښکرو په وړاندې ودرېږي او ماته ورکړي په هغه شېبه، چې د

طبیعت قار خپل آخري حد ته رسیدلی و، نو ستر عبادتځای له خلکو څخه بېخي

ډک و.

د پاچا لور "مالینې" په معبد کې د "اندرا" د الهي د مجسمې په وړاندې په

ګونډو شوې وه او په زاریو او خوارۍ یې داسې مناجات ورته کاوه.

ای مهرباني الهي! په موږ رحم وکړه او موږ د دښمن له شره خلاص کړه، چې

ټولو حاضرینو به د مالینې له دغو غوښتنو سره په یوه خوله ویل: موږ ته نجات

راکړه... موږ ته نجات راکړه...

په دغه وخت کې "مالینې" له ځایه جگ شوه مخ یې حاضرینو ته کړ او په لوړ

غږ یې وویل: باید وسله په لاس کې واخلي او تیار او چمتو اوسې غلیم راژدې

کېږي. زموږ په خاوره کې مسلمانان راننوتلي دي د یوې اونۍ په اوږدو کې به د

اسلام لښکر دلته راوړسېږي په دغه وخت کې، چې حاضرین په احساساتو راغلي

وو او د غیرت وینې یې په ډگرونو کې تودې شوې وې "مالینې" د معبد له یوې

کړۍ نه ولیدل، چې یو سپور په خفاسته را روان دی.

د سپور په کتلو د مالینې زړه له ځایه بې ځایه شو او د وره خواته یې ورمونده

کړه په داسې حال کې چې خپل لاس یې ښور او جغه یې پرې وکړه. متراوه مترا

ودرېره چېرته روان یې او کومې خواته ځي؟

سپور پلې شو او خپل آس یې د یوې ونې پورې وتاړه هغه ډیر سترې شوې و،

سپره یې سپره وه او معبد ته راننوت سپور دومره ستومانه شوې و، چې د خبرو

کولو متره ورسره نه وه، خو چې یو څه یې ساه صورت په ځای شو، مالینې ورژدې

شوه هغه ته یې په غور وکتل او ورته یې وویل: مترا! ووايه چې څه خبر دې راوړې

دی؟

مترا خپل ځان راټول کړ په داسې حال کې چې ټول رېږدېدو وې وویل:

د اسلام لښکر د دوه ورځو په واټن له دغه ځایه څخه لرې دی... هغوی هغه

لښکر چې د دفاع لپاره زموږ حاکم مخې ته ودرلې ول منځه ونيو او لکه د

سېلاب غونډې مسلمانان د مرکز خواته را روان دي. مالینې جغه کړه او وې وویل:

"زموږ د لښکر د سلازو او مشر نرسا سره یې څه وکړل؟"

هغه یې ونيو په زنجیرونو کې تړلې یې په ټول ښار کې وگرځاو د دغو خبرو له

کولو نه وروسته د مترا په سترگو کې اوښکې را دنو شوې، چې حاضرین هم

جرم محاکمه کړم.

مالینې چې د پلار دغه خبره واوریده، نو له غوسې څخه په ډک غږ یې وویل: «د یو ځاین محاکمه کول نه دي په کار هغه باید سمدستي ووژل شي، هغه دي همدا اوس ووژل شي او کتمو بیا به مو وخت له لاسه وتلی وي. په دغه وخت کې یې مټر ته وویل: زړه کوه او په ما پسې راشه».

پاچا په خیر انشیا سره مالینې ته چیغه کړه او ورته یې وویل: «ته اوس چیرته ځي؟»

مالینې ځواب ورکړ: هو داسې، چې یو پریکړې هڅه وږه اوس د یو ماد خوب خونې ته ورځم، خو هغه د خپل کړي خیانت په سزا ورسوم. د دې خبرې سره له خونې څخه ووتله، چې مټرا هم ورپسې و مالینې په کلکو قدمونو د شازاده یوما خونې ته ورننوتله. شازاده په خواږه خوب ویده و مالینې په ډیره چالاکی هغه خنجر، چې د خپل کمیس لاندې یې پټ کړی و راوايسته او په پوره زور یې تر مټې پورې د یوما په سینه کې ورننوست او له ډیرې غوسې نه یې غاښونه چیچل بیا یې همغه خنجر د یوما له گوگل څخه راوايست د پلار خونې ته لاړه او په وینولې خنجر یې ورته په مخکې گوزار کړ او وې ویل:

«پلار! تا و نه شو کړای، چې خپل وراره د هغه جرم له کبله، چې د خپل وطن سره یې کړی دی ووژني، خو ما واکړای شو، چې خپل گران چغول او خپل د تره زوی ووژنم او د خپل جرم په سزا یې ورسوم».

د اسلام لښکر ولایخوا غوښتل، چې هندوستان فتح کړي، خو په دې بریالی نه شو. کله چې په ۹۲ هجري کال کې، چې د ولید بن عبد الملک د خلافت دوره وه، دوه واري دا هڅه ونيول شو. په هغه کال ولید یو لښکر، چې شمیر یې شپږ و زرو تنو ته رسید د یوه ځوان قوماندان په مشرۍ، چې قاسم بن محمد نومیده، هندوستان ته د دغه ځوان قوماندان سره له دې چې ډیر زلمی ښکاریده، خو په هوښیار تیا، پوهه، ښکلا او زړورتیا پوره مشهور و په ټولو لښکریانو گران و هغه په خپله او د خپلو عسکرو د زړورتیا په برکت ډیر جنگي بریالیتوبونه گټلي و او د هند په زیاتو ښارونو یې قبضه کړې وه او د حیدر اباد ښار، چې مرکز و، هغه یې هم په ویره کې اچولی و.

هندیانو وکړای شول، چې پنځوس زره تنه وسله وال کړي. مسلمانان، چې کله له دغه کار څخه خبر شول چې د دښمن د لښکر شمیر نږدې لس برابره دی، خو سره د دې د هغو قوماندانانو هڅه ونيو، چې جگړه ورسره پیل کړي او د خپل لښکر د لږ والي پر واه نه کړي. دوه دښمنې ډلې یوه له بلې سره په جگړه اخته شوې په اوله کې خو هندي لښکرو مسلمانان له خپلو مورچو څخه یو څه په شاکړل. خو د هغوی مشر قاسم لکه د مست زمرې غوندې تورې وهلې او جنگیده هغه خپلو عسکرو ته امر وکړ، چې یو څه په شاکړي، خو بیا یې خپل لښکر سره راټول کړ او په پنځو برخو یې ویش او بیا یې په دښمن ناڅاپي یرغل ورو. د هند لښکر چې خبرې شوي وې ماتې یې وکړه. د جگړې له ډگره و تښتیدلې او اسلامي لښکرو هغه تعقیب کړي چې ان د ښار تر دروازو پورې ورپسې وو. هغوی د ځان پسې د ښار دروازې وتړلې او د کلا له برجونو نه یې په مسلمانانو باندې د غشيو باران جوړ کړی و، لنډه دا، چې په دغه خونړي جگړه کې پاچا ووژل شو او مالینې د چارواکي په خپل لاس کې ونيول، خو دا هغه وخت و، چې کار له کاره تیر شوی او د خلکو په ژبه چې اوبه له ورځه تیرې شوې وې په ښار کې د خوراکي موادو کموالي را منځ ته شوې و او درنګ په درنګ ناروغۍ په خلکو کې پیدا شوې وې. چې په دې توګه د هیچا لپاره د ژوند کولو هیله نه وه پاتې شوې د مالینې له سترگو دا دنیا توره ښکاریدله او د بې وزلۍ او خواری ورځې ورته تر نظره کیدلې خو د دې سره یې د مسلمانانو په نسبت په زړه کې سخته کینه او کرکه هم راولاړه شوې وه هغې په دغسې یو سخت وخت کې داسې تجویز له ځانه سره ونيو، چې باید شخصاً خپله د مسلمانانو د لښکرو ستر مشر قاسم سره وگوري. هغې سمدلاسه د چارواکي بل چاته وسپارل، بیا یې یوه جرګه قاسم ته وروولېله. چې هغه ته خبر ورکړي، چې د هند واکدار روغې جوړې ته غاړه ایښې ده او د هغه استازي به لږ وروسته راشي.

کله چې د هندیانو استازي و نماینده، چې خپله مالینې وه د مسلمانانو د لښکر کوټ خوا ته روانه وه، نو په دغه وخت کې د شپې د راتلو له کبله هوا تیاره شوې وه هغې یو مخ پټونې چې سترېښ، یې هغه پټه کړې وه په سر اچولی و او د دې سره یې یو پیر نقاب هم پر خپل مخ راخپور کړی و هغې په لاس کې یو سوسر گلاب نیولی و او په دې عقیده وه، چې سور گل نیک مرغی راوړي او شیطانې

ارواي دهغې له خوا اوشانه شري.

د مسلمانانو لښکر، چې یوې اوبلې ځوا ته یې څیمې وهلې وې او زور ورباد هم لگیده، چې په خپل زور سره یې څیمې او د هغو پرې ښورول، چې یو ډول ویره او ډار به هم په زړه کې ور څخه راپیدا کیده. د مسلمانانو قوماندان امر کړی و، چې خپل یو ملګری د هغې مخې ته وروولېږي هغه سړي خپل ځان مالینې ته ورساو او په اشاره یې پوه کړه، چې د هغه پسې دې لاړه شي.

مالینې چې زړه یې په زوره زوره توپونه وهل او ښي یې ریږدلې او د دې سره ورته رنګ په رنګ خیالونه پیدا شوي وو، د هغه سړي پسې روانه وه هغه د قاسم تر څیمې پورې مالینې ورسوله مالینې په وروسته سره د څیمې پرده لرې کړه او ورننوتله، خو د ننوتلو سره یې سم خوله له ډیر حیرت څخه واهه پاتې شوه، ځکه چې د اسلام د لښکر د ستر قوماندان څخه ورته ډیره ساده او څو لره ښکاره شوه د څیمې په یو گوټ کې یو پوړی پروت و او قاسم پر هغې باندې ناست و او په لاس کې یې تښتې اړولې کله چې مالینې ورننوتله، قاسم هیڅ و نه ښورید. خود یو څه وخت لپاره یې دهغې ځوانه په څیر، څیر وکتل ناڅاپه له خپله ځایه جګ شو، و چولی یې تریو کړ چیغه یې کړه او ورته یې وویل: آه ته ښځه یې، مالینې په خوږه لهجه او روانه عربی ژبه ورته وویل. هو... ولې د ښځې او نارینه ترمنځ توپیر څه دی؟

قاسم ورته وویل ته چې په دومره ښکلي او ښه عربی ژبه کې یې، نو نقاب دې له مخه لرې کړه خوږه تا وگورم، چې ته څوک یې؟ مالینې وروړاندې شسوه او دهغې ډیوې لاندې، چې د څیمې په جټ کې را څوړنده شوې وه، ودر بدله او نقاب یې له مخې نه لرې کړ، خو چې کله د ډیوې رڼا د مالینې پر مخ پر یوتله، نو د عربی قوماندان د زړه په کور یې زل زل کیده کړه. د هغې پراخه او سپین وچولی، ښکلی مخ، غټو شهلسترگو، اوږدو ښو او د تورو غونډې گڼو ورڅو د هر چا په گوگل کې زړه په ریږدلو راوست. قوماندان یوه تښتې هغې ښکلي او زړه وړونکې مخ او خبرې ته وکتل، خو ناڅاپه یې په غږو بښاندې یو ډول لږه راغله او یو عجیبه غونډې احساسات ترې راچاپېره شول او دې یې په منځ کې ایسار کړ.

د یوې اوږدې شیبې لپاره د هغو د وارو تر منځ چوپتیا او سکوت رامنځ ته شو، چې د وار د یو او بل د ښکلا په اندازه کې له خوه وتلې و او څه عجب غونډې حالت پرې راغلی و، چې په دې کې قاسم خپل ځان ته تګان ورکړ او وې غوښتل، چې په دې توګه دغه خیال او حالت له ځانه لرې کړي په زوره او لوړ غږ یې ورته وویلې: ای ښځه ته څوک یې؟ څه پیغام دې راوړي؟ ژر شه خبرې وکړه مالینې ورته په ځواب کې وویل:

زه مالینه د دغه ځای د پاچا لور یم، زما پلار تا وواژه... زه راغلي یم څو له تانه وغورم، چې زما پر ملت یو څه مهرباني وکړي.

قاسم ورته وویل زما دوه خبرې دي، یوه دا چې تسلیم شې او بله دا چې که تسلیم نه شي نو کلاندې به لا پسې اوږده شي له دې نه زیات نه شم کولای، چې تا ته نور څه وایم.

مالینه ورنلنډه شوه او په پوره ناز او میکر پرې وریښته شوه او په داسې غږ، چې یوې خوږې موسیقۍ ته ورته و، وې ویل:

«د هېوادونو او ښارونو نیول او دا ټولې وینې تویول او د خلکو وژل څه ګټه لري؟ آیا دا به ښه نه وي، چې انسان دې قناعت وکړي، چې د قناعت کولو په صورت کې به یې آرام ژوند په برخه شي. دغه وینې تویول او د خدای مخلوق وژل د ظاهري برم او عظمت نه پرته بله څه ګټه لري؟ او هغه بریالیتوب چې د خلکو د مړو په سردې پښې کېږدي بله کومه فایده په کې پرته ده؟ ای قاسم! ستا ښکلا زه راوښنه کړم او ماته یې د نیک مرغۍ مفهوم رازده کړ زه حاضر یم، چې مسلمانان شم او د دې سره به زه تل لپاره د ستایم، خو شرط دا دی، چې ته نور زما د ملت په خلکو پورې کار مه لره بیا یو قدم وروسته لاړه او د ډیوې دور انگو لاندې یې په ډیره سپر تور پوړۍ له ځانه لرې گزار کړ او مالینې داسې لوڅه پوڅه ودریدله، لکه څنګه چې له موره زیږیدلې وه ځوان او زلمی قوماندان په هغو سترگو، چې له تعجب څخه وازې پاتې شوې وې هغې ته په څیر څیر کتل او نه یې شو کولای هغه څه، چې وینې باور دې پرې وکړي د هغې سپینو او پستو غږو د قاسم د زلمي توب هوا او هوس راوپارول د نجلۍ ځوانه یې ورمنده کړه، خو یو ځل یې خپله پښه ونيوله، په خپل ځای وچ کلک ودرېد خپلې شونډې یې له غوسې څخه وچیچلې او چیغه یې پرې وکړه:

«ای بدبینې او هر ځایي ښځې ډېر ژر له دې ځایه ووځه...»

سري لاسونه يې بشکول په وړو يې ورته وويل، چيغې مه وهه... زما راز مه رسوا کوه... که دې کومه خبره وکړه زه او ته به دواړه مړه شو... پرې مې ږده، چې لږه شم!!!

بيا يې يوزه خونکې او سيلې وکيښ او بې حاله غوندي يې د لارښوونکي په مټ تکیه وکړه وهغه ته يې وويل:

"ای زوره ښاغلیه ستا نوم څه دی؟"

هغه ورته وويل: "زه صالحه د نوريه زوی يم او د خليفه له نژدې ملگرو څخه يم".
ماليني په دغه وخت کې يو کړيکه وکړه، زه وېرې يم... دوه ورځې کيږي، چې څه شې مې نه دي خوړلي دښار کلابندۍ موږ له پښو غورځولي يو يوه کيسه ږوې ماته راوړه.

زه ډاږيم ما يوازې مه پرېږده، ماله خانه سره بوخه، توري تيارې زه په ډار او وېر کې اچولې يم لارښوونکي په داسې حال کې، چې دهغې لاس يې په لاس کې نيولی و ويې ويل: زما پسې راځه.

لارښوونکي هغه خپلې څيمې ته بسولته او هغې ته يې يوڅه خواړه ورکړل ماليني، چې کله خپله لور په دغه خوړلو له کبله لرې کړه، نو ښار ته لاړه او سمدلاسه هغه هندي حکمران ته ورغله، چې د خپل خان په ځای يې ټاکلی و.

ماليني هغه ته امر وکړ، هر څومر دې، چې ژر له لاسه کيږي، د فدايانو يوه ډله دې جوړه کړي دهغو هر يوه دې يو مشعل په لاس کې ورکړي او په دښمن دې حمله وروړي.

يوه شيبه وروسته هندي فدايانو د مسلمانانو د ځينو خوا ته د روښانه مشعلونو سره حمله وروړه او هغو ته يې اور اوچاوه.

مسلمانان وارخطا له خوښه راوښ شول او پر جگړه يې پيل وکړ. قاسم د مسلمانانو قوماندان په اس سپور شو او خپل عسکري يې وهڅول، څو له ميدانه ونه وځي.

ماليني دخپلو جرو وينتاتو سره، چې گريوان يې هم شکېدلې و دخپلو فدايانو په گډون د جگړې په ميدان کې توري وهلې د قاسم سترگې، چې کله پر ماليني ولگيدې دهغې ځوانه يې خپل اس ورتړ کړ او تن په تن يې ورسره جگړه پيل کړه په يوه ناڅاپه حمله کې د ماليني توره ماته شوه، خوډي وارخطا نه کړه سم دلاسه يې د يو بل سپاهي نه توره واخيسته او د قاسم سره يې په جگړه پيل وکړ.

خو يوه شيبه وروسته قاسم په دې بريالی شو، چې ماليني ټپي کړي، د ماليني ملگرو هغه د جنگ له ډگره وايستله، په پاې کې د مسلمانانو لښکرو بريالی شو د مسلمانانو قوماندان د پاچا مانۍ ته ورننوت او په مانۍ کې د برياليتوب له کبله بېد سوبې جشن جوړ کړ.

قاسم داهو وکړ، خود ماليني سره له زياتې مهربانۍ څخه کار واخلي، ځکه چې دهغې مېړانې او زړورتيا لېسې د قاسم زړه وړې و او دې ته تيار و، چې ډير ژر ددغې نجلۍ سره واده وکړي، يوه شپه چې ټول په مانۍ کې و، قاسم څوک په ماليني پسې وليږه، مالينه په ډير غرور مانۍ ته راغله په داسې حال کې، چې وچولۍ يې تروښ نيولې و او کوبښ يې کاوه، چې د مخ سم مخ ته ونه گوري. قاسم په پوره مينه او مهربانۍ له هغې څخه هر کلي وکړ د هغه زړه له ډيرې خوشحالي څخه ټوټه وهل او په بريالۍ لهجه يې وويل:

دغه زړه وړه او جنگيالي پيغله، چې ماته دا وياړ را په برخه شو، چې زه دې ورسره تن په تن جگړه وکړم او په جگړه کې پرې غالبه شوم، نو د قانون له مخې بايد دازما په واک او اختيار کې وي، خوزه ورته د جنگي اسيرې او وينځې په سترگه نه گورم او د دينه په لور نظر ورته قايل يم، خو په دې شرط، چې د زړه تيارې يې د اسلام د دين په رڼا باندې روښانه شي او بيا ورسره زه شرعي نکاح وکړم او دلوي خداي په وړاندې زه ورته خپله ميرمن ووايم، ټولو حاضرينو د ماليني ځوانه وکتل او دې ته يې غوږونه نيولي و، چې دهغې له ځوابه څه ځواب اوري. ماليني په کلکو او متينو قدمونو او په پوره زړورتيا وړاندې شوه، په فصيحېه او روانه عربي يې وويل: زه به هيڅکله د قاسم په لاس اسلام قبول نه کړم او د هغه ښځه به هم نه شم زه د پاچا لوريم او که وغواړم، چې د ځان لپاره په مسلمانانو کې مېړه غوره کړم، نو بيا به خليفه دغه کار لپاره وټاکم، نه قاسم... ما ډير ژر د اسلام د خليفه حضور ته ورسوي.

حاضر خلک ټول د ماليني په دغه خبره حق حيران شو. په تېره قاسم، چې رنگ يې له مخه والوت او رومبۍ له هغې، چې څه ووايي صلاح د نوريه زوی له خپله ځايه جگ شو د قاسم ځوانه يې له قهر او غوسې څخه په ډک نظر وکتل او وي ويل:

مالينه د قاسم په پښو کې ولوېده د هغه پښې يې په لاسونو کې ونيولې ښکل يې کړې او په داسې حال کې، چې د اوښکو څاڅکې يې له سترگو تېرېدل په زېږدېلي غږ يې ورته وويل:

"ای قاسمه! ما په نکاح او در سره مې بوخه... خود دغه ښار له کلابندۍ څخه تېر شه او په دې خبره پوره باور ولږه، چې زه به د ژوند تر وروستۍ سلگۍ پورې ستا لمانځنه کوم او ته، چې هر چيرته څې زه به درسره يم او ستا وينخوا د خدمتگاره به واوسم.

محمد يوه شيبه يې واکه او په فکر کې شو، خو هر څنگه چې و د اسلامي حدودو د جذبې په زور يې خپل ځان په قابو کړ نو دا چې د ايمان نور يې په تندي کې شغلې وهلې داسې ناره يې پرې وکړه.

ای ښځې! خپل ځان پټ کړه، هوډا کار ډېر ژر وکړه بيا يې هغه تور پورنی له ځمکې څخه راپورته کړ خپلې سترگې يې پټې کړې او د ماليني په ولويې اوچاوه او په داسې حال کې چې هغه يې د دروازي ځوانه شړله، په سخته لهجه يې ورته وويل:

"زه پوه شوم، چې ته زما د تېر ايستلو او بسې لارې کولو لپاره راغلې وې تا خپله ځوانې او ښکلا ماته وړاندې کړه، څو ما د دين له لارې څخه واپوې او ځيانت کولو ته مې وهڅوي، خو افسوس ستا په دغه اشتباه او ناپوهۍ زه کولای شم، چې همدا اوس تا ووژنم، خو ستا په ناپوهۍ او سادگۍ مې زړه سوزي زړه نشه نوره مه ډريږه د باندې ووځه او په خپله مخه لاړه شه.

ماليني قاسم ته په داسې نظر وکتل، چې له کرکې او کيښې څخه ډک و او په داسې غږ، چې له قهر څخه ورسره رېږدېدلو ويې ويل:

ماليني قاسم ته په داسې نظر وکتل، چې له کرکې او کيښې څخه ډک و او په داسې غږ، چې له قهر څخه ورسره رېږدېدلو ويې ويل:

قاسمه! ما هم کولای شو، چې تا ووژنم، څو که دغه کار مې کړای وای، نو بيا به مې هيواد له خاورو سره برابر شوی وای زه راغلم او د زړه په ژبه مې له تا سره خبرې وکړې خو دا راته څرگنده شوه، چې تا په گوگل کې له ډيرې څخه کلک زړه پروت دی، چې هيڅ ډول رحم او عاطفه په کې نه شته.

ای ښکلیه ځوانه او کلک زړه قاسمه! پوه شه... پوه شه، چې ته پر ما ډير گران يې هو پرته له دې چې وغواړم او کنه ته را باندې گران يې خو په دې خبره هم پوه شه، چې خپل هېواد را باندې له تانه هم ډير گران او عزيز دی او دا چې ته زما د هيواد دښمن يې نو ستا کينه به زما په زړه کې پرته وي، سره له دې چې ته پرته له همدې وخته زما معبود از محبوب شوی يې، خو پوه شه او خبر شه، چې زه به له تا څخه دخپل هيواد کسات ضرور اخلم او تا به هم ووژنم بايد چې تل زما له ځوانه په ويره او ډار کې واوسي، وروسته له دغو خبرو يې پورنی په سر اوچاوه، نقاب يې پر مخ راخوږ کړ په داسې حال کې چې خپل سريې هسک نيولی و په پوره غرور او پرته له دې، چې ځوان قوماندان ته وگوري له څيمې نه ووتله کله چې مالينه له څيمې نه ووتله، نو يو ناڅاپه د ځوان قوماندان جذبات راوپارېدل سريې داسمان ځوانه کړ او په زوره زوره يې خپله سينه په سوکانو ووهله او داسې يې له ځان سره ويل: ای لويه خدايه! ولې دې ددغې کافرې ښځې مينه زما په زړه کې واچوله؟ او ډېر شکر دی، چې زه دې په دغه ازموينه کې بريالی کړم.

ماليني هوډ وکړ، څوپه هر ډول چې وي د اېه له قاسم څخه خپل کسات اخلي، ځکه چې هغه ددې دښکلا، ښايست او مينې هيڅ پروا ونه کړو. کله چې له څيمې نه ووتله، نو له لرې يې هغه سړی وليد، چې دايې د قاسم تر څيمې پورې را رسولې وه. يوه شيبه ودرېدل له فکر يې وکړ او يو ځل يې هوډ ونيو او ددې سره يې دخپل پرونې لمن څيرې کړه او نقاب يې هم له مخ څخه لرې کړ خپل وينستان يې گډوډ او جرېر کړل او د لارښوونکي سري ځوانه يې ورمونده کړه په داسې حال کې چې غوښتل يې خپل ځان ډارېدلی وښيي کله چې لارښوونکي سري ورته را نژدې شو او وي ليد، چې هغه ښځه ده هو داسې ښځه، چې نيمه لوڅه شوې ده او ددې سره سترې، ستومانه او پرېشانه، نو خپلې وروځې يې پورته و غورځولې د قوماندان د څيمې ځوانه يې وکتل او وي ويل: په تا څه شوي دي؟ ولې داسې رېږدې؟ داڅه حال درياندې راغلی دی؟

ایا ځوان قوماندان له تا سره... خو ماليني ورته وخت ورنه کړ، چې څارونکي خپله خبره پوره کړي. په زوره زوره يې په ژبا پيل وکړ، هو داسې چې هغه سري په غوسه شو او چيغه يې کړه:

"دانو يو ځيانت دی او ډير لوی ځيانت، ماليني په داسې حال کې، چې دهغه

"شاوژی" مالینې دا حق لري چې دغسې خبرې دي وکړي.
قاسم پرې چیغه وکړه، ورته یې وویل: څه دي وویل؟

په دغه وخت کې نور خلک هم د صالح د خبرې سره ملګري شول او دا چاره یې ومنله، چې هر څومره ژر کیدای شي مالینه دې د اسلام د خلیفه حضور ته دمشق ته ولېږي.

په دغه وخت کې ټوله نړۍ د قاسم د سترګو په وړاندې توره تیاره شوه او پرته له دې ورته بېله کومه لاده او چاره پاتې نه شوه اوس چې هرڅنګه وي بسايد چې شاوژی مالینې د مشق ته ورسوي خپل مخ یې حاضرینو ته کړ او وي ویل ډیره ښه ده زه به مالینه د مشق ته ولېږم، خو باور لرم، چې خلیفه به له عدالت سره سم کړه وړه وکړي.

مالینې بیا هم را مخکې شوه، په داسې حال کې چې صالح ته یې اشاره وکړه وې ویل:

"زه غواړم، چې یوازې دغه زړور انسان زما سره دلازې ملګری وي او د ده تر ساتنې لاندې زه دمشق ته ورسېږم"

مالینې د یو ډلې مسلمانانو په بدرګه کې چې مشري یې صالح و، د دمشق په لورې روانه شوه، خو ځوان قوماندان قاسم، چې د مالینې له دغه ډول چارې څخه یې زړه له تورو وینو ډک شوی و، په خپل ځان قابونه شو او له سترګو څخه یې اوبښکې را روانې شوې.

د دمشق خلک د مالینې د هر کلي لپاره ووتل مالینه په یوه سپین اس سپره و د صالح او د هغه ساتونکي ډله ورسره و مالینې هیڅکله هم خلکو ته نه کتل د هغې په زړه کې د کښکې او کسات اخستلو یوه داسې اور لمبې وهلي، چې سر تر پښو یې سوزوله مالینې د خلافت دربار ته ورغله... خلیفه یې ولید، چې په یوه چوکۍ یې تکیه وهلي وه او شا او خوا ترې وزیران ناست و، خو کله چې مالینه ورننوتله، خلیفه سم دم په خپل ځای کیناست او د مالینې د ښکلا او ښایست په وړاندې حیران پاتې شو هغې ته یې د کښکې ساتلو اشاره وکړه، مالینې لږم احترام وکړ او دخپل قوماندان قاسم لیک یې ورته په مخکې کښیښود.

خلیفه لیک واخیست وې لوست او بیا یې خپل مخ مالینې ته کړ ورته یې وویل:

"ای زما لوري! زه په دې خبره ډیر تعجب کوم، ته چې زموږ د قوماندان په لاس اسیره شوې یې هغه دا حق درلود، چې تاسره د یوې وینځې غونډې کړه وړه وکړي، خو هغه تاته په ډیره درنه سترګه وکتل او ته دې خبرې ته حاضر نه شوې او دا څه بې ځایه خیال دی، چې ستا په مغزو کې یې ځای نیولی دی؟

ای نجلی! زه فکر کوم، چې ته ډیره مغروره او خود رايه یې... خو ته پوهه شه، چې زه د نورو په حق تیري نه کوم او د عدالت سره به سم حکم جاري کړم ستا لپاره به ښه دا وي، چې یو څه له پوهې نه کار واخلي او زما د ځوان قوماندان، زړور قوماندان او فاتح قوماندان سره واده وکړي

کله چې خلیفه خپلې خبرې خلاصې کړې مالینه په پوره متانت وروړاندې شوه او وې ویل:

"ای د اسلام خلیفه او عدل او عدالت په کړسۍ ناسته که ته چرته ما مړه هم کړې، نو زه به له هغه سره واده ونه کړم"

دا څنګه کېدای شي آيا دا خبره امکان لري، چې زه د هغه نامرده سره واده وکړم، چې پرته له شرعي نکاح څخه یې پر ماتیري کړي دی په دغه خبره د خلیفه سترګې له ستر غلیونه راووتې په لور غږېږي وویل "داڅه وايي؟ داڅه اورم؟"

مالینې وویل: زه له هغه لري وطن څخه خاص دې لپاره ستا دربار ته راغلي يم. څو خپل شکایت او عرض ستا حضور ته وړاندې کړم، ستا ځوان او مغرور قوماندان زما په لمنې تور داغ لگولی دی، زه یې بې ستره کړې يم او که زما په خبره باور نه لري، نو له دغه زړور سړي څخه پوښتنه کولای شې خلیفه صالح ته مخ کړ او ورته یې په قهر وپوښتل رښتیا ووايه او کله تا به هم مړ کړم، صالح وویل قربان دې شم، زه، پرته له حقیقه نور څه نه شم ویلی. ما دغه نجلی دښپه له خوا ولیدله، چې په جړ وښتانو په داسې حال کې چې نیمه لوڅه شوې وه او ژړل یې د قاسم له ځیمې نه راووتله خلیفه په داسې حال کې چې مخ یې له ډیرې غوسې څخه تک سور شوی و، له خپلو وزیرانو څخه وپوښتل څوک، چې په زور سره په پردۍ ښځه تېري وکړي، نو سزایې مرګه ده، د اسلام د دین له وړاندې داتوپیر نه لري، چې دغه سړي دې یو قوماندان او یا یو عادي لښکري سړی وي، قاسم چې یو قوماندان دی باید چې له بل هر چانه زیات خپلې دندې ته پام وکړي او په دې پوه شي چې له

قانونه سرکشي ونه کړي، خو سره له دې تر هغو، چې دهغه دفاع په دغه برخه کې وانه ورم، نو هغه ته مجازات نه ورکوم ډیر ژر هغه راوغواړي او د قسوماندانۍ چارې سر له سبا څخه حسین بن عبید ته وسپاري بیا یې خپل مخ مالینې تهکړ او وي ویل:

"ای دپاجا لوري! ته زما کور ته لاړه شه او زما امر ته سترګې په لاړه اوسه، چې څرنګه عدالت په دغه برخه کې تر سره کوم.

د مالینې په سترګو کې یوه د خوښۍ برېښنا وځلېده او د خلیفه حرام سرای ته لاړه، کله چې دغه خبر قاسم ته ورسېد، نو په رڼا ورځ جهان له ستر ګوتک تور ښکاره شو، هغه هیڅکله هم داسې نه وړه انګېرلې، چې مالینې په زړه کې به د کسات اخیستلو او کین حس په دومره زور سره پروت وي. قاسم دغه خبر له اوریدونده ورسره سم خوراک نه شو کولای او خوب یې د سترګو له کوره کډه کړې وه او تل ورسره د دغې خبرې د پای فکر ملګری و رنگ یې زیر شو د بدن وزن یې ورځ به ورځ په کمېدو شو او کله چې د مشق ته ورسېد نو یوازې هډو کي یو پاتې و او غوښه یې او به شوې وه. خلیفه، وزیران او مالینه په دربار کې حاضر و. قاسم په داسې حال کې دربار ته ورننوستلی شو، چې رنگ یې نور هم پسې تښتیدلی و سترګې یې په ګولکو کې ننوتلې وې او ملایې له ډیره غمه کړه شوې وه په کمزور و قدمونو ځانه ته ورغی احترام یې وکړ او دهغه لاسونه یې ښکل کړل نور نور ورسره د دریدلو سیک اون متره نه وه، له ځانه بې خبر په یوه چوکۍ کې ولوید او هیڅ خبرې یې ونه کړې.

خلیفه په داسې حال کې، چې زړه یې نور د قاسم په حال نرم په شي او ښه وکولای شي، چې په دغه برخه کې له عدل او انصاف څخه کار واخلي داسې یې وویل:

"ای قاسم! زما دې په خدای سوګند وي. موږ ډیر داغوښتل چې ستاد دغو ټولو زړورتیاو او بریالیتوبونو او سوبو له کبله ستا په راتلو په دغه دربار کې جشن جوړ کړو، خو ته دخپلې ځوانۍ او لېونتوبه د داسې یوې ګناه مرتکب شوی یې، چې هیڅ دښمن یې نه ده له ځاسه پورته شه او په دغه برخه کې له خپله ځانه دفاع وکړه، ځکه موږ هود نیولي دی، چې اړو مړو به په دغه کار کې له عدالت استفاده کوو. په قاسم دومره هیبت راغلی و او داسې کمزری شوی و، چې هر څومره زور یې وکړ له خپله ځایه جګ نه شو یوه چیغه یې له خولې ووته او همداسې په خپل ځای چوپ او غلی پاتې شو. خو مالینې د هغه خواته په پوره حیرات سره کتل... هغې هیڅکله د فکر نه شو کولای چې دغه هډو کي دې دښکلي او ځوان قاسم له وجود څخه پاتې شوي وي مالینې په زړه کې داهيله درلوده، چې یوازې یو خل قاسم دهغې خواته وروګوري، چې هغه بیا په خپلو ټولو خبرو اعتراف او اقرار وکړي او هغه یې وزله او بې ګناه ځوان له مرګه خلاص کړي. خو قاسم خپل سر په سینه خوړند کړی و او بل هیڅ فکر ورسره نه و. د خلیفه صبر پای ته ورسېد، نور یې نو په قاسم رحم ونه کړ او محاکمه یې پیل کړه. دصلاح خبرې او شهادت یې هم په دغه برخه کې بیا واورید... ورسته بیا هغه خلیفه اپهام قاسم ته متوجه کړ چوپ شو او د قاسم د دفاع د اوریدلو په انتظار پایې شو ټولو خلکو قاسم تع لیدل، چې د دې سره یو وژونکی چوپالی د دربار په لوی تالار کې خپور شوی و.

یو خل قاسم خپل سر را جګه کړ او یو غمزن او روح سوزونکی نظری، چې دهیڅ یوه انسان په سترګو کې نه وکتل شو مالینې ته وکړ... چې له دغه نظر څخه غم، خواشیني، رنځ، عذاب، سرزنش او ملامتي څرګند یدله بیا یې مخ بل پلو واپړاوه او یوه زړه دردونکې چیغه یې له خولې ووته، چې د دې سړي سر په سینه راشکته شو.

په دغه شېبه کې هو یوازې په دغه شېبه کې مالینې د پښېمنۍ احساس وکړ او د قاسم په نسبت یې مینه په زړه کې راوپاښه هغه لوري ته یې ورمندوه کړه دهغه وړې یې په خپلو لاسونو په زوره زوره وښورولې، له خولې نه یې یوه له غم او درده ډکه چیغه ووتله او وې ویل تاسو زما په خبر و باور مه کوئ... هو هیڅ باور پرې ونه کړي په دغه وخت کې د قاسم وړې د مالینې له لاسونو څخه خوشې شوې او دهغه یې ورچه کالوت په ځمکه پروت:

مالینې په داسې چیغو او فریاد چې د ټولو خلکو زړونه ورسره سوزیدل داسې وویل قاسم... زما گران قاسم مړ شو... ما مې خپل مین له خپله لاسه مړ کړ... خلیفه هم خواشیني له خپله ځایه پورته شو. حاضر خلک مړي ته ورنژدې شول او بیاتولو لاسونه د اسمان خواته پورته کړل او په شونډو کې یې داز مزه موله "االله وانا الیه راجعون"

شوق کفن

چندی است بوطن حنک است، از جنگ کهن توبه - از جنگ کهن توبه
از جنگ اتوم کشتن از مشت و یخن توبه - از مشت و یخن توبه
می چرسی تو مخوری، از فکر وطن دوری - از فکر وطن دوری
از کنج خرابه و، از دود چمن توبه - از دود و چمن توبه
گرمست شراب استی، تو خانه خراب استی - تو خانه خراب استی
نه قلب و جگر سالم، از شوق کفن توبه - از شوق کفن توبه
هم سگرت و نصور بد، هم چرس و قمار بد - هم چرس و قمار بد
بر گرد و شراب است، از بد بوطن توبه - از بد بوطن توبه
از مرگ حسات بهتر، از جهل نجات بهتر - از جهل نجات بهتر
بد خواه چو بشم بشم، از صرف و سخن توبه - از صرف و سخن توبه



برقع چین دار

نصیر احمد نشاط

ای دلبرمه پیکر و محجوب و دو لاقی!
دل بردی و با من نشدی باز ملاقی
نادیده چه گویم که لبانت به چه ماند؟
شاید شکرین است چو خرمای عراقی
بی محرم مردانه ندیدم که بر آبی
من عاشق دیدار و تو خوشدار فراقی
شد جای تو چون بـودنه در کنج خریطه
بـا پت پتق نعت مزین لاف چتاقی
زیبـنده اندام تو شد برقع چین دار
من خرمن بـنـاروت و تو مانند پتاقی
در کوچه بـیـا جوهر شبـانگاه بگردیم
زیرا که تو بـر دیک دلم مثل اجاقی
دست تو بدستم نرسد و نه بکوبد
بـر ساق تو و گردن من صوفی شلاقی
نـسـوار کشیدم بـخیال تو پیایی
کوجام می و مطرب و کو سـاغـر و ساقی؟



مانند هر روز دیگر در دفتر ما بازار غیبت و تبصره گرم شده بود و هر یک از همکاران ما سخنی از چمنی بر می چید و نثار حضار میکرد اما سرکاتب گل محمد مشهور به مامور گلوی خوشبایور که رو برویم قرار داشت، بر خلاف روزهای دیگر ساکت بود، گاهی چشمانش در حالی که بسوی کلکین پلاستیک کوبیده دفتر میخکوب مانده بود، از حدقه بر می آمد، رنگش سیاه میگشت، چین و چروک پیشانی اش بلند میشد و دستهایش را به هم می فشرد و گاهی آرام می شد و در تحیر عجیب و عمیقی فرو میرفت. زیر لب با خود چیزی میگفت و سرش را به علامت ابراز ندامت این طرف و آن طرف شور میداد. پرسیدم سرکاتب صاحب! خیریت باشد؟ گفت: هیچ خبری نیست. گفتم حتماً واقعه یی پیش آمده است. گفت: لازم نبود که شله گی کنید، حال که آرامم نمیکذارید، گوش کنید.

هفته گذشته دروازه منزل کرایه ما کوبیده شد، دروازه را باز کردم و سه نفری که ظاهر خیلی آراسته داشتند بدون معرفی به داخل حویلی ما شدند و گفتند که ما هیأت سروی خانواده های بی بضاعت و حاجتمند کابل هستیم بناء شهرت و تعداد عایله خود را بگو و اینرا هم توضیح بده که چه کاره هستی و ماهوار چند افغانی عاید ثابت داری؟ گفتم مامور دولت هستیم، خانه شخصی ندارم، هفت فرزند نر و ماده دارم که مادر شان هم خوشبختانه یا بدبختانه از چندین سال به این طرف مریض است و در غیز آن شاید تا اکنون پنج یا شش نفر دیگر هم به دنیا می آورد، معاش ماهوارم را که چندین ماه بعد می پردازند، فقط دو سیر آرد میشود و بس.

یکی از آنها یک کارت چاپی را که مزین به سمبولهای صلیب سرخ و هلال احمر بود به دستم داده گفت:

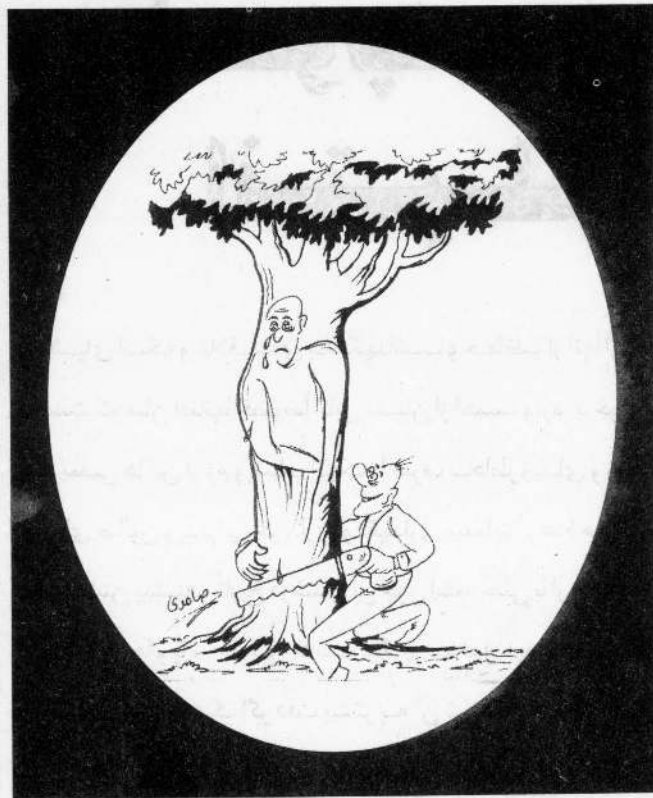
مامور جان! ما مربوط اداره جدید التأسيس (کمکهای اضطراری زمستانی به مردم کابل) هستیم که درین پروسه لزوماً خود مردم نیازمند هم باید سهم

د کوتي حالت بيخي خراب و او هر څه د کوتي په مخ گډوډ پراته وو. دور و مور داسې ژبه خبره او ناامیده ورته ناسته وه لکه چې دنيا ورته د دوزخ يوه کنده چوره شوي وي. په همدې کې مې وپوښي دوه مياشتني زوی د ډير توخي له امله په زانگو کې چيغي کړې او په داسې زور سره چې چيغي وهلې چې تا به ويل به دغسې له مصيبتنه ډک حالت کې له مور سره دشمنۍ ته راپاڅيدلی اتو غواړي په خپلو چيغو زموږ مغزونه جوي.

د هغه له ژبا سره يو ځای يې مور خوله په بنيرا ووپراندسته او په داسې حال حال کې چې اوښکې يې روانې وې بنيراوې مولي، خود ماشوم دراپورته کولو او غلي کولو هيڅ پروايې ونکړه. د هغې په زړه کې هم داسيک نه و پاتې چې پورته شي او هغه غلې کړي. خوماته د هغې دغه عمل هم د دښمنۍ يوه هڅه ښکاره شوه. تر بيا يوه دقيقه مې کوبښ وکړ چې څه مثبت تصميم ونيسم او زړه ته په څه ډاډور کړم خود ماغ مې نور له دغسې پهيکرو سترې شوی او ښه په نره يې خواب را کړ: زانگوته ورغلم او ماشوم مې را واخيست چې غلې يې کړم. په وږه ژبه مې ټولې د مينې او محبت کلمې ورته تکرار کړې او گټه يې ونکړه.

ماشوم داسې خوله خلاصه او سترگې پټې کړې وې چې زما يوه خبره يې هم وانهوريره: په همدغه ل، شيبه کې مې هغه څو کرته زړه ته خوږ کړ او په سينه مې وموښه، خوبيا يې هم گټه ونه کړه. بالاخره مې ماشوم دمينې او غوسې په گډوډ زور سره دمره په سينه ټينگ وموښه چې کرار، کرار يې غږ غلې شو، آرامه شو او له همدې سره مې په زانگو کې واچاوه او ټال مې ورکړ. مور يې چې دغه ټول حالت ښه په خبر کتلی و، په يوې غير ارادي چيغي سره زما گريوان ته لاس را واچاوه او بيا يې منډه کړو او ماشوم يې وکوت بيرته يې رامنډ کړه او زما په سراو مخ يې د سسوکانو او ځاپيرو وارونه وکړل. هغه نور ناروغ زامن يې هم په ځايونو کې راکنباستل او په نفرت او ويره، يره يې راته کتل.

د ماشومانو کتلو زه هم وويرولم او خان راته د ځناور غوندې ښکاره شو، څو ځله مې وموسکل، ماويل که دهغوی ويړه لرې کړم، خود هغوی ويړه نوره هم زياتيدله. دهغوی ويړې زما ويړه هم زياته کړه او له کوتي راووتم.



ښکاره نا آشنا

آ ملامت وم؟!

زه باور لرم چې تاسو به يې ونه منۍ. ځکه دغه کار د کولونه دني او هيڅ د عقل خاوند هم د غسې کارنه کوي. خو کله کله د ژوند بد حالات او مجبوريتونه سړی د انسانيت له دايرې او باسې زه چې کورته راغلم ډير زيات ستړی وم، ټوله هيله مې دا وه چې چيرته غلې پريوزم او ويده شم. په اداره کې د مدير ډنگ او بنگ مې اعصابنه سم ستړي کړي وو. په ټولگي کې هم زده کوونکو تر پوزې راوستی وم. بې ځايه خند، بې ځايه خبرې، لاس اچول او نورو دغې بې ځايه حرکتونو مې ماغزه بڼه سم خراب کړي وو.

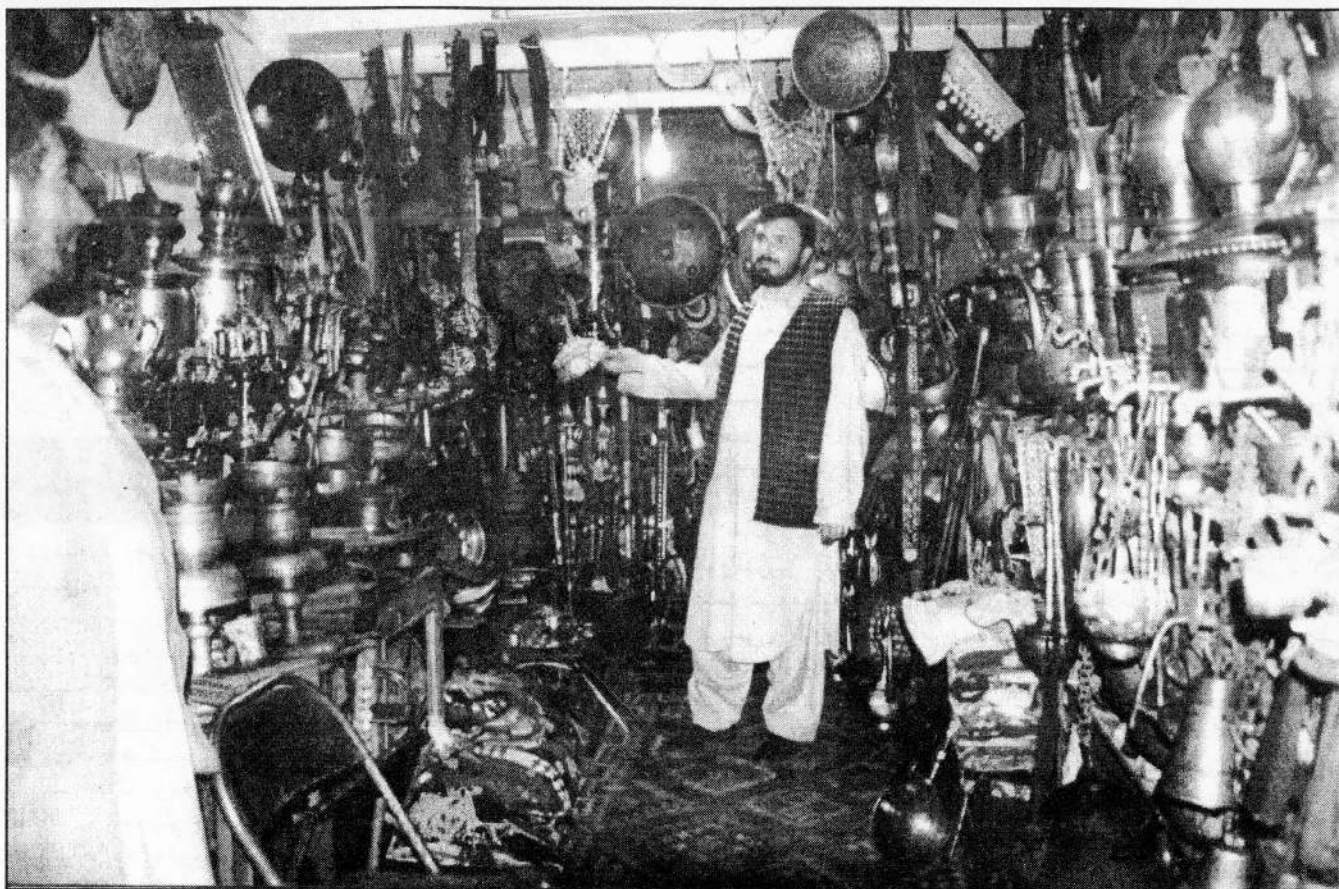
بيا چې له ښونځي را ووتم او د کور په لور مې په بايسکل پښه راږوله، څو گامه به نه وم تللي چې بايسکل جوړونکي را پسې غږ کړ او د بايسکل جوړولو اجوره يې وغوښته په داسې حال چې زما په جيب کې يوه ټنگه هم نه وه. هغه ملامت نه و به ځکه دا يې حق او خپل حق يې غوښته، خود غوښتلو طريقه يې سمه نه وه. پردې برسیره زه ناروغه هم وم. له څو ورځو راهيسې مې دستوني درد ټيټ فشار او د ټوخي ناروغی درلوده. ماسره دوه مړه پسې هم نه وې چې يوځل ډاکتر ته تللی وای او درمل مې اخيستي وای. دستوني درد راته د ((سرطان)) دناروغۍ تشويش هم پيدا کړی و.

په لاره کې يوه بله بده پېښه هم رامنځ ته شوه او هغه د بايسکل پنچریدل و نو دغه ټولې پېښې داسې په پسې راو شوي چې تاب ويل مصيبتونو يوازې زه ليدلی وم. تنخواه ته هم لا ډيرې ورځې پاتې وې او چې لږ پاتې وای هم گټه يې نه درلوده ځکه چې له تحويلدار مې لاسخکې دده مياشتو تنخواه پور کړې وه. په کلي کې هم داسې څوک نه و پاتې چې يو څو روپۍ مې نه وي ترې پور کړي او دکلي له دوکانو و خوب پټ تيريدم. ټوله لار مې همدغه چور تونه وهل او له دغه حالت نه د خان خلاصولو لارې، چارې مې سنجولي، خو هيڅ داسې چاره مې په نظر رانه غله چې ماته دي له دغه مصيبتنه نجات راکړي. کورته چې ورسيدم نه مې په وجود کې دمه پاتې وه او نه په مغز کې.

د ځوانۍ شل کاله مې د دين او هيواد د آزادۍ او سه لورې لپاره د جنگ او جهاد په ډگر کې له لاسه ورکړي وو. حوصله، زغم او صبر مې نور په وجود کې نه پاتې. خان رايه له هر څه محروم ښکاريد.

په همدغسې يوه حالت کې کوتي په ننوتم او هيله مې درلوده چې چيرته ويده شم او دلې وخت لپاره دهر څه هير کړم. کاشکې ويده شوی وای، ولې به مې دغسې جنايت ترسره کاوه او ولې به اوس دغسې د خدای (ج) او خپل وجدان په وړاندې شرمندۀ او سرتيټی وم.

کوتی ته چې ننوتم نور مې هم حالت خراب شو او د غمونو پستۍ مې نور هم دروند شو. دومره دروند چې دپورته کولو توان مې نه درلود. يو درې کلن زوی مې تر پريستني لاندې دټيټې له لاسه لک پاته داسې ريښه او هغه بل ٩ کلن زوی مې دهغه له څنگ تره په بله بړستن کې پروت و اوله نس درد نه يې ژړل او اوښکې يې په مخ روانې وې.



کوپچه و فرغها و انتیپل فروششی؟

فرهاد "پوپل"

طی نمودن فاصله های زیادی به کشور ما می آیند و این اشیای انتیک را مطابق نرخ تعیین شده آن بدست می آورند. کوچه مرغها سرک فرعی یی منتهی به چهارراهی صدارت و چهارراهی طره بازارخان، روزانه صدها خریدار داخلی و خارجی را پذیرایی میکند، این کوچه که از پیشینه آن معلوم است ابتدا به فروش مرغهای زنده و زبح شده به خارجیان و تورستان میپرداخت که بعدها مرغ فروشی در ساحه کاه فروشی شهر کهنه کابل نقل مکان کرد و این کوچه آهسته آهسته رنگ و رونق در فروش اشیای انتیک پیدا کرد. عبدالحی و ظاهر دو برادری بودند که

اشیای انتیک و علاقمندی به نگهداشت و حفاظت از آنها از دیر زمانست که میان افغانها خصوصاً کابل نشینان از اهمیت ویژه برخوردار است. بعضی ها این لوازم و اسباب انتیک را صرف بخاطر زیبای و زینت اتاق های سالون و پذیرایی خریداری و نگهداری مینمایند و عده هم آنرا بخاطر داشتن پیشینه و تاریخ درخشان آن چون امتعه خیلی با ارزش آن را بالای الماری ها و یا در جا های مناسب دیگری که قابل دید باشد جابه جا میکنند. این اشیای انتیک اگر دقت بیشتر به آن شود یک دوره از تاریخ کشور را حکایت میکنند روی همین ملحوظ تعدادی کثیری از خارجیان با

انتیک فروشی است میگوید:

ما اشیای خیلی زیبای انتیک را در دکان داریم که قدامت خیلی تاریخی دارند. همچنان بعضی از البسه های که شما روی دیوار ها میبینید فوق العاده با دقت و ظرافت سوزن دوزی شده است، خریداران این لباسها که مبین فرهنگ بعضی از ولایات کشور است، اکثراً زنان خارجی میباشند. خلاصه اینکه این اشیای انتیک هریک آن بیان کننده یک دوره مشخص از تاریخ کشور میباشد و البسه ها هم نمایانگر کلچر و فرهنگ مردم روستانشین افغانستان میباشد که برای خریداران خارجی خیلی دلچسپی دارد. محمد یوسف واهب میگوید. راه بهتر اینست تا نمایشگاه های داخلی و دعوت اتباع خارجی برای بازدید از این نمایشگاه ها و همچنان اشتراک بیشتر در نمایشگاههای بین المللی، موثریت بیشتر خواهد داشت زیرا در این صورت بازار انتیک فروشی ها رونق بیشتر خواهد داشت و شهرت و سایل انتیک افغانی همه گیرتر خواهد شد .

برای نخستین بار در چهارراهی صدارت آغاز به کار انتیک فروشی نمودند که با گذشت زمان ، کوچه مرغ فروشی جایش را به انتیک فروشی خالی نموده و اکنون زیباترین اشیای انتیک را در درو دیوار این دکانها که بازیای شگفت انگیز کنار هم قرار داده شده است، توجه هر عابر را بخود جلب میکند. همچنان امروز تعداد زیادی از انتیک فروشی ها را در گوشه و کنار شهر مشاهده می کنیم که مصروف این پیشه هستند.

اینکه چرا این اشیا را انتیک میگویند ضرور است بدانیم که کلمه انتیک را به اشیای بکار میرند که دارای سابقه طولانی بوده و در کشور های دیگر نظیر آن موجود نمیشد. در مورد کوچه مرغها خبرنگار مجله راپورتاژی تهیه نموده که با هم می خوانیم:

سید آقا جوان شانزده ساله که در این کوچه دکان خیلی زیبای انتیک فروشی دارد میگوید: اکثراً اشیای که در دکان موجود است تاریخ آن تا دوصد سال پیش میرسد... و اکثر خریداران این اشیا خارجی ها اند.

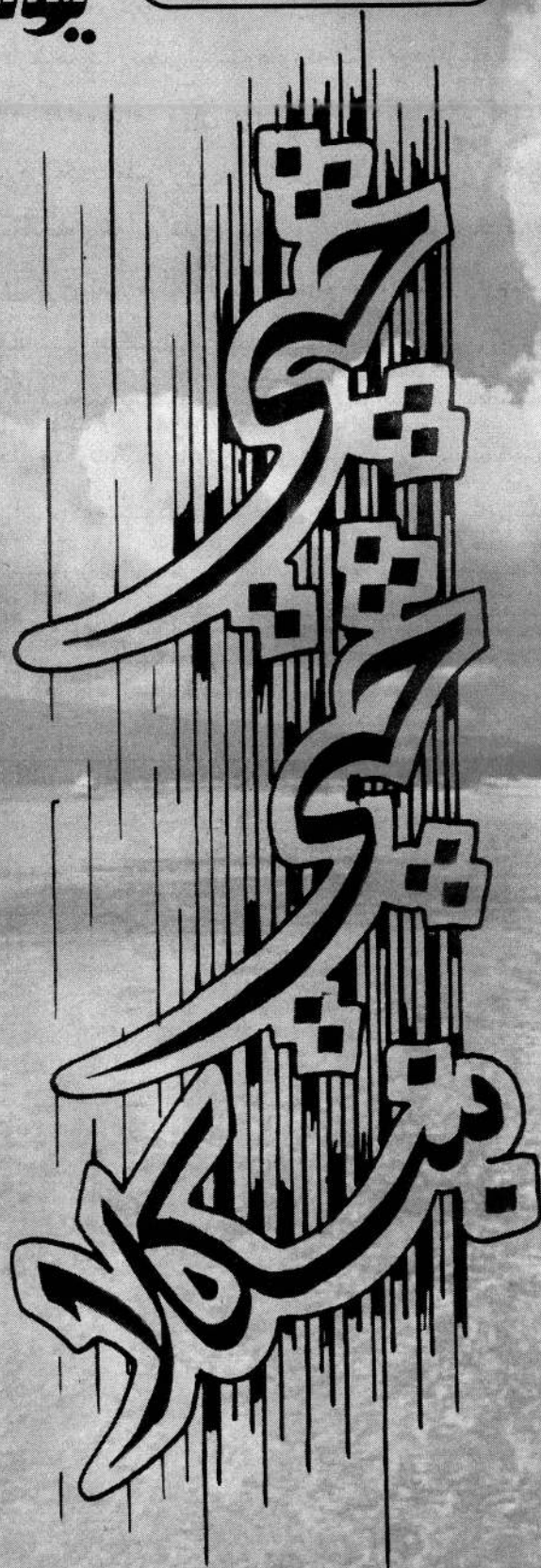
محمد یوسف واهب که وکیل کوچه مرغها و رئیس صنایع دستی و



عبدالغفور "لیوال"

یوم شنه دره دهینی

شپه تـــــــو پـــــــی په لاس لکـــــــه
 په همدې لاره شـــــــو وه تیره
 موږه دواړه ور پـــــــسې خو
 ســـــــتا خندا یو ښکلی تاج دی
 پاس په زلفو ســـــــهار ایښی
 مادي ملانه لاس چارپیر کړ
 ســـــــتا پرولي مې ســـــــر ایښی
 دواړه خو د ځنګل لـــــــور ته
 د سپرلي دابـــــــی کورته
 څومره ښکلی شـــــــو یڼ ځنګل دی
 د څیـــــــر پـــــــو د مـــــــو ښو
 چې هر ګام در ســـــــره واخلم
 زرکې والو څي لـــــــه کـــــــو ښو
 هغه وړاندې ونـــــــی ګوري؟
 هلته لري د ســـــــو ښکلی کڅ کې
 په دې رـــــــه راته کینه
 غاړه دنگه ســـــــو یڼه سپینه
 شـــــــو کورته راته کینه
 چې ســـــــتا حسن ته نقاش شـــــــم
 د هنر په ښایســـــــو توکې
 ښاپیری بـــــــه قســـــــم واخلم
 ته بـــــــیا لېو راته موســـــــکي شـــــــه
 یوه مســـــــو ته ادا وکړه
 غرنۍ شـــــــه غرنۍ شـــــــه
 لېســـــــاده غوندې کوچۍ شـــــــه
 ســـــــتا تصویر بـــــــه داسې جوړ کړم
 چې پرې تـــــــپی جهان موړ کړم



آن چې غر هم پرې مين شـــــــــــــــــي
 ليونی شـــــــــــــــــي په اتني شـــــــــــــــــي
 ســـــــــــــــــم چې لاس ورته را اوږد کړي
 زه يې واچوم او بـــــــــــــــــوتـــــــــــــــــه
 د مســـــــــــــــــت ســـــــــــــــــي ند مســـــــــــــــــتو خپو ته
 چې پرې مســـــــــــــــــت شـــــــــــــــــي بـــــــــــــــــيرنی شـــــــــــــــــي
 د خپو لاســـــــــــــــــونه ورکړي
 خو خاپـــــــــــــــــي پرې د غـــــــــــــــــره مخ تـــــــــــــــــه
 خوزه و ته يې خواته راشـــــــــــــــــو
 غره او ســـــــــــــــــي ند ته په خندا شـــــــــــــــــو
 هغوی دواړه بـــــــــــــــــيا پخلا کړو
 د ماشـــــــــــــــــو موزو غوســـــــــــــــــه يې
 لوبـــــــــــــــــو لوبـــــــــــــــــو کې ترې غلا کړو
 د چينـــــــــــــــــي يـــــــــــــــــي ميلمانه يـــــــــــــــــو
 کان د زړه تـــــــــــــــــه يې لاس اوږد کړو
 دوړو تيـــــــــــــــــر په منـــــــــــــــــخ کې
 مـــــــــــــــــوتی خـــــــــــــــــنښ کـــــــــــــــــړه پال وگوره
 زړه کې تـــــــــــــــــيره کـــــــــــــــــړه زمـــــــــــــــــا مينه
 ســـــــــــــــــي پاره د خپل بنيـــــــــــــــــست هم
 سپين نازک موتي راباســـــــــــــــــه
 ډک لـــــــــــــــــه پاکـــــــــــــــــو وړو تيـــــــــــــــــرو
 کـــــــــــــــــه غمـــــــــــــــــی په کې راووت
 يامـــــــــــــــــری يـــــــــــــــــي وه په منـــــــــــــــــخ کې
 بـــــــــــــــــيا نو غيږې ته را درومه
 يوه مســـــــــــــــــتـــــــــــــــــه ته خولگي راکړه
 نيکـــــــــــــــــشـــــــــــــــــا گومه يې کړې خدايه
 بـــــــــــــــــختوره يې کړې رېـــــــــــــــــه
 ژر شـــــــــــــــــه ژر شـــــــــــــــــه لاس دې راکړه
 چې بـــــــــــــــــاران په دره اوري

بـــــــــــــــــاد وزرونه پرانيـــــــــــــــــستلي
 زړه د تـــــــــــــــــرې خنـــــــــــــــــگل گوري
 واه! چې خنـــــــــــــــــگه مـــــــــــــــــي په غيږ کې
 د بـــــــــــــــــاران خاڅکو خيشـــــــــــــــــته کړي
 لکـــــــــــــــــه تـــــــــــــــــکه سپينـــــــــــــــــه زانه
 د خداي شـــــــــــــــــي مين هنر لمده کړي
 د بـــــــــــــــــاران د خاڅکو هار دې
 ځي غمـــــــــــــــــي غمـــــــــــــــــي پر غـــــــــــــــــاړې
 مخ آســـــــــــــــــمان ته ســـــــــــــــــترگې پټي
 خدايه زده څه لـــــــــــــــــه خدايه غواړي
 تـــــــــــــــــه دې زنـــــــــــــــــه رانـــــــــــــــــږدی کـــــــــــــــــړه
 چې ترې جام د کوثر جوړ کړم
 د ســـــــــــــــــي نې له بنکلي رود نه دې
 دا تـــــــــــــــــري زړگي مـــــــــــــــــوړ کړم
 اخ ظالـــــــــــــــــم يې زه دې لوند کړم
 ته خولور د شرشـــــــــــــــــي رې وې
 زه دې خاڅکي غوندي ږوند کړم
 زما په غيږه کې شـــــــــــــــــه پټه
 چې تر هغو پربنو ولاړ شـــــــــــــــــو
 چې ترې لاندې وچه ځمکـــــــــــــــــه
 لکه ســـــــــــــــــتا تريپکي لاندې
 د سپين وچويلي په شـــــــــــــــــان ده
 چې لږ اور هغلته بـــــــــــــــــل کړو
 دا تـــــــــــــــــاوده تـــــــــــــــــاوده آهونه
 د خپل عشـــــــــــــــــق ورســـــــــــــــــره مل کړو
 زه دې ولي بـــــــــــــــــاندې ســـــــــــــــــر ږدم
 تـــــــــــــــــه دې لـــــــــــــــــيچې زمـــــــــــــــــا پر غـــــــــــــــــاړه
 زه دې شـــــــــــــــــونډو بـــــــــــــــــاندې خوله ږدم
 ته مې زړه نه کيســـــــــــــــــي غواړه

آرزو دارم یکبار دیگر روی ستیزهای افغانستان آهنگ بنوانم

خالد قیاسی

پرستو آواز خوان پر آوازه کشور که فعلاً در اروپا زنده گی میکند در همین روزها CD آهنگ های تازه اش را خدمت علاقمندان موسیقی عرضه داشته است. چندی قبل یک CD آهنگ های او بنام "صبا کابل جان میرم" به بازار آمد که طرف علاقه فراوان دوستداران موسیقی قرار گرفت. این بار CD جدیدش را بنام "دلک سودایی" ثبت و تکثیر نموده شعر و کمپوز آهنگ های آن CD از فرهاد دریا است.

خانم پرستو میگوید: "یگانه مشکل عمده ما در اینجا کمبود نوازنده های خوب است. چون در افغانستان موفقیت بیشتر ما موجودیت نوازنده های خوب بود، حفیظ الله خیال که ۲۵ سال سمت شاگردی او را داشتیم، آقای مسرور و مسحور جمال و همچنان محترم استاد هاشم همیشه ما را همکاری میکردند. هنگام اجرای آهنگ، موسیقی هشتاد فیصد هنرمند را کمک میکند. بنأ موفقیت ما در افغانستان این بود که نوازنده های خوب آلات موسیقی چون: طبله، هارمونی، رباب و ... داشتیم.

آرزو دارم یکبار دیگر باز هم آهنگهای افغانی برای هموطنان خود در کشورم بخوانم، چون راه تحقق این آرزو ها تقریباً باز شده است و بی صبرانه انتظار چنان روزی را میکشم."



گوگوشی زخمی تر از همیشه

از کتاب پراگنده های پیوسته

تنهایی اتاق را اندوه من و آواز گوگوش که از دور دستها شنیده میشد، پر میکرد. با آنکه نمیتوانستیم، باید نامه یی را که به نام دوست آغاز شده بود، دنبال میکردم. تا اینجا نوشته بودم: ...امروز رازی را با تو در میان میگزارم. از کجا پیدا که تو آن را بهتر و بیشتر از من بدانی، زیرا این روزها....

"زیرا این روزها، این روزها که شهر عشق خالی ترین شهر خداست، خنجر نامردمی حتی به دست سایه ها.... اما مانند اینست که چنین نمی خواستم. مگر نباید خالی بودن شهر عشق از همه کس پنهان باشد؟... از راز" میگفتم. با تو حرف دارم این روزها با تو حرفی دارم جز تو ای دور از من، از همه کس بیزارم. اما گوگوش بر آن میافزاید: ((منم آن از همه دنیا رانده، در هت هستی خودم گم کرده، از ته کوچه مرا میبینی، میشناسی اما در میندی، شاید ای باغم من بیگانه، بر من از پنجره یی میخنده با تو حرفی دارم، زیر لب میگویم: از تو هم بیزارم. نه بهتر است از جای دیگر بیا غازم: "دوست، دوست عزیز این نامه دیگر پست که به تو مینویسم و رازی را که میخواستم برایت بگویم اینست، اینست که... عاشقم، مثل مسافر عاشقم، عاشق رسیدن بی انتها، من پر از وسوسه های رفتنم. اما او میداند که نمیتوانم چنین بنویسم، زیرا خودش بار بار زمزمه میکرد... دوست، دوست عزیز، عزیزتر از عمر دوباره!

نمیدانم که چرا امروز نمیتوانم به تو نامه بنویسم، با آنکه یک دنیا سخن دارم. "آیا بهتر نیست نامه دیگری بنویسم به دوست، کسی که وقت رفتن دوباره عاشقم کرد....

دوست عزیز!

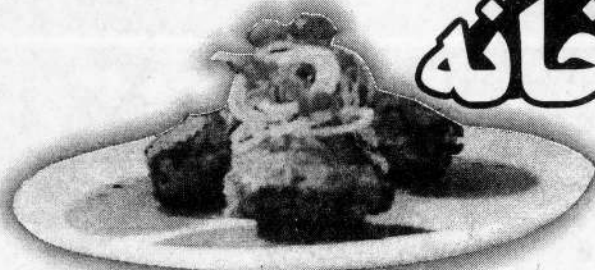
در خاموشی یی تو تا توانستم شکستم و این شکستن بیصدا بود. به دادم برس ای اشک، دلم خیلی گرفته، رفتم برای گریه....

با آنکه میدیدم هیچ نامه یی به نوشت نمی آید، برداشتم و نوشتم:

دوست عزیز!

بخوان، بلند تر بخوان و باور کن که دیگر هیچ ترانه ات، نامه ام به تو را برهم نخواهد زد، حتی هنگامی که فریاد میزنی: نامه هایم را بده، نامه هایم را بده، نامه هایم را بده، نامه هایم را بده.....





پرویم آشیرخانه

پایر کچالو

مواد ضرورت:

کچالو، نمک، روغن بقدر ضرورت

طرز تهیه: - اولاً کچالو را گرفته پوست می کنیم و آنرا ورق ورق نازک میسازیم، بعداً آب را خوب جوش داده کچالو ورق ورق را در آن انداخته و جوش می‌دهیم و قتیکه قتیکه فهمیدیم که آن نرم شده از آب کشیده و آنرا در آفتاب میگذاریم که خشک شود بعد از اینکه در آفتاب خشک گردید هر روغن سرخ شده آنرا انداخته سرخ مینماییم، و قتیکه در روغن انداخته شد فوری آنرا از روغن میکشیم یعنی (سفید سفید) باشد و بالای آن نمک می اندازیم برای خوردن آماده می گردد.



کباب کچالو

مواد ضرورت:

کچالو، آرد نخود، تخم مرغ، مرچ، نمک و روغن

طرز تهیه: اولاً کچالو را جوش داده نرم می سازیم و بعد از پوست نمودن آنرا میده نموده مخلوط تخم و آرد نخود مرچ و نمک را به آن علاوه نموده و خوب مخلوط نمائیم و بعد از مخلوط شدن آنرا به اندازه یک چهار مغز گرفته، لوله می نمائیم بعد از لوله شدن آن را در روغن که قبلاً سرخ نموده ایم سرخ مینماییم و قتیکه همه کباب سرخ گردید آنرا در غوری مانده توسط بادنجان رومی، گشنیز تازه، نوشپياز، مرچ تازه آنرا درست کرده برای خوردن آماده میسازیم.

ماه**حمل:**

برای کسب موفقیت
باید از اشتباهات گذشته پند
بگیرید. بیان کردن حرفهای غرض آلود
چیزی جز دشمنی تراشی برای خود نیست چه بهتر
که این روش را بدست فراموشی بسپارید. در
کار هاجله به خرج ندهید. از تحقیر
کردن بپرهیزید و منتظر
یک خبر خوشی
باشید.

ماه**اسد:**

خوشبختی صرفاً به مادیات
ختم نمی شود فرصت استثنایی برای
نمایش استعداد های خود دارید. وابستگی اصلاً
به صلاح شما نیست. سعی کنید خود تان باشد،
هنوز شرایط تغییر آینده ای که پیش رو
دارید میسر است، فقط کافی
است اراده کنید که
می خواهید

ماه**قوس:**

کارهای شخصی خود تان را
شخصاً انجام بدهید بدون اینکه آگاه
باشید عمل ناپسندی انجام داده اید. با تأمل در
رفتار و کردار خود شهادت اعتراف به اشتباه را داشته
باشید. اطرافیان حسارت شما را می پستند.
لازم به یادآوری است که در
انتخاب دوست خیلی
محتاط باشید .

ماه**ثور**

برای مهربانی والدین خود
ارزش قایل شوید. از توکل به خدا
غافل نشوید، مطمئن باشید در سایه کوشش
به آرزو های خود خواهید رسید. البته به
خاطر داشته باشید آنچه در زحمت
فرلوان بدست می آورید به
راحتی از دست
ندهید

ماه سنبله:

از نشست و برخاست با انسان های
فهمیده لذت می برید. به اشخاصی که
کودکانه رفتار کرده شوخی های نابجا با شما
دارند، دوستانه تذکر بدهید. خودتان هم بهتر است
از تمسخر و تحقیر دیگران دست بردارید. چرا
که در غیابین صورت دوستان بسیاری را از
دست خواهید داد .

ماه**جدی:**

موفقیت به انجام هرکاری
بستگی به تلاش شما دارد. برای آنهایی
که از راه نامشروع به جایی رسیده اند هیچ آینده
درخشانی پیش رو نیست. خود را مبدا در ردیف آنها قرار
بدهید که حاصل آن جز گمراهی و بیهودگی
نخواهد بود. با خدا بیشتر ارتباط برقرار
کنید و در انجام عبادت سستی
به خود را ندهید.

ماه**جوزا**

از پرخاش و تند خویی
پرهیز کنید. لزومی ندارد
گرفتاری های شخصی خود را با هر فرد
در میان بگذارید. پدر و مادر تنها افراد دلسوزی
هستند که در این اوضاع و احوال حتماً به
یاری شما خواهند شتافت. از اعتماد
زیاد به دوستان پرهیز
داشته باشید .

ماه میزان:

هم اکنون تصمیم بگیرید خود را از
دنیای انزوا خارج کنید. آنهایی که شما می
شناسید صاحب همه چیز شده اند در سایه تلاش
و پشتکار بوده است. سرمشق قرار دادن آنها به سود
شما است. پیشرفت چشمگیری در امر تحصیل و یا
کار خواهید داشت. فقط کافی است خود تان را
باور کنید .

ماه**دلو:**

رفتار شما همواره الگوی
دیگران است. محیط خانوادگی را شاد
نگه دارید ، از بلند پروازی پرهیز داشته باشید و
همچنان در مسیری که پیش می روید گام بردارید.
افکار شما حساب شده و منطقی است آینده
روشنی را پیش رو دارید. اطرافیان از
مصاحبت با شما لذت می
برند .

ماه**سرطان**

ارتباط داشتن با دوستان ناباب،
سرافکندی و شرمندگی به همراه
خواهد داشت. شکستن غیر قابل باور متوجه شما
شده است. غم و غصه را فراموش کنید و کار را مجدداً از
نوشروع کنید. مطمئناً پیروز خواهید شد. در ضمن
بهتر است کمی هم به سرویس خود سامان
بدهید. تمیزی و مرتب بودن شما
همیشه رباتزد خاصی و
عام است.

ماه**عقرب:**

با میانجیگری شما اختلاف دو
دوست به پایان می رسد. روزهای سختی
را پیش رو دارید. فراموش نکنید قناعت کردن
امری است ضروری. برای هر کار جزئی و پیش پا افتاده
خواهش نکنید. شان و منزلت خود را حفظ کنید.
چاپلوسی ویژگی های خوبی شما را زیر
سوال می برد، سعی کنید
همچنان مهربان
باشید .

ماه**حوت:**

شما انسان بسیار انعطاف
پذیر و خوش قلبی هستید. با شروع
سال تحصیلی خود را در جهت فراگیری
دروس و انجام دادن آنها به طور روزانه آماده
سازید به خاطر داشته باشید در
تفریح نباید زیاده روی
کرد. آینده نگر
باشید.

مژده مژده مژده

سالون هتل فروشگاه بزرگ
افغان که دوباره بازسازی شده
است با سرویس غذا های لذیذ و
متنوع از همشهریان پذیرایی می
کند، همچنان دعوت های چاشت
و محافل رسمی شما را با پرسو
مسلکی که در کار هتل داری
نظیر آنها وجود ندارد، نیز
میدیرد.

فراموش نکنید فروشگاه بزرگ
افغان که اکنون بنام قاری سمیع
ربانی زاده کارش را از سر گرفته
است در خدمت شماست.



SHAMRAIZ

Aug. 2002

پشتاپایه!

عروسی

کارت

تعداد

به

هموطنان عزیز شما که سالها انتظار داشتید تا کارت

های زیبای عروسی، شریینی خوری، سالگره و دعوت

را از قرطاسیه فروشی شمعریز بدست بیاورید، بخاطر

داشته باشید قرطاسیه فروشی شمعریز یک نام آشنا و

زیبا به علاقمندان خوش ذوق.

آدرس: تیمور شاهی وات



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library